رساله در تحقیق احوال و زندگانی

مولانا جلال الدّین محمّد

مشهور بمولوی

تولا بود هر که ولا بود

با

۱۵ گراور و ۱ شجره

بخامهٔ

بدیع الزّمان فروزانفر

استاد دانشگاه تهران

بهمن ماه ۱۳۱۵

« این تألیف ناچیز که موضوع آن شرح حال یکی از »
« بزرگترین سخنوران ایرانست بشکرانهٔ تأسیس دانشگاه »
« تقدیم جناب آقای علی‌اصغر حکمت وزیر دانش گستر »
« معارف میشود . باشد که اهمیّت موضوع نقصان تألیف را »
« جبران کند » .

رساله در تحقیق احوال و زندگانی

مولانا جلال الدین محمد

مشهور بمولوی

توانا بود هر که دانا بود

با

۱۵ گراور و ۱ شجره

بخامهٔ

بدیع الزمان فروزانفر

استاد دانشگاه تهران

بهمن ماه ۱۳۱۵

تهران — چاپخانهٔ مجلس

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

مقدمه

یاد دارم که طفل بودم و پدر و عم من دراثناء صحبت اشعاری دل انگیز بطریق مثل میآوردند واز امواج صورت وحرکات آنان آثار سرخوشی وشادمانی محسوس میگردید ، وقتی می پرسیدم این شعر از کیست میگفتند که از ملاست .

پدر من ودیگر واعظان و عالمان آن ولایت نیز بهمین روش اشعاری بر سر انشاد مینمودند و بعضی از مستمعان که حالتی یا اندك مایهٔ اطلاعی داشتند سر از خوشی می جنبانیدند . وقتی در خانه از قائل شعر تحقیق میکردم در پاسخ من میگفتند از مثنوی است . پیران خاندان وخویشان کهن سال درضمن قصه وحکایت‌های گذشته نقل میکردند که جد و جدهٔ من اشعار بسیاری از مثنوی حفظ داشته اند و در مجالس و برسر منبر میخوانده اند .

روایت میشد که نیای من بدین سبب نزد عوام و فقیهان تنك مغز آن روزگار چندان مقبول و پسندیده نبود وپیوسته این طایفه بتلویح یا تصریح او را درروایت اشعار مثنوی سرزنش مینمودند و او گوش بدین سخنان فرا نمیداد و گاهی نیز منکران را بصوب رشاد ارشاد میکرد و بر ادلهٔ واهی آنان خط بطلان میکشید .

میشنیدم که چون جد من تحصیلات خود را بپایان رسانید ازاستاد اجازهٔ اجتهاد در خواست و او بجهت آزمایش علم و دانش و نیل او بدرجهٔ اجتهاد فرمود تا رساله ای در شرح و بیان این بیت مثنوی بنویسد :

حیرت اندر حیرت آمد زین قصص   بیهشیِ خاصگان اندر اخص

این روایات کم و بیش در وجود من مؤثر میشد و آن اشعار در خاطر نقش میبست ولی هنوز نمیدانستم که ملا کیست و مثنوی چیست .

قدری که درجهٔ تحصیل بالا رفت و بخط فارسی آشنائی و از قرائت قرآن فراغ حاصل آمد و هنگام آن رسید که در مقدمات عربیت خوضی رود و شروعی افتد مرا بمکتب دیگری سپردند که معلم یا باصطلاح آخوند آن مکتب پیری بود

هشتاد ساله که بخدمت بسیاری از کملین رجال رسیده بصیرت بیشتر واطلاع کاملتری داشت .

معلم مکتب پس از آنکه چندی سپری شد، سرگذشت خود را برای ما شرح میداد که من در ایام جوانی صیت حاج ملا هادی حکیم سبزواری را شنیده از بشرویه بسبزوار افتادم ، در آن موقع حاج ملا سلطان علی گنابادی (از مشایخ بزرگ قرن اخیر) هم بقصد تحصیل حکمت و ادراك خدمت و صحبت حکیم در سبزوار بسر میبرد و مغنی درس میداد و من مقدمات عربیت را نزد آن بزرگوار خوانده بمحضر حاجی حاضر میگردیدم ودرضمن سرگذشتهای شگفت از حاجی وشاگردان او نقل میکرد و اشعار مثنوی برای مامیخواند و اورا در حال خواندن نشاطی عجیب دست میداد .

این مکتب دار پیر که علاوه بر ادراك مجلس حکیم سبزواری در طهران سعادت حضور عده ای بسیار از دانشمندان مانند مرحوم جلوه و آقا محمد رضای قمشه‌ای را یافته بود حالات واطوار شگفتی ازخودبظهور میاوردو بمثنوی عشق میورزید و رویهمرفته جهاندیده و مجرب و آزاده منش بود و ما را بآزادگی و حریت ضمیر سوق میداد و صحبت او مرا برآن میداشت که مثنوی را بدست آورم و بخوانم و بتقلید پدر ونیای خود ازآن گنجینهٔ آسمانی توشه ای برگیرم وسخنان خودرا در مجالس بدان گوهران ثمین آرایش دهم .

در دیه کوچك ما که از هر جهت فقیر و بیمایه بود و اهل سواد آن انگشت شمار بودند دسترسی بکتاب مثنوی میسر نمیگردید چه تنها سه نسخهٔ چاپی آن وجود داشت که دارندگان آنرا چون رازعشق مخفی مینمودندونسخهٔ خانوادگی هم در دست عاریت گیرندگان تلف شده بود. روزگاری گذشت و ایامی بخوشی و تلخی سپری شد تا اینکه عزیمت مشهد جزم گردید و آنجا بمحضر استادم مرحوم عبدالجواد ادیب نیشابوری (۱۲۸۱ ـ ۱۳۴٤) راه یافتم و بکلی ربودهٔ آن بیان شیرین و گفتار ملیح گردیده سر از قدم نشناختم ودل برفراق خویشان و پیوستگان نهاده آهنگ اقامت کردم تااز محضر استاد فائده برگیرم .

استاد مرحوم در علوم بلاغت و فنون ادب سخت توانا و بر اسرار آن نیك واقف بود وذوقی ازنسیم صبحگاه لطیف‌تر داشت واشعار فراوان از قدماء شعرای عرب و ایران که انتخاب آنها از جودت فکر و لطف قریحهٔ او حکایت میکرد محفوظ او بود وگاه و بیگاه بقرائت و املاء آن ابیات مجلس افاضت و محضر درس را نمودار جنات‌عدن میساخت واز فرط رغبت‌بتکمیل طالب علمان همواره اصرار میکرد که آن اشعار گزیده‌را بنویسند و ازبر کنند .

رسم چنان بود که دانش آموزان روشن فکر علاوه بر مجالس درس که فیض عام وبمنزلهٔ خوان یغما بود ونزل دانش‌در کنار مستحقان و نامستحقان ریخته‌میشد صبحگاه بحجرهٔ خاص که مسکن شبانروزی استاد بود حاضر شوند و آنچه میسر گردد از افاضات و معارف وی بقید کتابت درآورند و ابیات و قصائد منتخب‌عربی و پارسی در دفاتر خود بنویسند و روز دیگر حفظ کرده بقصد تصحیح بر استاد فرو خوانند .

اما بیشتر محفوظات استاد ازگفتار متقدمان پارسی و تازی بود و باابیات جزل و حماسیات میلی هرچه تمامتر بخرج میداد واز شعر های رقیق و نازك کاری‌های متأخرین لذت نمی برد و دانش آموزان را هم بمذاق خود مشغول دیوانهای‌شعراء خراسان میکرد وازمطالعهٔ سخن دیگران باز میداشت .

بنده هم بجهت آنکه عقیدهٔ ثابتی باستاد داشتم و راستی آنکه بصفاء ذهن و لطافت قریحهٔ او‌معجب بودم وبفضائل نفسانی وی عشق میورزیدم و گاهی نیزنظمی بیسر و سامان و بیتی شکسته بسته میسرودم براهنمائی آن فاضل فرشته خو بتتبع ومطالعهٔ دیوانهای پیشینیان وقت صرف میکردم چندانکه شب‌و روز هنگام آسایش و حرکت از خواندن یا تکرار و حفظ شاهنامه و دیوان فرخی و مسعود سعد و منوچهری غفلت نمیورزیدم و طبعاً نظر بپیروی سلیقهٔ استاد با مولانا جلال الدین سروکاری نداشتم سهلست خالی از انکار هم نبودم .

در آغاز سال ۱۳۰۲ بطهران آمدم و روزگاری پس از آن باز کارم مطالعهٔ همان نوع شعر بود تا بدان غایت که از مطالعهٔ دیوانها خاطرم را ملالتی شگفت

بهمرسید و بیش میلی و رغبتی نماند . در این میانه یکی از دوستان (حاجی ملك الکلام) مرا بخواندن آثار سنائی خاصه حدیقه هدایت کرد و من بموجب گفتهٔ او حدیقه را بدست آوردم و از روی کمال بیرغبتی بقرائت آن پرداختم ولی چیزی نگذشت که عهد من با خرّم دلی و مسرت از گفتهٔ شاعران تجدید یافت و پنداشتی دری از رحمت برویم گشودند .

درد سر ندهم واز حال و کار خود سخن نرانم ، حدیقه و آثار سنائی کلید سعادتی دیگر بدست من داد زیرا مرا بآثار و گفتار مولانا جلال الدین راهبر شد و بنده شیفته و فریفتهٔ مثنوی گردیدم و بذوق تمام دل در کار مطالعهٔ آن بستم و هر بیت که بنظرم خوش و دلکش میآمد حفظ میکردم ، اما هنوز نمیدانستم مولانا جلال الدین که بوده و درچه عهدی میزیسته و کدام حوادث بر وی گذشته است.

اما سبب اصلی و باعث حقیقی در توجه این ضعیف بتحقیق تاریخ زندگانی و مطالعهٔ احوال مولانا جلال الدین آن بود که در تابستان سال ۱۳۰۸ یکی از خداوندان معرفت فرمود که من دربارهٔ ملاقات مولانا با شیخ سعدی بکتب تذکره و منابع تاریخی راجع بزندگانی این دو بزرگ بنگرم و چگونگی آنرا پژوهش کنم . بنده نظر باهمیت سئوال همت بستم که هرچه ممکن باشد بغور این موضوع برسم و این نقطهٔ تاریك را روشن کنم زیرا گمان میکردم که پیشینیان سایر قسمت های تاریخ حیات مولانارا چنانکه باید واضح و روشن ساخته اند .

بکتب تذکره و تواریخی که بدین مطالب مربوط مینمود نظر افکندم و مدتی دراز درسنجش و مقایسهٔ اخبار وروایات صرف کردم ، راستی هرچه بیشتر رفتم از مقصود دورتر افتادم و هر قدر بیشتر خواندم کمتر دانستم و نزدیك بدان بود که عزمم قرین فتور گردد و همتم سستی پذیرد و از سر نومیدی روی در کار دیگر کنم ، قضا را در مهر ماه همان سال تدریس تاریخ ادبیات فارسی در دانش سرای عالی (دارالمعلمین عالی آنروز) بدین ضعیف واگذار شد و ناچار گردیدم که

در تاریخ مردان بزرگ و ناموران این کشور استقصائی هرچه تمامتر کنم تا درنزد دانش جویان بسمت تقصیر موسوم نگردم وداغ اهمال بر جبین کارم نخورد ، بدین جهت تجدیدعزم نمودم ودل بر مطالعهٔ دواوین و آثار قدما نهادم و هرچندمیبایست احوال بسیاری از شعرا و نویسندگان را تحقیق نمایم با این همه از مقصود اصلی هم غافل نبودم وگاه و بیگاه آنچه میبافتم برکاغذ پاره‌ای تعلیق میکردم و در گوشه‌ای میگذاردم تا نوبت تدریس بشرح احوال وتحقیق آثار مولانا رسید . بار دیگر مجموع آن تعلیقات ویادداشتهارا بمیزان خرد سنجیدم و برابر یکدیگر بداشتم ، این همه اخباری سست و متناقض بود که عقل ببطلان آن گواهی میداد و درحکم خرد راست نمینمود و روایتی چند مکرر بود که متأخرین از متقدمین گرفته و بی هیچگونه تأمل و تدبری در صحت و سقم آن در کتب خود آورده و گاهی برای اظهار قدرت سجعی بارد یا ترصیعی بیمزه درعبارت افزوده بودند . دانستم که آنچه آنان نوشته‌و بنده گرد آورده‌ام غالباً افسانه آمیز و از حقیقت و مطابقت تاریخ بر کنار است . غم و اندوه گریبان جانم بگرفت ، بر عمر گذشته دریغ میخوردم وراه بجائی نمیبردم و وقت نیز تنگ درآمده بود . در این میانه خبرشدم که نسخهٔ مناقب افلاکی نزد دوست ارجمند آقای سید عبدالرحیم خلخالی موجوداست ، درخواستم تا آن نسخه را برسم امانت بدین بنده بفرستند ، ازآنجا که ایشان‌را بنشر آثار گذشتگان اهتمامی بسیار است آن کتاب عزیز و نامهٔ نفیس را از بنده دریغ ننمودند . قرب یك ماه در مطالعهٔ آن روز و شب مصروف کردم و چند بار از آغاز تا بانجام خواندم‌و اخبار صحیح و مطالب تاریخی آنرا بی هیچ تصرفی نقل نمودم .

اما این کتاب هرچند از قدیمترین منابع تاریخ زندگانی مولاناست و مؤلف آن خود مثنوی خوان تربت شریف بوده و بخدمت سلطان ولد و عده ای از اصحاب مولانا رسیده‌و اکثر روایات او منتهی میشود بکسانیکه‌سعادت ادراك مجلس مولانا یافته اند با این همه از حسن عقیدت یا نظر بترویج خاندان مولانا اغلب روایات و حکایات را با ذکر کرامات آمیخته‌و نیز در نقل سنین و تواریخ بهیچ روی دقت

ننموده چندانکه تشخیص درست از نادرست بدشواری میسر است .

لیکن با همهٔ این خللها این هنر دارد که کاملتر و مشروح ترین کتابی است که در شرح احوال و زندگانی مولانا و پدر او سلطان العلماء و یاران برگزیدهٔ وی صلاح الدین و حسام الدین و شمس الدین و برهان الدین محقق و پسرش سلطان ولد و چند تن از خاندان او تألیف کرده اند و مطالعهٔ آن برای کسانی که میخواهند مولانا را بشناسند و از تربیت اصلی و سیر معنوی او آگاهی یابند ضروری شمرده میشود و اکثر روایت ها که در تذکره‌ها دیده میآید از آن کتاب اقتباس شده است.

سخن آشکار و گشاده میگویم ، پس از مقابلهٔ این روایات با آنچه از کتب دیگران یادداشت کرده بودم بدین نکته برخوردم که تحقیق زندگانی مولانا برای تذکره نویسان ایرانی سخت دشوار ومشکل بوده است ، چه مولانا درهمان آغاز زندگانی از میهن خود بدور افتاده است و اهل میهن وی از سوانح عمر وحوادث حیات او بدین جهت کمتر آگاهی داشته اند ، گذشته از آنکه زندگی او اسرارآمیز بوده و موافق و مخالف رفتار و گفتارش را نوعی دیده و باقتضاء فکر و اندیشهٔ خود تأویل مینهاده اند و ازینروی خبر های آمیخته بکرامت و داستان های انکار انگیز که هیچیك درحکم خرد روا نیست در تاریخ آن بزرگوار افزوده وسرچشمهٔ تحقیق را بگل انباشته اند .

بار دیگر از روان پاك مولانا همت خواستم و مجموعهٔ تعلیقات را بر آثار آن صراف عالم معانی عرضه داشتم وشرحی دربارهٔ مولانا در قلم آوردم ، دوستان من که از این کار با خبر بودند مرا تحریض و ترغیب نمودند تا نتیجهٔ رنج خود را بوسیلهٔ خطابه منتشر سازم . بنا بخواهش ایشان در زمستان ۱۳۱۱ شش خطابه راجع بزندگانی و آثار مولانا در انجمن ادبی ایراد کردم و ادارهٔ تند نویسی مجلس از راد مساعدت و همراهی دو تن از تند نویسان (همدمی ـ صفا کیش) را مأمور کردند که القاآت این ضعیف را بقید کتابت درآوردند و بنده را مرهون محبت و

همراهی خویش ساختند زیرا در حقیقت زمینهٔ این تألیف را ادارهٔ تند نویسی مجلس بدست من دادند.

دوستان که گفتار بنده را شنیده و از فرط عنایت نیم هنر دیده و هفتاد عیب نانگریسته بودند، دم بدم مرا بر تألیف مختصری مشوق و محرض میآمدند و بنده قلت بضاعت خویش را با عظمت مقام مولانا سنجیده براین کار دلیری نمی نمودم زیرا میدانستم و هم اکنون میدانم که هرچه تحقیق ما بغایت رسد باز دست اندیشه از دریافت پایگاه آن گویندهٔ آسمانی کوتاه است. ازشما پنهان چه دارم گاهگاهی هم برسم فال ازروان مولانا دستوری میخواستم و ورقی از مثنوی بر میگشودم اجازت نمیرسید وبنده ازکار بستن فرمان دوستان خود تن میزدم ودیده بر رهگذار غیب گشوده میداشتم، چند ماهی بیش برنیامد که «معارف سلطان العلما بهاء ولد» از کتابخانهٔ استاد دانشمند آقای علی اکبر دهخدا بدست من افتاد و برق امیدی در گوشهٔ دلم بتافت، آنرا بمطالعه گرفتم و هرچه مرادرکار بود بشکل یادداشت بنوشته های پیشین بیفزودم وگره بسی از مشکلها را بدان وسیلت باز کردم وخیالم تا حدی آرامش پذیرفت.

در پائیز ۱۳۱۲ یکی از دوستان مشفق باجناب آقای علی اصغر حکمت وزیر دانش پرور معارف سخنی از رنج و کوشش من بمیان آورده بود و جناب معظم له که دلباختهٔ دانش و فریفتهٔ آثار بزرگان این کشورند اشارت فرموده بودند که بنده این تألیف را آغاز کنم و هرچه زودتر بسر آورم.

بنده را بیش جای عذر نماند، با جهد تمام روی در این کار کردم وهمت بستم که فرمان بجای آرم و چند صفحه از فصل نخستین بنوشتم اما خاطرم پریشان بود و میل داشتم که نسخهٔ ولد نامه را هم پیدا کنم و با اطمینان بیشتر بتألیف این نامه پردازم زیرا یکی از دوستان وعده کرده بود که آن کتاب را برای من بفرستد ولی این اندیشه بحصول نپیوست و خیال من تشویش تمام داشت.

ناگاه سعادت آسمانی و پرتو باطن مولانا این حجاب هم از چهرهٔ مقصود بر گرفت و نسخهٔ ولد نامه تألیف سلطان ولد پیدا شد و بمالکیت این ضعیف در آمد

و در مدت اندك عنایت پنهانیان گره گشائیهای عجب کرد و لوازم کار از نسخ خطی کهن غزلیات و مثنوی بی هیچ کوششی پیاپی میسر گردید ولی وظائف دیگر در عهدهٔ اهتمام بنده افتاده بود و زیادت فراغی نمانده وعوارض جسمانی ونالانی و ناتوانی پیش آمده دواعی همت و بواعث عزیمت فتوری هرچه قویتر مینمود و انجام این منظور در عهدهٔ تعویق می ماند و این بنده از اسباب ظاهری نومید گشته با دل سوزان و چشم اشکبار دست بدرگاه خدا برداشته از ملهم غیبی مدد میخواستم که فرصتی بادید آید و مجالی میسر شود تا از این آتش تابناك که در زیر خاکستر الفاظ و عبارات نهفته مانده و هر یکچند بدم سوخته ای گوشه ای از رخ روشن جلوه داده و اینك پس از هفتصد سال در جان این ضعیف زبانه زده پرتوی بعاریت گیرم و چراغ استعدادی چند که منتظر زبانهٔ نور است بدان فروغ ظلمت سوز بگیرانم . ناگاه برق عاطفت الهی روشنی نمود و قانون تأسیس دانشگاه بتصویب مجلس شوری رسید و بموجب تبصرهٔ مادهٔ (١٦) تألیف رساله ای برای بنده ضروری گردید و گوئی این تبصره کحل الجواهر عزیمت من بود . ناچار مطالعهٔ آثار مولانا و منابع قدیم و جدید را از سر گرفتم و گرم در کار آمده کار نامهٔ مولانا را می نبشتم که دوست فاضل ارجمند من آقای رشید یاسمی درتابستان ١٣١٣ از سفر اروپا ارمغانی گرانبها بمن آورد و آن مجموعهٔ تعلیقات و یادداشت هائی بود که استاد بزرگوار کامل الحال و القال آقای کاظم زاده ایرانشهر از گفتهٔ باز ماندگان ومعتقدان مولانا درعهد حاضر گرد آورده اند . استاد صاحبدل خیال کرده بودند که شرح حالی ازمولانا بدان قلم جانبخش وبیان شیرین تألیف نمایند وقتی که آقای یاسمی صحبت کوشش بنده در اینراه کرده بودند تمامت آن یادداشت ها را برای تکمیل این تصنیف بفرستادند و گذشت خودرا از معنویات که سخت ترین عقبه طریق سلوك است نیز بثبوت رسانیدند .

بنده با نهایت اهتمام روز و شب بانشاء وتحریر این رساله میگذرانیدم تا آنکه در اردیبهشت ١٣١٤ بپایان رسید و آنرا بشورای دانشگاه تهران تقدیم نمودم و شورای دانشگاه پس از رسیدگی در امرداد همان سال بتصویب رسانیدند .

درین میانه « مقالات شمس » نیز بسعی وزارت معارف عکس برداری شده در دسترس بنده گذاشته آمد و لوازم تکمیل کار هرچه فراهم تر گردید ، ولی وسائل انتشار و طبع دست فراهم نمیداد . عاقبت آن هم بتوجه جناب آقای حکمت وزیر معارف که مبدء و منشأ تألیف این کتاب بوده اند صورت امکان پذیرفت وشورای دانشگاه نیز اجازه دادند که بطبع این رساله اقدام نمایم زیرا این تاریخ تقریباً هفتصدمین سال ظهور مولانا میباشد . دراین موقع بدلم گذشت که درمطالب وفصول و ابواب کتاب تصرفی کنم و اگر حاجت باشد مطابق اسناد نوی که بدست آمده سخنی بیفزایم یابکاهم زیرا اسباب کار بهرجهت مهیا شده واز منابع قدیم کتب ذیل بدست من افتاده بود :

۱ ـ معارف سلطان العلما بهاء ولد نسخهٔ خطی متعلق به استاد دانشمند آقای علی اکبر دهخدا که ممیزات آنرا درصفحهٔ (۳۵ـ۳۶) ذکر نموده ام ،

۲ ـ مقالات شمس نسخهٔ عکسی متعلق بوزارت معارف ، ممیزات آن در صفحهٔ (۹۶ـ۹۹) مذکور است ،

۳ ـ مثنوی مولانا جلال الدین چاپ علاءالدوله ،

٤ ـ کلیات شمس چاپ هند و نسخهٔ خطی قدیمی که ظاهراً در قرن هشتم نوشته شده متعلق بمؤلف و نسخهٔ خطی از کتابخانهٔ جناب آقای حاج سید نصرالله تقوی ،

٥ ـ رباعیات مولانا طبع اسلامبول ،

٦ ـ فیه مافیه یا مقالات که تقریرات مولانا جلال الدین است طبع طهران ،

۷ ـ مثنویهای ولدی نسخهٔ خطی متعلق بمؤلف (ذکر آن در صفحهٔ ۱۸۷) ،

۸ ـ معارف سلطان ولد (در صفحهٔ ۱۸۸ـ۱۸۹ ذکر آن ببیان آمده) ،

۹ ـ مناقب العارفین تألیف شمس الدین افلاکی که مشتمل است برشرح حال : سلطان العلما بهاء ولد ، برهان الدین محقق ، شمس الدین تبریز ، مولانا جلال الدین ، صلاح الدین زرکوب ، حسام الدین چلبی ، بهاء الدین محمد معروف بسلطان ولد ، عارف چلبی فریدون بن سلطان ولد ، مولف این کتاب معاصر سلطان ولد بوده

و اطلاعات مفید از تاریخ خاندان مولانا بدست داده وخامه ای توانا داشته است و اکثر مطالب آنرا در ضمن این رساله مندرج کرده ام چندانکه خوانندگان را بخواندن مناقب حاجت نیست و هر جا که انتقادی لازم بوده است هم‌دریغ نداشته ام ،

۱۰ ـ ثواقب محمود مثنوی خوان که در سنهٔ ۹۹۸ بزبان ترکی تألیف یافته و مستندا کثر مطالب آن همان روایات افلاکی میباشد (کتاب مزبور را زین‌العابدین رهبری شاگرد من در دانش سرای عالی ترجمه نمود) .

گذشته از تذکره ها و کتب دیگر که هرجا سخنی از آنها روایت کرده ام پای صفحه نوشته‌ام .

دیگر بارعزم نوکردم وتألیف خود راسراپا خوانده بمناسبت، مطالبی کسر و اضافه نمودم ودو فصل یکی دربارهٔ آثار مولانا ودیگر در ذکرخاندان وی براصل بیفزودم تامجموع کتاب بموجب تلك عشرة کاملة دارای ده‌فصل گردید بترتیب ذیل :

فصل اول ـ آغاز عمر ،

فصل دوم ـ ایام تحصیل ،

فصل سوم ـ دورهٔ انقلاب و آشفتگی ،

فصل چهارم ـ روزگار تربیت و ارشاد ،

فصل پنجم ـ پایان زندگانی ،

فصل ششم ـ معاصرین مولانا از مشایخ تصوف و علما و ادبا ،

فصل هفتم ـ شهریاران و امراء معاصر ،

فصل هشتم ـ صورت و سیرت مولانا ،

فصل نهم ـ آثار مولانا ،

فصل دهم ـ خاندان مولانا .

و عزیمت بنده چنانست که اگر فرصت یابم دومین جلد این کتاب راکه بتحقیق و مطالعهٔ آثار و عقائد مولانا مخصوص است از صورت تعلیق بیرون آرم و بجمال

تدوین بیارایم و اینك این تألیف ناچیز را بر نظر هنرمندان میگذرانم امید که مقبول افتد.

محتاج بیادآوری نیست که اکثر مطالب این تألیف نظر بارتباطی که با عوالم عشق و ارادت دارد با اصطلاحات مخصوص این طائفه نوشته شده و حمل آن بر ظاهر خلاف مراد است.

* * *

درخاتمه از مساعی آقای مهدی اکباتانی معاون و مصحح مطبعهٔ مجلس شورای ملی که در تصحیح وظرافت طبع این کتاب رنج بسیار تحمل نموده است سپاس قلبی خویش را اظهار میدارد. بهمن ماه ۱۳۱۵

بدیع الزمان

فهرست مندرجات

فهرست گراورها

«حاصل عمرم سه سخن بیش نیست»

«خام بُدم پخته شدم سوختم»

«مولوی»

تصویر مولانا محفوظ در تکیۂ ینگی قاپو اسلامبول

شرح حال

مولوی

فصل اول – آغاز عمر

اسم و القاب

نام او باتفاق تذکره نویسان [۱] محمد و لقب او جلال الدین است و همه مورخان او را بدین نام ولقب شناخته‌اند و اورا جز جلال الدین بلقب خداوندگار نیز میخوانده اند [۲] « و خطاب لفظ خداوندگار گفتهٔ بهاء ولد است » و در بعضی از شروح [۳] مثنوی هم از وی بمولانا خداوندگار تعبیر میشود و احمد افلاکی در روایتی از بهاء ولد نقل میکند « که خداوندگار من از نسل بزرگ است » و اطلاق خداوندگار با عقیدهٔ الوهیت بشر که این دسته از صوفیه معتقدند و سلطنت و حکومت ظاهری و باطنی اقطاب نسبت بمریدان خود در اعتقاد همهٔ صوفیان تناسب تمام دارد چنانکه نظر

---

۱ ـ رجوع شود بتذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹۲) و نفحات الانس جامی وتذکرهٔ هفت اقلیم و آتشکده در ذکر رجال بلخ و مجالس المؤمنین طبع ایران (صفحهٔ ۲۹۰) و روضات الجنات طبع ایران جلد چهارم (صفحهٔ ۱۹۸) و تذکرهٔ ریاض العارفین طبع ایران (صفحهٔ ۵۷) واز کتب تواریخ بتاریخ گزیده چاپ‌عکسی (صفحهٔ ۷۹۱) والجواهر المضیئه فی طبقات الحنفیه طبع حیدرآباد جلد دوم (صفحهٔ ۱۲۳) ونیز برحلهٔ ابن بطوطه طبع مصر جلد اول (صفحهٔ ۱۸۷) و کشف الظنون طبع اسلامبول جلد دوم (صفحهٔ ۳۷۶) .

۲ ـ این عبارت ازمناقب شمس الدین احمد افلاکی نقل شده و در این تالیف هرجا عبارتی بین الهلالین مذکور افتد هرگاه نام اصل منقول عنه برده نشود از همین کتاب خواهد بود .

۳ ـ مقصود کتاب المنهج القوی لطلاب المثنوی تألیف یوسف بن احمد مولوی میباشد که دفاتر ششگانه مثنوی را بعربی شرح کرده و بسیاری از حقائق تصوف را بمناسبت در ذیل ابیات مثنوی آورده وآن شرحی لطیف ومستوفی است که در فواصل سنهٔ ۱۲۲۲ ـ ۱۲۳۰ تألیف شده و بسال (۱۲۸۹) درشش مجلد در مصر بطبع رسیده است .

بهمین عقیده بعضی اقطاب (بعد از عهد مغل) بآخر و اول اسم خود لفظ شاه [1] اضافه کرده اند .

لقب مولوی که از دیر زمان در میان صوفیه و دیگران بدین استاد حقیقت بین اختصاص دارد در زمان [2] خود وی وحتی درعرف تذکره نویسان قرن نهم شهرت نداشته وجزو عناوین و لقبهای خاص او نمیباشد و ظاهراً این لقب ازروی عنوان دیگر یعنی (مولاناء روم) گرفته شده باشد .

درمنشآت [3] قرن ششم القاب را (بمناسبت ذکر جناب وامثال آن بیش از آنها) با یاءِ نسبت استعمال کرده اند مثل جناب اوحدی فاضلی اجلی و تواند بود که اطلاق مولوی هم از این قبیل بوده و بتدریج بدین صورت یعنی باحذف موصوف بمولاناء روم اختصاص یافته باشد و مؤید این احتمال آنست که در نفحات الانس این لقب بدین صورت (خدمت مولوی) بکرات درطی ترجمهٔ حال او بکار رفته و در عنوان ترجمهٔ حال وی نه دراین کتاب و نه درمنابع قدیمتر مانند تاریخ گزیده و مناقب العارفین کلمهٔ مولوی نیامده است .

لیکن شهرت مولوی (بمولاناء روم) مسلم است و بصراحت از گفتهٔ حمد الله مستوفی [4] وفحوای اطلاقات تذکره نویسان مستفاد میگردد ودرمناقب العارفین هر کجا لفظ (مولانا) ذکر میشود مراد همان جلال الدین محمد است .

---

۱ ـ مانند شاه نعمت الله و شاه داعی یا نور علیشاه و کوثر علیشاه وکلمهٔ شاه بعداز قرن هشتم جانشین کلمهٔ شیخ در عهد های نخستین شده و ظاهراً اولین بار کلمه شاه در اول نام شاه نعمت الله ولیّ سر سلسله درویشان نعمة اللهیه بکار رفته باشد .

۲ ـ چنانکه درولد نامه ومناقب العارفین هیچگاه کلمهٔ مولوی در کنایت ازمولانا جلال الدین نیامده وهمیشه درمقام تعبیر لفظ مولانا استعمال شده حتی درنفحات الانس وتذکرهٔ دولتشاه در عنوان ترجمه لفظ مولوی دیده نمیشود و تنها همان کلمهٔ مولانا مستعمل است وقدیمترین موضعیکه عنوان مولوی را درآن دیده‌ام این بیت شاه قاسم انوار (متوفی ۸۳۵) است :

جان معنی قاسم ار خواهی بخوان   مثنویّ معنویّ مولوی .

۳ ـ مانند عتبة الکتبة از انشاء بدیع جوینی کاتب سلطان سنجر و التوسل الی الترسل که مجموعهٔ رسائل شرف الدین بغدادی دبیر تکش خوارزمشاه میباشد .

۴ ـ تاریخ گزیده چاپ عکسی صفحهٔ ۷۹۱ .

احمدافلاکی در عنوان او لفظ «سرالله الاعظم» آورده ولی درضمن کتاب بهیچوجه بدین اشاره نکرده ودر ضمن کتب دیگر هم دیده نمیشود.

یکی از دوستان دانشمند[1] مولف عقیده دارد که تخلص مولوی خاموش[2] بوده زیرا در خاتمهٔ اکثر غزلها این کلمه را بطریق اشارت وتلمیح گنجانیده است.

مولد و نسب

مولد مولانا شهر بلخ است وولادتش[3] درششم ربیع الاول سنه ۶۰۴ هجری قمری اتفاق افتاد و علت شهرت او به رومی و مولاناء روم همان طول اقامت وی درشهر قونیه که اقامتگاه اکثر عمر و مدفن اوست بوده چنانکه خود وی نیز همواره خویش را از مردم[4]

---

۱ - مقصود آقای الفت اصفهانی است که از افاضل عصرند و سالها در طریق تصوف قدم زده اند.

۲ - کلمه خاموش در اواخر غزلیات مولانا گاه بهمین صورت و گاهی بصورت (خمش کن) استعمال شده و در مقاطع بعضی غزلیات لفظ (بس کن) که باز مفید همان معنی است دیده میاید چنانکه اگر احصا کنند شاید در مقطع اکثر غزلها کلمه خاموش بصراحت یا کنایت بکار رفته باشد واینك برای توضیح ابیات ذیل نوشته میشود:

هله‌خاموش که شمس‌الحق تبریز ازین‌می	همگان را بچشاند بچشانـد بچشانـد
هله‌من‌خموش گشتم توخموش گرد باری	که‌سخن چوآتش آمد بمده امان آتش
خموشی جوی و پر گفتن رها کن	که من گفتار را آبـاد کردم
خمش کردم ز جان شمس تبریز	دگر جویای آن پیمانـه گشتم
بس کن کین‌نطق‌خردجنبش‌طفلانه‌بود	عارف کامل شده را سبحه عباد مده

۳ - مناقب افلاکی و نفحات الانس جامی.

۴ - افلاکی نقل میکند که مولانا فرمود که حق تعالی در حق اهل روم عنایت عظیم داشت. اما مردم اینملك از عالم عشق مالك الملك و ذوق درون قوی بیخبر بودند، مسبب الاسباب عز شأنه سببی ساخت تا ما را از ملك خراسان بولایت روم کشیده و اعقاب ما را دربن خاك پاك مأوی داد تااز اکسیر لدنی خود بر وجود ایشان نثارها کنیم تابکلی کیمیا شوند.

از خراسانـم کشیدی تا بر یونانیان	تا برآمیزم بدیشان تا کنم خوش مذهبی

و در فیه‌مافیه که تقریرات مولاناست آمده که (در ولایت وقوم ما از شاعری ننگ ترکاری نبود اما اگر درآن ولایت میماندیم موافق طبع ایشان میزیستیم وآن میورزیدیم که ایشان خواستندی). رجوع کنید بفیه مافیه طبع تهران (صفحهٔ ۱۰۴) ونیز افلاکی روایت میکند که (امیر تاج الدین الخراسانی از خواص مریدان حضرت بود وامیر معتبر ومردی صاحب خیرات چه در ممالك روم مدارس و خانقاه و دارالشفا و رباطها بنیاد کرده است و مولانا او را از جمیع امرا دوستر میداشتی وبدو همشهری خطاب میکردی).

خراسان شمرده واهل شهر خودرا دوست میداشته وازیادآنان فارغ دل نبوده‌است.

نسبتش بگفتهٔ بعضی [1] از جانب پدر به ابوبکر صدیق میپیوندد و اینکه مولانا درحق فرزند معنوی خود حسام الدین چلبی گوید [2] « صدّیق ابن الصدّیق رضی الله عنه و عنهم الارموی الاصل المنتسب الی الشیخ المکرم بماقال امسیت کردیاً و اصبحت عربیا » دلیل این عقیده توان گرفت چه مسلم است که صدیق در اصطلاح اهل اسلام لقب ابوبکر است و ذیل آن بصراحت میرساند که نسبت حسام الدین به ابوبکر بالاصاله نیست بلکه از جهت انحلال وجود اوست در شخصیت و وجود مولوی که مربی و مرشد او و زادهٔ ابوبکر صدیق است و صرف نظر از این معنی هیچ فائده بر ذکر انتساب اصلی حسام الدین به ارمیه و نسبت او از طریق انحلال و قلب عنصر بشیخ مکرم یعنی ابوبکر مترتب نمیگردد.

بهاءالدّین ولد

پدر مولانا محمد بن [3] حسین خطیبی است که به بهاء الدین ولد معروف شده و او را سلطان العلماء [4] لقب داده اند و پدر اوحسین بن احمد [5] خطیبی بروایت افلاکی ازافاضل روزگار و علامه زمان بود چنانکه رضی الدین [6] نیشابوری در محضر

---

۱ ـ جامی در نفحات الانس ونیز سلطان ولد در مثنوی گوید:

لقبش بُد بهاء دین ولد	عاشقانش گذشته ازحدوعد
اصل او در نسب ابوبکری	زان‌چوصدیق داشت‌اوصدری

و نسب او را مؤلف الجواهر المضیئه بدینطریق به ابوبکر میرساند. محمد (یعنی مولانا) ابن محمد (سلطان العلماء بهاء ولد) بن محمدبن حسین بن احمد بن قاسم بن‌مسیب بن‌عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی‌بکر الصدیق بن ابی قحافه (الجواهر المضیئه طبع حیدرآباد جلد دوم صفحهٔ ۱۲۳ ـ ۱۲٤) و در مجموعه مقالاتی که آقای کاظم زاده جمع کرده اند نسب پدراو چنین است: سلطان العلماء محمد بهاءالدین ولدبن شیخ حسین الخطیبی بن احمد الخطیبی‌ابن محمود بن‌مودود بن ثابت بن‌مسیب بن‌مطهر بن حمادبن عبدالرحمن بن‌ابی‌بکر الصدیق.

۲ ـ این قسمت در دیباچه دفتر اول مثنوی است.

۳ ـ این قسمت درهمه تذکره ها وروایات همچنین مذکور است الا درتذکرهٔ دولتشاه که درنام و نسب مولانا گوید « وهو محمد بن الحسن البلخی البکری » و آن نیز بی‌هیچ شبهتی از روی مسامحه در ذکر نام جد بجای نام پدر که در کتب قدما بسیار است وتحریف حسین بحسن در کتابت یاطبع بدینصورت درآمده است.

٤ ـ بنابروایت‌ولدنامه‌ومناقب افلاکی عده‌ای از مفتیان وعلماء آن عهد (درروایت افلاکی

(بقیه در ذیل صفحهٔ ٦)

وی تلمذ میکرد و مشهور چنانست که مادر بهاء الدین از خاندان خوارزمشاهیان بود ولی معلوم نیست که بکدام یك از سلاطین آن خاندان انتساب داشت و احمد افلاکی او را دخت علاء الدین محمد خوارزمشاه عم جلال الدین خوارزمشاه و جامی دختر علاء الدین محمد بن خوارزمشاه و امین احمد رازی وی را دخت علاء الدین

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۵)
۳۰۰ تن) درخواب دیدند که پیغمبر صم بهاء ولد را بدین لقب تشریف داد .

۵ ـ مادر احمد خطیبی فردوس خاتون دختر شمس الائمه ابوبکر محمد بن احمد بن ابی سهل یاسهل سرخسی است که از اکابر علماء حنفیه و ائمه فقهاء قرن پنجم بود و تصانیف او مانند اصول الامام و شرح جامع صغیر (تألیف محمد بن الحسن الشیبانی المتوفی سنهٔ ۱۸۷) و مبسوط که در اوزجند وقتی که بحبس افتاده بود تألیف کرد ، در میانه فقها معروف ومشهور است و مادر شمس الائمه خالصه خاتون نام داشت ودختر عبدالله سرخسی است که نسب اورا بامام محمد تقی ع میرسانند وهمین است معنی سخن افلاکی که از بهاء ولد نقل میکند «خداوندگار من از نسل بزرگ است و پادشاه اصل است و ولایت او باصالت است چه جده اش دختر شمس الائمه سرخسی است و گویند شمس الائمه مردی شریف بود وازقبل مادر بامیرالمؤمنین علی مرتضی میرسید» واز روایات افلاکی چنین بر میآید که شمس الائمه از طبقه عرفا و صوفیان بوده چه درروایتی گوید « و همچنان شمس الائمة چند کتب نفیس در هرفن تصنیف کرد که هیچ عالمی مثل آن درخواب ندیده بود ، بزرگان آن عصر مصلحت چنان دیدند که آن کتبها را آشکار نکنند تا بدست قتله انبیا و دجاجله اولیا نیفتد و فتنه واقع نشود » لیکن نسبت تصوف به شمس الائمه خالی ازغرابت نیست ، بویژه که کتب اومعروف و متقدمان فقها را بر آن اعتماد بسیار است . برای اطلاع از احوال شمس الائمه رجوع شود به الجواهر المضیئه طبع حیدر آباد جلد دوم (صفحهٔ ۲۸ ــ ۲۹) .

٦ ـ رضی الدین نیشابوری از اجله فقها و علماء قرن ششم بشمار است واو علاوه برمراتب علم و دانش دارای ذوقی سرشار وطبعی لطیف بود و اشعار نیك میسرود و بیشتر مهارت او در قصیده و قطعه میباشد ، قرب دوهزار بیت از اشعار او دیده ام ، اکثر قصائد او درمدح آل برهان است ، وفاتش در سنهٔ ۵۹۸ واقع گردید . برای شرح حالش رجوع شود بجلد اول لباب الالباب طبع لیدن (صفحهٔ ۲۱۹ ــ ۲۲۸) وحواشی آقای قزوینی برهمان کتاب (صفحهٔ ۳٤۷ ــ ۳٤۸) وجلد اول از مجمع الفصحاء طبع ایران (صفحهٔ ۲۳۱ ــ ۲۳۳)و کتاب شاهد صادق و مولانا جلال الدین این بیت رضی الدین را :

گلی یاسوسنی یا سرو یاماهی نمیدانم   ازاین آشفتهٔ بیدل چه میخواهی نمیدانم

در دفتر ششم مثنوی موضوع حکایتی لطیف قرار داده که آغازش اینست :

اعجمی ترکی سحر آگاه شد   وزخمار خمر مطرب خواه شد

رجوع کنید بدفتر ٦ مثنوی چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ۵۹۰) وحکایت تلمذ رضی الدین درمحضر حسین خطیبی تنها درمناقب افلاکی ذکر شده است .

محمد عم" سلطان محمد خوارزمشاه میپندارد و این اقوال مورد اشکال است چه آنکه علاء الدین محمد خوارزمشاه پدر جلال الدین است نه عم" او وسلطان تکش جز علاء الدین محمد پادشاه معروف (متوفی ۶۱۷) فرزند دیگر بدین نام و لقب نداشته و نیز جزو فرزندان ایل ارسلان بن اتسز هیچکس بلقب و نام علاء الدین محمد شناخته نگردیده ومسلم است که بهاء الدین ولد هنگام وفات ۸۵ ساله بود ووفات او بروایت امین احمد رازی درسنهٔ ۶۲۸ واقع گردیده وبنابراین ولادت او مصادف بوده است باسال ۵۴۳ و دراین[1] تاریخ علاء الدین محمد خوارزمشاه بوجود نیامده وپدر او تکش خوارزمشاه نیز قدم در عالم هستی ننهاده بود.

قطع نظر از آنکه وصلت محمد خوارزمشاه باحسین خطیبی که در تاریخ صوفیان و سایر طبقات نام و نشانی ندارد بهیچ روی درست نمی آید وچون جامی وامین احمد رازی درشرح حال مولانا بروایات کرامت آمیز دوراز حقیقت افلاکی اتکاء کرده اند پس درحقیقت بنظر منبع جدید اقوال آنان را شاهد گفتهٔ افلاکی نتوان گرفت ولی دولتشاه و مولف آتشکده که بامنابع دیگر سر و کار داشته اند از نسبت بهاء ولد بخوارزمشاهیان بهیچوجه سخن نرانده و این قضیه را بسکوت گذرانیده اند.

پس مقرر گردید که انتساب بهاء ولد بعلاء الدین محمد خوارزمشاه بصحت مقرون نیست و اگر اصل قضیه یعنی پیوند حسین خطیبی با خوارزمشاهیان ثابت و مسلم باشد و بقدر امکان در روایات افلاکی و دیگران جانب حسن ظن مراعات شود باید گفت که حسین خطیبی با قطب الدین محمد بن نوشتکین پدر اتسز (المتوفی سنهٔ ۵۲۱) پیوند کرده و جامی و افلاکی بجهت توافق لقب و نام او با لقب و نام علاء الدین محمد بن تکش که در زندگی پدر قطب الدین لقب داشته باشتباه افتاده اند وبر این فرض اشکال مهم ما درتقدیم ولادت بهاء ولد بر ولادت جد و پدر مادر خود مرتفع خواهد گردید.

---

۱ - چه تکش خوارزمشاه بسال ۵۹۶ در گذشته ودر آن تاریخ بنقل مؤلف حبیب‌السیر ۵۲ ساله بوده و بدین جهت باید ولادت او در سنهٔ ۵۴۴ یعنی یکسال پس از تولد بهاء ولد اتفاق افتاده باشد.

بهاء ولد از اکابر صوفیان بود ، خرقهٔ او بروایت افلاکی به احمد غزالی[1] میپیوست وخویش را بامر معروف ونهی از منکر معروف ساخته و عدهٔ بسیاری را باخودهمراه کرده بود وپیوسته‌مجلس میگفت «وهیچ‌مجلس نبودی که ازسوختگان جان بازیها نشدی و جنازه بیرون نیامدی و همیشه نفی مذاهب حکمای[2] فلاسفه و غیره کردی و بمتابعت صاحب شریعت و دین احمدی ترغیب دادی » و خواص و عوام بدو اقبال داشتند[3] « و اهل بلخ او را عظیم معتقد بودند » و آخر اقبال خلق خوارزمشاه را خائف کرد تابهاء ولد را بمهاجرت مجبور ساخت .

مهاجرت بهاء ولد از بلخ

بروایت احمد افلاکی وباتفاق تذکره نویسان بهاء ولدبواسطهٔ رنجش خاطر خوارزمشاه در بلخ مجال قرار ندید و ناچار هجرت اختیار کرد وگویند سبب عمده دروحشت خوارزمشاه آن بود که بهاء ولد بر سر منبر بحکما و فلاسفه بد میگفت و آنان‌را مبتدع‌میخواندوبرفخر رازی[4] که استاد خوارزمشاه وسرآمد وامام‌حکمای

---

۱ ـ بنا ببعضی روایات بهاء ولد از تربیت یافتگان نجم‌الدین کبری است (المقتول ۶۱۸) و سلسله ارادت او بسبب شیخ عمار یاسر وابو النجیب سهروردی باحمد غزالی پیوسته میشود لیکن افلاکی میان بهاء ولد واحمد غزالی شمس الائمه سرخسی و احمد خطیبی راواسطه‌قرار داده و این غلط است .

۲ ـ در نسخهٔ اصل چنین بود و ظاهراً باید چنین باشد « حکما وفلاسفه » .

۳ ـ تذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹۳).

۴ ـ فخرالدین محمد بن عمر بن الحسین بن‌علی باالحسن بن الحسین التیمی البکری الرازی از بزرگان حکما و متکلمین اسلام است و کمتر کتابی در حکمت یا کلام و تفسیر و رجال تالیف شده که از ذکر او خالی باشد ، نسب او نیز به ابوبکر صدیق میکشد و از بنی اعمام بهاء ولد است .

ولادتش در سال ۵۴۳ یا ۵۴۴ و وفاتش روز دوشنبه اول شوال سنهٔ ۶۰۶ واقع گردید. برای اطلاع ازاحوال او رجوع شود بتاریخ الحکماء قفطی طبع مصر (صفحهٔ ۱۹۰-۱۹۲) و طبقات الاطباء طبع مصر جلد دوم (صفحهٔ۲۳-۳۰) و تاریخ ابن‌خلکان طبع ایران جلد دوم (صفحهٔ ۴۸-۵۰) وطبقات‌الشافعیه طبع مصر جلد پنجم (صفحهٔ ۳۳-۴۰) وروضات‌الجنات طبع ایران مجلد چهارم (صفحهٔ ۱۹۰-۱۹۲).

عهد بود این معانی گران میآمد و خوارزمشاه را بدشمنی بهاء ولد برمیانگیخت تامیانهٔ این دو ، اسباب وحشت قائم گشت و بهاء ولد بجلاء وطن تن درداد وسوگند یاد کرد که تا محمد خوارزمشاه بر تخت جهانبانی نشسته است بشهر خویش باز نگردد و هنگامی که از بلخ عزیمت کردند ازعمر مولانا پنج سال میگذشت .

یقین است که محمد خوارزمشاه باسلسلهٔ کبراویه بد بوده وازآنروی مجدالدین بغدادی راکه از بزرگان این طایفه وازخلفای نجم الدین کبری محسوبست بجیحون در افکند و بنقل حمدالله مستوفی[1] مولانا (وظاهراً پدرمولانا) بدین سلسله بستگی داشت و جزو خلفاءِ نجم الدّین بود و چون مولانا خود درعهد نجم الدّین وپیش ازمهاجرت پدر طفلی خُردسال بوده ناچار باید گفت که غرض حمدالله پدر مولاناست واشتباه ازکاتب است و اگر این دعوی مسلم گردد سبب مخالفت خوارزمشاه با بهاء ولد روشنتر خواهد بود .

اکنون بایدبدید که خلاف و کینه ورزی فخرالدّین رازی باطبقهٔ صوفیان وبهاء ولد اصل تاریخی دارد یا آنکه فقط بجهة خلاف صوفیه و فلاسفه در اتکاء بدلیل عقل وبی بنیاد شمردن آن میان فخر رازی و بهاء ولدکه هریك درطبقهٔخود عظمت هرچه تمامتر داشته اند دشمنی فرض شده است .

فخر الدّین رازی در خدمت خوارزمشاه گرامی و معزّز بود چندانکه خوارزمشاه بخانهٔ وی میرفت و بنقل وصاف[2] ابتداء سلطان محمد بزهاد و گوشه نشینان و متصوفه عقیدهٔ راسخ داشت وپیوسته در ترجیح آنان برعلما بافخر رازی جدال میکرد واعتقاد داشت که چون این طائفه در خواهش بر نفس هوی پرست بسته و بکمتر قوت و خشن تر جامه ای قناعت کرده اند بصدور کرامات وحصول مقامات تخصیص یافته اند و فخر الدین همواره جانب علما را بدلیل عقل و نقل

---

۱ - تاریخ گزیده چاپ عکسی (صفحهٔ ۷۸۹) واین مطلب را کمال‌الدین حسین خوارزمی در مقدمهٔ جواهر الاسرار وجامی در نفحات الانس نقل کرده اند ولی در روایات احمد افلاکی و سائر کتب مناقب نسبت ولایت او را بغیر اینطریق نوشته اند .

۲ - رجوع شود بتاریخ وصاف (جلددوم، شرح حال اتابك سعد بن ابی‌بکر زنگی) .

ترجیح میداد تا اینکه فخر رازی روزی از خربندگان اصطبل خاص دو تن را مقرر فرمود تالباس ژنده در پوشیدند و بر سر سجادهٔ مرقع بنشستند و فوجی از تلامذه بر قاعدهٔ مریدان گرد آن دو ، حلقه زدند و فخر الدّین خوارزمشاه را بیاورد تا از همت آنان مدد جوید و او با تواضع تمام بنشست و از انفاسشان مدد جست و صلات موفور مبذول داشت و چون خوارزمشاه بیرون آمد فخر الدّین گفت این دو صوفی نمای سجاده نشین که امروزخوارزمشاه بخدمتشان تبرّك میجوید دیروز دراصطبل خاص همنفس اسبان واستران بودند وامروز جامهٔ مرقع پوشیده سجاده نشین گشته اند ، تنها بپوشیدن جامهٔ کبود شاهد حقیقت رخ ننماید وفضیلت عالم که شبا نروز درطلب علم تحمل شدائد میکند پایمال نگردد . سلطان اعتراف کرد و باز بساط مجادلت نگسترد و نیز مؤلف روضات الجنات [1] از کتاب سلم السموات نقل میکند که میانهٔ فخر الدّین رازی ومجد الدّین بغدادی کینه ودشمنی بغایت رسیده بود تا آخر الامر بسعایت شاگردان او سلطان مزبور مجد الدّین رادر آب جیحون غریق ساخت و از روی این قرائن میتوان گفت که فخر الدّین رازی با صوفیان نظر خوبی نداشته وشاید برتقدّم آنان درحضرت خوارزمشاه حسد میبرده وبوسائل شتّی درتخریب بنیاد عقیدهٔ وی بدین صنف متشبث میشده است وبنابراین سعایت وی در حق بهاء ولد هم از مرحلهٔ واقع بدور نخواهد بود .

قطع نظر از رقابت شخصی از دیر باز میانهٔ فلاسفه که وسیله ادراك حقائق را تنها دلیل عقل میدانند و صوفیان که عقل را محدود و پای استدلالیان [2] را چوبین و بی تمکین میشمارند و معتقدند که جز بوسیله صفاء روح بر اثر ریاضات و جذبهٔ الهی بشهود حقائق نتوان رسید ، بساط منازعت چیده شده بود وشعراء [3] متصوف قرن ششم با بیانی هرچه صریحتر طریقهٔ حکما را نکوهش میکردند و آنان را مبتدع

---

۱ - روضات الجنات طبع ایران مجلد چهارم (صفحهٔ ۱۹۱).

۲ - اشاره است بدین بیت مولانا جلال‌الدین :

پای استدلالیان چوبین بود   پای چوبین سخت بی تمکین بود

۳ - مانند سنائی و خاقانی و نظامی .

و از جادهٔ صواب منحرف میشمردند و بهاء الدین هم بر سیرت اسلاف (چنانکه از مناقب العارفین بر میآید) فلاسفه را بانحراف از صوب صواب مذمّت میکرد وبالمواجهه بهفخرالدّین طعنهمیزد وهمو درضمن یکی ازفصول‌المعارف میگوید: «فخر رازی وزین کیشی و خورزمشاه راوچندین مبتدعدیگر بودند گفتم کهشماصد هزاردلهای باراحت‌را وشکوفه ودولت هارا رها کرده اید ودر این دوسه تاریکی گریخته اید وچندین معجزات وبراهین رامانده ایدوبنزد دوسه خیال رفته‌اید، این چندین روشنائی آن مدد نگیرد که این دوسه تاریکی عالمرا برشما تاریك دارد و اینغلبه ازبهر آنست که نفس غالب‌است وشمارا بیکار میدارد وسعی میکندبدی» و این فصل تا بآخر بطعن و تعریض آکنده است و مولانا فرزند بهاء الدین در مذهب فلاسفه [1] طعنها کرده ودرحق فخر رازی میگوید :

اندرین ره گر خرد ره بین بُدی — فخر رازی راز دار دین بُدی

و از این مقدمات بخوبی روشن است که فخر رازی و بهاء ولد هر یك در عقیده ورواج مسلك خود پای برجا و ساعی بوده اند و تصادم و خلاف آنان هم طبیعی و ضروری بوده و ناچار پیروان و هوا خواهان ایشان بمخالفت یکدیگر برخاسته و آتش فتنه را دامن میزده اند .

مسلك تصوف ازقرن پنجم باین طرف عظمت تمام یافته ودربین عوامّ هم منتشرشده بودوامراء نامدار وسلاطین بمجالس مشایخ تصوف میرفتند ودرکارهای مهم وساطت آنان را باکمال منت میپذیرفتند .

اقطاب و مشایخ ازطرفی روش خود را بدین ومذهب نزدیك ساخته وسخنان

---

۱ - چنانکه در مثنوی گوید :

فلسفی را زهره نی تا دم زند — دم زند قهر حقش برهم زند
فلسفی کو منکر حنانه است — از حواس اولیاء بیگانه است
مقریی میخواند از روی کتاب — ماؤ کم‌غورا ز چشمه بندم آب
آب را در غور ها پنهان کنم — چشمه‌هارا خشك‌وخشکستان کنم
ابرا در چشمه که آرد دگر — جزمن بیمثل بافضل و خطر
فلسفیّ منطقیّ مستهان — میگذشت ازسوی مکتب آنزمان

و مجالس خود را بذکر خدا و رسول و آیات قرآن و احادیث آراسته و جنبهٔ عوام پسندی بآنها داده و زبان طعن و تعریض مخالفان را بسته بودند و از طرف دیگر در موقعی که اکثر علماءِ مذهب و ارباب فقه و حدیث آلایش مادی پیدا کرده و بشغل قضا و تدریس مشغول بودند و اکثر وظایف دیوانی داشتند وحدود شرع را از باب رعایت خاطر دیوانیان مهمل ومعطل میگذاردند وعامه که بظواهر امور بیشتر فریفته میشوند ازعلماء نومید شده بودند، مشایخ واقطاب بترك دنیا و اعراض از امرا و عزلت و انقطاع ظواهر حال خود را میآراستند و برخی[1] بامر معروف و نهی منکر نیز میپرداختند و در حقیقت عامه آنان را متصدی اجرای حدود و تعلیم فروع وخواص مکمل روح ومتمم انسانیت و نردبان آسمان معرفت و برخی هم غایت ایجاد ومغز عالم وجود میپنداشتند و رویهمرفته بازار تصوف گرمترین بازار ها شده بود و فتوح پیاپی بمشایخ میرسید و صوفیان در حشمت و نعمت ایام بسر میبردند.

لیکن فلاسفه بجهت برتری تعلیمات فلسفی ازافق عامه وقصور آنان ازادراك غایات براهین از شهرت و قبول عام بی نصیب بودند وعلمای ظاهر پرست که بال وپر افکارشان درقفس ریاست پرستی و حفظ تمایل عوام فرو ریخته وشکسته بود این طایفه را بانتحال مذاهب دهریین و ارباب تعطیل و نفی حدوث عالم و انکار معاد جسمانی وبداندیشی نسبت باصول ادیان ونوامیس الهی متهم میساختند و هر چند حکما اسلام آراء و اقوال خود و گذشتگان را باصول مذهب نزدیك ساخته و حتی الامکان درصدد بودند که نتایج آزادی و تعقل را با تقلید وفق دهند (و آخر الامر اعمال همین نظر فلسفه را از معنی و مسیر اصلی خود خارج ساخت) ولی عامه ورؤساءِ آنان بهیچ روی فلاسفه را جزو متمسکین بحبل الله

---

۱ - چنانکه شیخ الاسلام احمد جام (۴۴۱ — ۵۳۶) معروف بزنده پیل، رجوع کنید به نفحات الانس.

نمیشناختند بخصوص از وقتیکه حجة الاسلام ابو حامد غزالی[1] بررد فلاسفه کمر بست و نام ابو علی سینا و ابو نصر فارابی و عموم فلاسفه رادر زیر گرد تکفیر میخواست محو کند که پس از وی کافر خواندن و تبری از فلاسفه بحدی کشید که برخی از شعرا[2] نیز حکمترا علم تعطیل و حکما را زندیق خواندند و ارباب حکمت از روی ضرورت باامیران و شاهان وقت توسل جستند و تصنیفات بنامشان موشح کردند.

فخر رازی نیز که در فنون حکمت و طرق کلام و بگفتهٔ آن عالم کرامی[3] در علم ارسطو و کفریات ابن سینا و فلسفهٔ فارابی سرآمد علمای آن عهد شناخته شده بود، برای حفظ جان وبدست آوردن فرصتی ازپی تألیف ونشر افکار وعلوم

۱ - حجة الاسلام ابوحامد محمد غزالی (۴۵۰-۵۰۵) در کتاب تهافت الفلاسفه والمنقذ من الضلال با اهل حکمت خاصه ابو علی سینا وابو نصر فارابی خلافی شدید کرده و آنان را از طریق قویم و دین حنیف خارج پنداشته و فنون حکمت را مطلقاً از باب اینکه خود بنفسه از علوم ضلال و حرام است یا مقدمه حرام میباشد محرم شمرده است.

۲ - مانند خاقانی شروانی (۵۲۰ - ۵۹۵) که گوید:

فلسفه در سخن میامیزید	وانگهی نام آن جدل منهید
وحل گمراهیست برسر راه	ای سران پای دروحل منهید
مشتی اطفال نو تعلم را	لوح ادبار در بغل منهید
حرم کعبه کز هبل شد پاك	باز هم در حرم هبل منهید
قفل اسطورهٔ ارسطو را	بردر احسن الملل منهید
نقش فرسودهٔ فلاطن را	بر طراز بهین حلل منهید
فلسفی مرد دین مپندارید	حیز را جفت سام یل منهید
افضل از زین فضولها راند	نام افضل بجز اضل منهید

۳ - مقصود قاضی مجدالدین عبد المجید بن عمر معروف بابن القدوه است که میانه او وفخر الدین رازی در مجلس غیاث الدین غوری اتفاق مناظره افتاد و او در مسجد از امام رازی شکایت بعوام مسلمین برد و شهر را بر امام شورانید تا غیاث الدین ناچار فخر رازی را بـه هرات روانه‌کرد، برای اطلاع مفصل تر رجوع کنید به الکامل تالیف ابن اثیر حوادث سنهٔ ۵۹۵.

ومراد از کرامیه پیروان ابو عبدالله محمدبن کرام سجستانی (المتوفی سنهٔ ۲۵۵) صاحب طریقهٔ معروف میباشد.

بامرای [1] غور پیوست و بآخر در دربار سلطان محمد خوارزمشاه که بنقل بعضی در خدمت فخر رازی بشرف تلمذ نائل آمده بود حشمتی تمام یافت وعطای جزیل میگرفت وظاهراً سعایت اودر حق اشخاص خاصه متصوّفه که دراین عهد زمامدار عوام ودر برابر قوای دیوانی نزدعامه نافذ الامر بودند مورد قبول‌واقع میگردید. پس بشهادت و حکومت قرائن و حدس تاریخی در صورتیکه مخالفت فخر رازی و بهاء ولد مسلم باشد تواند بود که فخر رازی نزد سلطان محمد سعایت کرده و او را از بهاء ولد رنجیده خاطر ومتوحش ساخته باشد .

بروایت افلاکی دلگرانی این عارف و آن حکیم مشهور در سنهٔ ۶۰۵ آغاز گردید وازفحوای حکایات میرساند که در موقع هجرت بهاء ولد هنوز فخررازی زنده بوده و سفر بهاء ولد وقتی اتفاق افتاد که از عمر مولانا پنج سال میگذشت و چون ولادت‌او باتفاق آراء بسال ۶۰۴ واقع شده پس فرض عزیمت‌بهاء ولد بیشتر از سال ۶۰۹ ممکن نیست وبقول اکثر حدوث‌این واقعه در سنهٔ ۶۱۰ بود و فخر رازی در سنهٔ ۶۰۶ وفات یافت و از اینروی هنگام هجرت بهاء ولد چهار سال تمام میگذشت که آن آفتاب معرفت سر در نقاب تیره خاك کشیده بود ، پس ادعاء دخالت او در رنجش سلطان از بهاء ولد ضروری البطلانست .

و روایات افلاکی در این باب بقدری با یکدیگر متعارض است که اصلاح و جمع آنها امکان ندارد ، چه با اینکه بگفتهٔ او بهاء ولد در موقعیکه مولانا پنج ساله بود هجرت کرد در حکایت دیگر میآورد که مولانا در شهر بلخ شش ساله بود و گوید هنوز بهاء ولد از بغداد عزیمت نکرده بود که خبر هجوم مغل بشهر بلخ وحصار گرفتن آن بخلیفه رسید واز حرکت بهاء ولد بگفتهٔ افلاکی تامحصور شدن بلخ و قتل عام چنگیز در آن شهر و نواحی قریب هشت سال فاصله است و ظاهراً افلاکی برای اینکه کرامت خاندان مولانا را ثابت وآنان را بغایت تقرّب

---

۱ ـ فخر رازی با غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام (المتوفی ۵۹۹) کـه از بزرگترین پادشاهان غور است و بهاء الدین سام از غوریه بامیان (المتوفی ۶۰۲) ارتباط داشته‌است.

در بارگاه الهی بلکه نهایت اقتدار و توانائی در عالم کون و فساد و تصرف در حوادث و اکوان معرفی کند این روایات را بدون رعایت ترتیب تاریخ گرد آورده و دیگران هم بتقلید او در کتب خود نوشته‌اند، باوجود روایات گذشتگان که در حد امکان بقرائن تاریخی تأیید شد نظر این ضعیف آنست که علت عمده در عزیمت و هجرت بهاء ولد از بلخ خوف و هراس از خون ریزی و بی رحمی لشکر تاتار بود که تمام مردم را بوحشت و بیم افکنده و آنان را که مکنت و قدرتی داشتند بجلاءِ وطن و دوری از خانمان و خویشان مجبور گردانید و بدین جهت بسیاری ازمردم ایران بممالك دوردست هجرت کردند واز اشعار اثیر الدین اومانی[1] بدست میآید که ازبسیاری جمعیت درشهر بغداد کار اجارهٔ مساکن بسختی کشیده بود و مهاجرین بارنج فراوان میتوانستند آرامگاه و منزلی بچنك آرند و تنها در این موقع از عرفا بهاء ولد بخارج ایران سفر نگزید بلکه شیخ نجم الدین رازی[2] معروف بدایه (مولف مرصاد العباد) هم ازماوراء النهر بهری و از آنجا بقونیه پناه برد واین سخن باگفتهٔ حمدالله مستوفی[3] که در شرح حال

---

۱ - اثیر الدین عبدالله اومانی از اهل اومان (دیهی بناحیت همدان) است با اتابك اوزبك آخرین اتابکان عراق و آذربایجان (۶۰۷ - ۶۲۲) و حسام الدین خایل حاکم کردستان که در (سنهٔ ۶۴۳) بقتل رسید و شهاب الدین سلیمان شاه فرمانروای کردستان که در موقع فتح بغداد بامر هلاکو مقتول گردید معاصر بوده و بیشتر قصائدش در مدح سلیمانشاه میباشد قصیده بسبك انوری نغز میسراید وفاتش۶۵۶ .
برای اطلاع از احوال او رجوع کنید بجلد اول از تاریخ وصاف وتاریخ گزیده چاپ عکسی (صفحهٔ ۸۱۴) و تذکره دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ۱۷۲ - ۱۷۳) و آتشکده و هفت اقلیم در ضمن شعراء همدان ومجمع الفصحا طبع تهران جلد اول (صفحهٔ ۱۰۵ - ۱۰۷)
و اینکه منزل بسختی و دشواری در بغداد بدست میآمد از قصیدهٔ اثیر که مطلعش اینست :

زهی جلال ترا اوج آسمان خانه　　　مکان قدر ترا گشته لا مکان خانه

استفاده شده است .

۲ - برای اطلاع از احوال او رجوع شود بتاریخ گزیده چاپ عکسی (صفحهٔ ۷۹۱) و نفحات الانس ودر ذکر معاصرین مولانا ازهمین کتاب.

۳ - تاریخ گزیده چاپ عکسی (صفحهٔ ۷۹۱) که بجای جلال الدین بهاء ولد باضافهٔ ابنی (یعنی جلال الدین بن بهاء ولد) جلال الدین بهاء الدوله نوشته شده و آن سهو است .

مولانا گوید «در فترت مغل بروم شد» بهر جهت مطابق میآید .

و مؤید این گفته آنست که سلطان ولد در مثنوی ولدی هجرت جدّ خود را بر اثر آزار اهل بلخ و مقارن حملهٔ مغل گرفته و از فخر رازی و خوارزمشاه[1] در ضمن اشعار نام نبرده و فقط در سر فصل این قصه نام خوارزمشاه دیده میشود وذکر مهاجرت بهاء ولد در مثنوی ولدی بدین طریق است :

چونکه از بلخیان بهاء ولد ... گشت دلخسته آن شه سرمد
ناگهش از خدا رسید خطاب ... کای یگانه شهنشه اقطاب
چون ترا این گروه آزردند ... دل پاك ترا ز جا بردند
بدر آ از میان این اعدا ... تا فرستیمشان عذاب و بلا
چونکه از حق چنین خطاب شنید ... رشتهٔ خشم را دراز تنید
کرد از بلخ عزم سوی حجاز ... زانکه شد کارگر دراو آن راز
بود در رفتن و رسید خبر ... که از آن راز شد پدید اثر
کرد تاتار قصد آن اقلام ... منهزم گشت لشکر اسلام
بلخ را بستد و بزاری زار ... کشت از آن قوم بیحد و بسیار
شهرهای بزرگ کرد خراب ... هست حق را هزار گونه عذاب

و این ابیات سند قویست که عزیمت بهاء ولد ازبلخ پیش از سنهٔ ۶۱۷ که سال هجوم چنگیز ببلخ است بوقوع نپیوسته و آنچه دیگران نوشته اند سرسری وبی سابقهٔ تأمل وتدبّر بوده است.

بروایت افلاکی وقتیکه این خبر به خوارزمشاه رسید و از عزیمت بهاء ولد و رنجش خاطر او و شورش اهل بلخ برای منع بهاء ولد آگاهی یافت متوهم گردید «بار دیگر قاصدان معتبر پیش سلطان العلما فرستاد و طریق مستغفرانه پیش آورد و بعد از نماز خفتن پادشاه خود با وزیر بخدمت آمد و لابه ها کرد تا

---

[1] - مولانا جلال الدین هم در ضمن دو حکایت که یکی در دفتر پنجم مثنوی (چاپ علاء ـ الدوله صفحهٔ ۴۵۱) و دیگری در دفتر ششم (صفحهٔ ۶۳۰ از همان چاپ) است محمد خوارزمشاه را بهنیکی یاد نموده است .

فسخ عزیمت کند ، سلطان العلماء تن در نداد و خوارزمشاه در خواست ، تا نهانی حرکت کند » و معلوم نیست افلاکی با اینکه مثنوی ولدی را در دست داشته و خود همنشین و تربیت یافتهٔ سلطان ولد بوده از روی کدام مأخذ و بچه نظر برخلاف روایت پیر و مرشد خود این روایات را گرد آورده است .

پوشیده نیست که رفتن خوارزمشاه بعد از نماز خفتن و در تاریکی شب بخانه بهاء ولد بهیچ روی باقرائن تاریخی نمیسازد ، چه پادشاهی با آن عظمت و حشمت که نام خلیفهٔ عباسی ازخطبه میافکند واز خاندان علی خلیفه برمیگزیند ودر توانائی خود میبیند که آنچه مأمون با عراقت نسب و بسطت ملك و نفاذ امر ومساعدت اکثر ایرانیان ازپیش نبرد بآسانی انجام دهد هرگز ازاعراض بهاء ولد وامثال او گردی بر دامن جاهش نمی نشست تا شبانه بخانهٔ او رود والتماس فسخ عزیمت کند واز حرکت بهاء ولد بآشکار بیم دارد و خواستار عزیمت نهانی گردد ، با اینکه همو مجدالدین بغدادی را با همهٔ شهرت و بزرگی بجیحون افکند وغریق دریای نیستی گرداند .

ملاقات مولانا باشیخ عطّار

پس از آنکه بهاء ولد با خاندان خود براثر رنجش خوارزمشاه یاخوف سپاه خونخوار مغل شهر بلخ وخویشان را بدرود گفت قصد حج کرد وبجانب بغداد رهسپار گردید و چون بنیشابور رسید وی را با شیخ فرید الدین عطار[1] اتفاق ملاقات افتاد و بگفتهٔ دولتشاه[2] شیخ عطار خود « بدیدن مولانا بهاءِ الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کوچك بود ، شیخ عطار کتاب اسرار نامه را بهدیه بمولانا جلال الدین داد و مولانا بهاءِ الدین را گفت زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند » و دیگران هم این داستان را کم و بیش ذکر کرده و

---

۱ ـ برای اطلاع صحیح از احوال و آثار او بمقدمه ای که استاد علامه آقای قزوینی بر تذکرة الاولیاء طبع لیدن نوشته اند مراجعه کنید .

۲ ـ تذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹۳) .

گفته‌اند[1] که مولانا پیوسته اسرار نامه‌را با خود داشتی . شیخ فرید الدین عطاراز تربیت یافتگان نجم الدین کبری ومجد الدین بغدادی بود و بهاء ولد هم چنانکه گذشت با این سلسله پیوند داشت و یکی از اعاظم طریقهٔ کبراویه بشمار میرفت و رفتن شیخ عطار بدیدن وی نظر بوحدت مسلك ممکن است حقیقت داشته باشد و زندگانی شیخ عطار[2] هم تاسال ۶۱۸ مسلم است وبجهات تاریخی نیز در این قضیه اشکالی نیست .

لیکن بنا بگفتهٔ تذکره نویسان در تاریخ مهاجرت بهاء ولد یعنی سنهٔ ۶۱۰ در قسمت اخیر داستان و دادن اسرار نامه بمولانا که در آن موقع شش ساله بود تاحدی تردید دست میدهد و بحسب روایت حمدالله مستوفی وفحوای ولد نامه در تاریخ هجرت بهاء ولد یعنی حدود سنهٔ ۶۱۸ آنگاه که مولوی چهاردهمین مرحلهٔ زندگانی را پیموده بود این تردید هم باقی نمیماند و توجه مولانا باسرار نامه و اقتباس[3] چند حکایت از حکایات آن کتاب در ضمن مثنوی این ادعا را تأیید تواند کرد. هر چند ممکن است اقتباس همان حکایات سبب وضع این روایت و تمهید مقدمه برای اثبات کرامت عطار و نظر مشایخ بمولانا شده باشد و این قصه در مثنوی ولدی ونیز در مناقب العارفین بااینکه افلاکی دراین گونه روایات نظر مخصوص دارد ذکر نشده و از آن روی میتوان در صحت آن تردید کرد .

برخی از متأخرین[4] از این مرحله پای برتر نهاده و گفته اند که مولانا در

---

۱ - جامی در نفحات‌الانس.

۲ - رجوع شود بمقدمهٔ استاد علامه آقای قزوینی بر تذکرةالاولیاء که ازین بیت عطار اینچنین گفته است نجم‌الدین ما   آنکه بوده در جهان از اولیا
بدلالت فعل «بوده» برزمان بعید زندگانی اورا پس از شهادت نجم‌الدین کبری (سنهٔ ۶۱۸) محقق شمرده اند .

۳ - یکی حکایت بازرگان است که بهندوستان سفرمیکرد وخواهش طوطی ازوی (مثنوی ، دفتراول چاپ‌علاءالدوله صفحهٔ ۴۱-۴۸) ودیگرحکایت بازشاه که بخانهٔ پیرزن افتاد(مثنوی ، دفتر دوم صفحهٔ ۱۱۲) وسوم‌حکایت شکوهٔ پشه ازجور باد بسلیمان (مثنوی ، دفتر سوم صفحهٔ ۳۱۵-۳۱۶) که این هر سه از اسرارنامهٔ عطار اقتباس شده است .

۴ - روضات‌الجنات مجلد چهارم طبع ایران (صفحهٔ ۱۹۸).

ایام جوانی بخدمت عطار رسید واز جمله محارم اسرار اوشد وپس از آن ملازمت سنائی اختیار کرد و چون مسلم است که سنائی بسال ۵۴۵ یعنی پنجاه و نه سال پیش از ولادت مولانا وفات یافت پس بطلان جزو اخیر روایت واضح است و اینکه گفته اند مولانا از محارم اسرار عطار شد از روی داستان سابق و بخشیدن اسرار نامه ساخته شده است .

بهاء ولد در بغداد

بروایت جامی[1] وقتیکه بهاء ولد ببغداد درآمد «جمعی پرسیدند که اینان چه طایفه اند و ازکجا میآیند و بکجامیروند ، مولانا بهاء الدین فرمود که من الله و الی الله ولا قوة الا بالله ، این سخن را بخدمت شیخ شهاب الدین[2] سهروردی رسانیدند فرمود که ما هذا الا بهاء الدین البلخی و خدمت شیخ استقبال کرد . چون برابر مولانا رسید از استر فرود آمد و زانوی مولانا را بوسید و بجانب خانقاه استدعا کرد ؛ مولانا گفت موالی را مدرسه مناسب تر است در مستنصریه نزول کرد و خدمت شیخ بدست خود موزهٔ وی را کشید ، روز سیم عزیمت مکهٔ مبارکه نمودند » واین روایت با گفتهٔ افلاکی چندان تفاوت ندارد جز آنکه افلاکی گوید خلیفه سه هزار دینار مصری بفرستاد و بهاء ولد رد کرد که حرام و مشکوك است و خلیفه مد من مدام روی او را نشاید دیدن ودر مقام او مقیم شدن ودرمجلس تذکیر خلیفه حاضر بود وبهاء ولد بوی طعنها زد واز هجوم مغل و انقراض خلافت بنی العباس

---

۱ – نفحات الانس .

۲ ـ شیخ شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمد بن عبدالله السهروردی (۵۳۹-۶۳۲) از اکابر صوفیه بشمار است . کتاب عوارف المعارف ورشف النصائح و اعلام التقی تألیف کرده و همو مراد شیخ سعدی است درین بیت معروف :

مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب

واو علاوه بر مقامات معنوی نزد خلفا وشهریاران عهد خویش حرمتی عظیم داشت و در کار-های مهم وساطت وسفارت میکرد .

برای اطلاع از احوال او رجوع کنید به الحوادث الجامعه طبع بغداد (صفحهٔ ۷۴ - ۷۵) و نفحات الانس .

آ گاهی داد .

و قطع نظر از عدم امکان تعرض بهاء ولد بخلیفه واخبار از انقراض خلافت باندك تأمل در تاریخ حرکت بهاء ولد (۶۱۸) روشن میگردد که جامی وافلاکی در ورود بهاء ولد بمدرسهٔ مستنصریه بغلط رفته اند .

مدرسهٔ مستنصریّه

مدرسهٔ مستنصریه منسوبست به المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر خلیفهٔ عباسی (۶۲۴-۶۴۰) که مطابق روایت ابن الفوطی[1] بناءِ آن بامر مستنصر درسنهٔ ۶۲۵ آغاز گردید و بسال ۶۳۱ انجام یافت و مقرر[2] گشت که از هر یك از مذاهب چهارگانه (مالکی ، حنفی ، شافعی ، حنبلی) ۶۲ تن بتحصیل فقه مشغول باشند و از این روی محصلین فقه در آن مدرسه ۲۴۸ تن بوده اند و برای هردسته مدرس و معید معین شد و در دارالحدیث هم ده تن بقرائت حدیث در روز های شنبه و دوشنبه و پنجشنبه اشتغال داشتند و علاوه بر اینها ، مدرسه دارای مکتبخانه نیز بود و علم حساب و طب نیز خوانده میشد و تعهد مرضی هم از وظائف مدرس طب بشمار میرفت واموز معاش محصلین مدرسه ازهرجهت منظم بود وعلاوه برماهیانه کلیهٔ لوازم معاش روزانه بدیشان میرسید .

کتابخانهٔ آن مدرسه هم کتب بسیار داشت که بخوبی ترتیب یافته بود وکتابدار ودستیاران وی نیز مشاهره وافی داشتند واثیرالدین اومانی درصفت بغداد قصیده‌ای سروده ودر وصف مستنصریه گفته است :

صحن مستنصریش بنگر اگر میخواهی	که بدنیی دوم جنت مأوی بینی
پس ببین منظرهٔ بارگهش تا ز شرف	گنبدی پرشده تا گلشن جوزا بینی

۱ ـ کمال الدین ابو الفضل عبد الرزاق بن احمد معروف به ابن الفوطی (۶۴۲-۷۲۳) از علما ومورخین قرن هفتم است که فنون حکمت را نزد خواجه نصیر الدین طوسی (۵۹۷-۶۷۲) تحصیل کرده است و مدت ده سال مباشرت کتابخانهٔ رصد مراغه بدو مفوّض بوده است . کتاب الحوادث الجامعه که متضمن حوادث تاریخی قرن هفتم هجری میباشد از آثار اوست .

۲ ـ الحوادث الجامعه طبع بغداد (صفحهٔ ۵۳ ـ ۵۹) .

دیده‌ودل‌شودت‌روشن‌از‌و‌بسکه‌چو‌شمع گشته درسیم و زرش غرق سراپا بینی
طاق‌او را که نهد و سمه بر ابروی هلال برده در منزلتش صرفه زعوّا بینی
در و دیوار وی ار بنگری ازغایت لطف روشن امروز دراو صورت فردا بینی
شب و روز ازپی تکرار و اعادت در وی عقل را همچو صدا حاکی اوا بینی
عقل کل را شده بر طاق نهاده زعلوم در کتب خانهٔ او جمله سخنها بینی

و چون مدرسهٔ مستنصریه بسال ۶۳۱ تمام شده و ورود بهاء ولد ببغداد درسنهٔ ۶۱۸ و درست ۱۳ سال قبل از اتمام بنای مدرسه بوقوع پیوسته (بلکه بروایت افلاکی درآن تاریخ بهاء ولد زندگانی رابدرود گفته بود)، پس‌ورود وی بمدرسهٔ مستنصریه محال وگفتهٔ جامی و افلاکی غلط است و درولد نامه و تذکرهٔ دولتشاه قصهٔ مسافرت بهاء ولد ببغداد دیده نمیشود.

بهاء ولد بیش از سه روز در بغداد اقامت نگزید و چهارم روز بعزیمت حج بار سفر بست و چون از مناسك حج بپرداخت در باز گشت بطرف شام روانه گردید ومدت نا معلومی هم در آن نواحی بسر میبرد و بروایت جامی بعداز انجام حج بارزنجان رفت و چهار سال تمام در آن شهر مقیم بود، ملك ارزنجان در آن تاریخ محل حکمرانی آل منکوجك بود که برخی از ایشان بدوستی علم و جانب‌داری دانشمندان شهرت‌یافته ودرصفحات‌تاریخ نام خودرا بیادگار گذارده‌اند و از دیر باز شعرا و علما بدیشان توجه داشته و در ستایش آنان اشعار سروده و بنامشان کتبی برشتهٔ تألیف کشیده اند و ملك ارزنجان در این سالها بوجود مشهور ترین شهریاران این دودمان، فخر الدین بهرامشاه، آراسته شده بود.

فخر الدّین بهرامشاه

و او یکی از ملوك و راد مردان بزرگ اواخر قرن ششم اوایل قرن هفتم بشمار است و بزرگترین و نامور ترین منکوجکیان میباشد و با این همه تاریخ زندگانی و شرح وقایع سلطنت او بتفصیل‌معلوم نیست، لیکن ابن الاثیر درضمن حوادث سنهٔ ۶۲۲ از وفات ملك ارزنگان خبر میدهد و یقین است که مراد وی همین فخر الدین بهرامشاه بن داود است زیرا در ذیل حوادث سال ۶۲۵ بمناسبت

هم ازمرگ وی ونشستن پسرش علاءِ الدین داود شاه بجای او وتسلط علاءِ الدین کیقباد سلجوقی برارزنگان سخن میراند وچون علاءِ الدین بعد از پدر بتخت نشسته و زندگانی بهرامشاه نیز از روی تاریخ ابن بی‌بی[1] تاسال ٦١٦ که‌عزالدین کیکاوس بن کیخسرو سلجوقی دختر ویرا بزنی گرفت مسلم است ، پس ملک ارزنگان که ابن الاثیر ازوفات اودر حوادث سنهٔ ٦٢٢ خبر میدهد همین فخرالدین بهرامشاه خواهد بود.

آغاز شهریاری او نیز اگر چه از روی تحقیق در دست نیست ولی چون وی بنص ابن الاثیر شصت سال متجاوز سلطنت کرده و وفاتش بسال ٦٢٢ بوده میتوان گفت که در حدود سنهٔ ٥٦٠ بپادشاهی نشسته است.

بهرامشاه پادشاهی کریم و دانش دوست بود[2] «و بظلّف نفس و حسن سیرت و علوّ همت ونقاء جیب وطهارت ذیل و فرط مرحمت وشفقت فرید و وحید جهان بود و در ایام پادشاهی او در ارزنجان هیچ سور و ماتم واقع نشدی که از مطبخ او آنجا برگ و نوا نبودی یا خود تشریف حضور نفرمودی ودر موسم دی که جبال و براری را غلائل و حواصل از انعام عام در بر فکندندی فرمودی که حبوب را بگردون در کوه و هامون بردندی و پاشیدندی تا طیور و وحوش رااز آن طعمه مرتب بودی . کتاب‌مخزن الاسرار را نظامی گنجوی بنام او کرد وبخدمتش تحفه فرستاد و پنج هزار دینار و پنج سراستررهوار جائزه فرمود» و حکیم نظامی[3] در

---

۱ - مختصر تاریخ ابن بی‌بی (صفحهٔ ٦٧ - ٧٢).
۲ - مختصر تاریخ ابن بی‌بی (صفحهٔ ٢١-٢٢) .
۳ - حکیم نظامی الیاس‌بن یوسف بن زکی مؤید که بقویترین احتمال مابین (سنهٔ ٥٣٥- ٥٤٠) متولد شده ودر فاصلهٔ (٥٩٧ - ٦٠٣) وفات یافته از بزرگترین شعراء داستانسرای ایرانست وخمسه او را که به پنج گنج موسوم است در فن و روش خود نظیر نتوان یافت و چون مخزن الاسرار رابنام این بهرامشاه بنظم آورده واو نیز در حدود (٥٦٠) بسلطنت رسیده پس این اشعار که در بعضی نسخ مخزن الاسرار بدینصورت آمده :

بود حقیقت بشمار درست	بیست و چهارم ز ربیع نخست
از گه هجرت شده تااینزمان	پانصد وپنجاه ودو افزون برآن

درست نیست و اگر انتساب این ابیات بنظامی صحیح باشد نسخهٔ دیگر که (پانصد وپنجاه و نه) بجای (پانصد و پنجاه و دو) افاده میکند بصواب نزدیکتر خواهد بود .

ستایش وی گوید :

خضر سکندر منش چشمه رای — قطب رصد بند مجسطی گشای
شاه فلك تاج سلیمان نگین — مفخر آفاق ملك فخر دین
نسبت داودی او کرده ُچست — بر شرفش نام سلیمان درست
یکدلهٔ شش طرف وهفت گاه — نقطهٔ نه دا[illegible]ره بهرام شاه
سرور شاهان بتوانا تری — نامور دهر بدانا تری
خاص کن ملك جهان برعموم — هم ملك ارمن و هم شاه روم
سلطنت اورنگ وخلافت‌سریر — روم ستاننده و ابخاز گیر
عالم و عادل تر اهل وجود — محسن و مکرم تر ابنای جود

علاء الدین داود شاه (۶۲۲-۶۲۵) فرزند وی هم پادشاهی بلند همت و با شرم و کریم النفس[1] و « به انواع علوم سیما نجوم آراسته بود و اجزاءِ منطق و طبیعی و الهی بغایت نیك میدانست و از ریاضی بهرهٔ تمام داشت و شعر چون آب زلال بل سحر حلال گفتی » و بروایت ابن بی‌بی چون علاءِ الدین کیقباد ملك ارزنگان از کار داران او انتزاع کرد وآقشهر قونیه را باآب گرم بحکم اقطاع بدو ارزانی داشت این دو بیتی بخدمت سلطان فرستاد :

شاها دل دشمنان تو با درد است — رخسارهٔ دشمن ازنهیبت زرداست
انصاف که باوجود صد غصه مرا — درملك توآب‌گرم نانی‌سرداست

و موفق الدین[2] عبد اللطیف بغدادی معروف بابن لباد (۵۵۷-۶۲۹) از

---

۱ - مختصر تاریخ ابن بی‌بی (صفحهٔ ۱۰۰) .

۲ - موفق الدین ابو محمد عبد اللطیف بن یوسف معروف به ابن لباد اصلاً ازاهل موصل ولی مولد او بغداد است و او در فن نحو و لغت و کلام و طب و فنون حکمت استادی ماهر بود و کتب بسیار تصنیف کرده، پدرش یوسف درعلوم شرعی مبرز و از علوم عقلی مطلع و عمش سلیمان هم فقیهی بارع بود ، الملك الناصر صلاح الدین ایوبی وخاندان او درنکوداشت موفق الدین غایت سعی مبذول میداشتند .

برای آ گاهی از تاریخ زندگانی او رجوع کنید بطبقات الاطباء طبع مصر جلددوم (صفحهٔ ۲۰۱ - ۲۱۳).

حکما و اطباء بزرگ قرن هفتم بقصد علاء الدین بارزنجان رفت و بمقامات بلند نائل آمده و از صلات و جوائز او بهرهٔ وافی یافت و چندین کتاب بنام وی تألیف کرد.

چنین که مقرر گردید فخر الدین و پسرش علاء الدین هر یك بنوبت مقصد فضلاء و خود نیز بفضائل نفسانی آراسته بوده اند و بنا بر این اقامت بهاء ولد که از پیش حملهٔ مغل گریخته و از وطن آواره و در طلب مأوی و محلی امن و آرام بود که با فراغ بال و جمعیت خاطر بنشر افکار خود و رهنمائی خلق پردازد در ملك ارزنجان ونزد فخر الدین یاعلاء الدین شهریاران آن ناحیت ازروی شواهد تاریخی امکان پذیر است وگفتهٔ جامی را بآسانی رد نتوان کرد.

و احمد افلاکی را عقیده چنانست که بهاء ولد پس از انجام حج چهار سال در ملاطیه[1] وسپس هفت سال درلارنده[2] رحل اقامت افکند وامیر موسی فرمانروای لارنده برای او مدرسه ای بنا کرد.

و این امیر موسی کـه افلاکی نام میبرد معلوم نشد کیست و او قطعاً جز آن امیر موسی حکمران لارنده برادر بدرالدین بن قرمان است که ابن بطوطه[3] گوید وی برلارنده حکومت داشت وآنرا به الملك الناصر تسلیم کرد تااینکه بدرالدین دیگر بار آنرا از چنگ عمال او بیرون آورد چه مراد اواز الملك الناصر محمد بن سیف الدین قلاون است که بممالك روم دست اندازی کـرد نه الملك الناصر قلیج ارسلان (المتوفی سنهٔ ٦٣٥) و نه الملك الناصر داود بن الملك المعظم صاحب کرك (المتوفی سنهٔ ٦٥٦) و نه الملك الناصر یوسف بن الملك العزیز صاحب شام (المقتول سنهٔ ٦٥٩) زیرا هیچ یك از این سه تن بر ممالك روم حکومت نداشته اند.

---

١ - ملطیه ظ.

٢ - بنا ببعضی روایات فخر الدین برادر مولانا در همین شهر وفات یافته ومدفونست.

٣ - رحله ابن بطوطه طبع مصر جلد اول (صفحهٔ ١٨٧).

جای شگفت است که سلطان ولد در مثنوی ولدی هر چند عزیمت بهاء ولد را از بلخ مقارن حملهٔ مغل گرفته و تمام زندگی بهاء ولد در قونیه بنقل وی دو سال بوده واز روی قرائنی که بدست میدهد وفاتش نیزدر حدوو سنهٔ ۶۲۸ اتفاق افتاده از حوادث زندگانی بهاء ولد در فاصلهٔ ۶۱۸ و ۶۲۶ یاد نمیکند وچنان مینماید که بهاء ولد پس از انجام حج بیفاصله بقونیه آمده و پس از ذکر سفروی از بلخ چنین گفته است :

نتوان گفت در ره آن سلطان	که چها داد با کهان و مهان
چه کراماتها که در هر شهر	مینمود آن عزیز و زبدهٔ دهر
گر شوم من بشرح آن مشغول	فوت گردد از آن سخن مأمول
لازم آمد از آن گذر کردن	وز مهمات خود خبر کردن
آمد از کعبه در ولایت روم	تا شدند اهل روم ازو مرحوم
از همه ملك روم قونیه را	برگزید و مقیم شد اینجا

هر چند میتوان تصور کرد که بهاء ولد پیش ازسفر مکه مدتی دراین شهرها بسر برده و آخر عزیمت حج کرده و پس از آن در روم مقیم شده وسلطان ولد برای رعایت اختصار از ذکر آن حوادث خود داری کرده است. بگفتهٔ افلاکی و جامی مولانا در سن هجده سالگی در شهر لارنده بفرمان پدر گوهر خاتون دختر خواجه لالای سمرقندی را که مردی معتبر بود بعقد ازدواج کشید (و از این روی[1] باید حدوث این واقعه با سال ۶۲۲ مصادف بوده باشد) و بهاء الدین محمد معروف بسلطان ولد وعلاء الدین محمد ازاین اقتران در وجود آمدند سنهٔ ۶۲۳ .

پس از آنکه هفت سال بر زندگی بهاء ولد در لارنده گذشت و خبر او به دور و نزدیك رسید وآوازهٔ تقوی و فضل وتأثیر سخن او بلند شد وپادشاه سلجوقی روم علاء الدین کیقباد از مقاماتش آگاهی یافت طالب دیدار وی گردید و بهاء

۱ - چه ولادت مولانا بسال ۶۰۴ اتفاق افتاده و ۱۸ سال پس از آن باسنهٔ ۶۲۲ مطابق میگردد .

ولد بخواهش او بقونیه[1] روانه شد و بدان شهریار پیوست.

علاءِ الدین کیقباد

یکی از اعاظم شهریاران سلجوقی روم بود و بحسن تدبیر و شهامت و اقدام بر جهانگیری و همت بلند از همسران خود امتیاز داشت و ممالك روم در عهد او از تجاوز بیگانگان و تغلب متعدیان در امن و امان بود و وسعت ملك و عرصهٔ پادشاهیش هر چه وسیعتر گردید و در تمام مدت سلطنت خود (٦١٧-٦٣٤) اوقات را بفراغت نگذاشت و بگشادن قلاع و فتح بلاد یادفاع از متجاوزان اشتغال میورزید[2] « اوقات لیل و نهار را بر مصالح ملك و مملكت موزع و مقسم كرده‌در مجلس انس او هزل را مجال محال بودی بلكه بتواریخ ملوك و ذكر محاسن سیرپادشاهان قدیم مستغرق داشتی ، و قتها ازطبع لطیف دو بیتهاءِ ظریف انشاء فرمودی واز آن جملت این دوبیتی[3] است :

تا هشیارم بسر خردم ناوانست ... چون مست شدم عقل زمن پنهانست
می خور كه میان مستی وهشیاری ... وقتی است كه اصل زندگانی آنست

و ذكر سلاطین قدیم بتعظیم برزبان راندی و از سلاطین اسلام محمود بن سبكتكین و قابوس بن وشمگیر را معتقد بودی و باخلاق ایشان تشبه كردی و همواره كتاب كیمیاءِ سعادت[4] و سیر الملوك[5] نظام الملك را در مطالعه داشتی ،

---

١ - بروایت كمال الدین حسین در شرح مثنوی وقتی بهاء ولد در بغداد بود جمعی از طرف علاء الدین كیقباد بدانشهر آمده و مرید او شده و صفات بهاء ولد را برای سلطان نقل كرده بودند واوانتظار دیدار میداشت ، چون بهاء ولدبروم نزدیك شد قاصدان بیندگی فرستادواستعجال حضرت كرد وبنا ببعضی روایات كسان علاءالدین او را درهمان شهر بغداد بروم دعوت كردند .

٢ - مختصر تاریخ السلاجقه ابن بی بی (صفحهٔ ٩٣ - ٩٤).

٣ - این دو بیتی را با مختصر تغییری بخیام نسبت میدهند .

٤ - كیمیاء سعادت اثر خامه امام ابو حامد غزالی (٤٥٠-٥٠٥) است كه آنراپس از تألیف كتاب معروف خود احیاء علوم الدین بفارسی بسیار فصیح تدوین نموده‌و در حقیقت ترجمهٔ كتاب احیاء العلوم و موضوع آن اخلاق است .

٥ - سیرالملوك همان‌سیاستنامه است كه بخواجه نظام‌الملك ابوعلی حسن بن اسحاق (٤٠٨-٤٨٥) وزیر معروف سلاجقه نسبت داده اند و گفتار ابن بی‌بی دلیل صحت انتساب اصل آن كتاب بخواجه تواند بود .

نرد و شطرنج بی نظیر گوی و نیزه خوب باختی ، در جملهٔ صناعات از عمارت و صناعت و سکاکی و نحاتی و نجاری و رسامی و سراجی مهارت و حذاقت بی نهایت یافته بود و قیمت جواهر نیکو کردی » علاء الدین بفرط دین داری و تعفف موسوم شده و بر اثر خوابی[1] که دیده بود بطایفهٔ صوفیه دلبستگی داشت و وقتیکه شهاب الدین[2] سهروردی ازجانب الناصر الدین الله خلیفهٔ عباسی (۵۷۵-۶۲۲) منشور شهریاری بدو آورد بنفس خود پذیره شد و دست او را بوسید و باحترام و توقیر تمام وی را بقونیه وارد کردند و تا در قونیه بود سلطان بکرّات بزیارت مبارکش استسعاد یافت و از تأثیر نفس او چنان شد که میخواست[3] «چون ابراهیم ادهم طریق عیسی مریم پیش گیرد » و شیخ او را منع فرمود و بر اثر نصایح و ترغیب او بعدل و داد گستری[4] « سلطان از لباس نخوت و غرور و عجب و غفلت بکلی منسلخ شده بود و چون جان فرشته همه خیر گشته » .

خاندان علاء الدین هم از آغاز جهانداری بهمراهی و احتفاظ متفکرین و ارباب عقل و درایت و حکما و فلاسفه و نزد عوام و ظاهر پرستان بجانبداری اصحاب تعطیل و زندقه و اعتقاد آراء فیلسوفان متهم بودند و شهاب الدوله قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق نیای این دودمان از فن نجوم و دیگر شعب حکمت بخوبی آگاهی داشت و فرزندان او هم بر آئین پدر بعلوم اوائل و دارندگان آنها رغبت بخرج میدادند و بگفتهٔ ابن الاثیر[5] بدین جهت بنیان عقائد دینی آنان سستی گرفت و نیز رکن الدین سلیمان شاه بن قلج ارسلان (۵۸۸-۶۰۰) بجد دوستار[6] و هوی

۱ - رجوع کنید بمختصر تاریخ السلاجقه ابن بی‌بی (صفحهٔ ۹۵) .
۲ - شهاب‌الدین سهروردی از جانب خلیفه الناصر الدین الله (۵۷۵-۶۲۲) در سال (۶۱۸) برای علاء الدین کیقباد خلعت و منشور فرمانروائی ممالك روم برد و مقرعه حدود کهچهل چوب باشد بپشت آن سلطان کوفت و ظاهراً این روش نسبت بهمهٔ سلاطین معمول بوده چنانکه مولانا فرموده است :

خورند چوب خلیفه شهان چوشاه شوند   جفای عشق کشیدن فن سلاطین است

۳ - ٤ - مختصر تاریخ السلاجقهٔ ابن بی‌بی (صفحهٔ ۹۵) .
۵ - کامل ابن اثیر حوادث (سنهٔ ٤۵٦) .
٦ - کامل ابن اثیر حوادث (سنهٔ ٦۰۰) .

خواه فلاسفه بود و در بزرگ داشت و ترفیه خاطر حکما میکوشید و صلات گرانمایه از ایشان دریغ نمیکرد و این طبقه از هر جا که آواره میشدند بدو پناه میبردند.

همچنین بشعرا از صامت و ناطق عطیت و صلت موفور مبذول میداشتند چنانکه رکن الدین سلیمان شاه بگفتهٔ ابن بی بی [۱] «فضلا و شعرا و هنرمندان را بلطف تربیت از موماة فقر و فاقت بریاض دعت و نعمت رهنمونی میفرمود، امام الکلام [۲] ظهیرالدین فاریابی قصیده‌ای که مشهور است و مطلعش اینکه:

زلف سر مستش چو در مجلس پریشانی کند

جان اگر جان در نیندازد گرانجانی کند

بخدمتش فرستاد در وجه جائزه دو هزار دینار و ده سر اسب و پنج سر استر و پنج نفر غلام و پنج نفر کنیزك و پنجاه قدجامه از هر نوع به قصاد او تسلیم فرمود» و سلطان غالب عز الدین کیکاوس (۶۰۷-۶۱۷) [۳] هم «اکثار [۴] جوائز فرائض از فرائض شمردی و درصلات شعرا باقصی الغایات پیوستی، دختر حسام الدین سالار قصیدهٔ هفتاد و دو بیت از موصل بخدمتش فرستاد بعوض هر بیتی صد دینار زر سرخ در بارهٔ او انعام فرمود و صدر نظام الدین احمد ارزنجانی را بقصیده‌ای که در مدح

---

۱ - مختصر تاریخ السلاجقه ابن بی‌بی (صفحهٔ ۱۹).

۲ - ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی (المتوفی ۵۹۸) از شعراء زبر دست قرن ششم است که در قصیده سبکی خاص و لطیف دارد و تغزلات او نغز و دلپذیر است و او علاوه بر شاعری از حکمت وریاضی آگهی داشته چنانکه آثار آن از اشعارش مشهود میشود.
با طغانشاه بن مؤید حکمران نیشابور (۵۶۸ - ۵۸۲) واتابك قزل ارسلان (۵۸۲-۵۸۷) و اتابك نصرة الدین ابوبکر بن محمد (۵۸۷ - ۶۰۷) معاصر بود، دیوان اشعار او بطبع رسیده ولی قسمتی از قصائد شمس طبسی را ناشر دیوان بخیال آنکه ظهیر در آغاز کار شمس تخلص میکرده هم باشعار ظهیر آمیخته است.

۳ - ابن الاثیر وفات او را در ذیل حوادث (۶۱۶) یاد نموده است.

۴ - مختصر تاریخ السلاجقه ابن بی‌بی (صفحهٔ ۴۵).

سلطان درجواب شمس طبسی[1] گفته بودودرمحفل انشاد کرده ازمرتبهٔ انشا بعارضی ممالك روم مترقی گردانید ».

صدور و امراءِ این دولت نیز اغلب در فنون و علوم دست داشتند و از فضائل نفسانی بهره‌ور بودند مانند کمال الدین کامیار از امراءِ علاءِ الدین کیقباد[2] «که از اکابر دهر و فضلاءِ عصر بود و در فقه از مقتبسان نظام الدین حصیری و در اجزاءِ حکمت از مستفیدان شهاب الدین[3] مقتول بود واز جمله ابیاتی که با حکیم شهاب الدین بدان مجارات کرده است این است :

---

۱ - قاضی شمس الدین محمد بن عبدالکریم (المتوفی ٦٢٤) از مردم طبس و از افاضل علماء وشعراء اواخر قرن ششم واوائل قرن هفتم بشماراست، بیشتر ایام زندگانی در هرات و سمرقند بسر میبرد و ازنظام‌الملك‌صدرالدین‌محمدبن‌محمد وزیر قلج طمغاج‌خان ابراهیم از سلاطین آل افراسیاب عنایتها دید ، درفن شعرشاگرد رضی‌الدین نیشابوری بود ولی بپیروی سبك خاقانی رغبتی‌عظیم مینمود ، رضی الدین‌اشعارش بپسندید و بمداومت بر آن روش او را تشویق کرد .

برای آگهی‌ازحال اورجوع کنید به لباب‌الالباب طبع لیدن جلد دوم (صفحهٔ ٣٠٧-٣١١) که‌مصنف آن باشمس‌الدین معاصر بوده و اورا درسمرقند دیده وآثارالبلاد تالیف زکریا بن محمود قزوینی و تذکرهٔ هفت اقلیم وآتشکده در ذکرطبس و تذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ١٦١ - ١٦٦) ومجمع‌الفصحا طبع ایران جلد اول (صفحهٔ ٣٠٦ - ٣٠٩) .

۲ - مختصر تاریخ السلاجقه ابن بی‌بی (صفحهٔ ٢١٧) .

۳ - شهاب‌الدین یحیی‌بن حبش بن امیرك سهروردی معروف بشهاب مقتول و شیخ اشراق (٥٤٩-٥٨٧) ازاعاظم حکما ودانشمندان اسلام ودرحکمت صاحب طریقهٔ مخصوص است ، ذهنی وقاد و طبعی بلند داشت وازشاگردان مجدالدین جیلی استاد فخر رازی بود ودرآخر عمر بحلب‌افتاده بود ، عوام حلب که خود را عالم وحامی دین میپنداشتند آن حکیم جلیل را بفساد مذهب یعنی پیروی حکما وارباب تعطیل منسوب کردند وملك ظاهر دارای حلب بفرمان پدر خود صلاح‌الدین یوسف‌ویرا بقتل رسانید.

شهاب‌الدین کتب بسیار تألیف نموده که از آنجمله کتاب حکمة الاشراق و تلویحات و مطارحات وهیاکل‌النور نزد اکابرفن مشهور ومنظوراست ، برای اطلاع اززندگانی‌اورجوع کنید بطبقات‌الاطبا ، طبع مصر جلد دوم (صفحهٔ ١٦٧ - ١٧١) و ابن خلکان طبع ایران جلددوم (صفحهٔ ٤١٠ - ٤١٣).

للسهروردی

یا صاح اما رایت شهبا ظهرت	قداحرقت القلوب ثم استترت
طرنا طرباً لضوئها حین طرت	اورت وتوارت وتوّلت وسرت

للامیر کمال الدین کامیار:

یاصاح اما تری بروقاً و مضت	قدحیرت العقول حین اعترضت
حلّت ولحت واوّحت وانقرضت	لاحت وتجلّت وتخلّت ومضت»

و صاحب شمس الدین اصفهانی که بانواع فضائل آراسته بود و شعری نیك میگفت و در دولت عزالدین کیکاوس مکانتی عظیم داشت و برهان الدین محقق ترمدی را بوی عنایت بسیار بود چنانکه ذکر آن بیاید.

آشفتگی اوضاع ایران درموقع حملهٔ مغل باندازه‌ای رسیده بود که روستائی و شهری هیچ شب در بستر امن و آسایش نمیغنودند و هیچ روز الاّ در انتظار مرك یا اسارت بسر نمیکردند وبدین جهت هر کس میتوانست پشت بریار ودیار خویش را ببلاد دور دست که اندیشهٔ تعرض آن قوم خون آشام بدان دیرتر صورت میبست میافکند تا مگر روزی از طوفان آفت بر کنار باشد و یاران عزیز و خویشان ارجمند را پیش غرقهٔ دریای خون نبیند وهر چند بعضی ممالك بواسطهٔ قبول ایلی و انقیاد یا علل دیگر یکچند از دست اندازی مغلان در امان بود لیکن باز هم دلها آن آرام که باید نداشت و نیز برای طبقه متفکرین و روشن بینان همه جا آماده نبود چنانکه در فارس که بحسن تدبیر اتابکان محفوظ مانده بود هر چند کار زهد پیشگان و ظاهریان رونق داشت ارباب تعقل و حقائق شناسان بخواری تمام میزیستند واتابك ابوبکر بن سعد[1] (باران انعام و اصطناع سرّاً وعلانیةً ازسر علانیت و سناء طویت بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فائض داشتی و جانب ایشان رابر ائمه وعلما وافاضل مرجح دانستی وچون بداعیهٔ حسن اعتقاد خریدار متاع زهد و تقشف بود متسلسلان و متزهدان خود را در زی زهادت و معرض من

۱ - تاریخ وصاف جلد دوم.

تشبه بقوم فهو منهم جلوه گری میکردند و بایادی و انعامات او محظوظ میشدند و ارباب بلاهت واصحاب نفوس ساذجه راگفتی اولیا وجلساء خدایتعالی اند ونفوس ملکی دارند و از شائبه شعوذه واحتیال خالی وعلی ضد هذا الحال از خداوندان ذکا و فطنت واهل نطق وفضیلت مستشعر بودی وایشان را بجربزه و فضول نسبت دادی لاجرم چندافراد ازائمه نامدار وعلماء بزرگوار رابواسطهٔ نسبت علم حکمت ازعاج کرد وقهراً وجبراً از شیراز اخراج ».

و بهاء الدین ولد هر چند از طریقهٔ فلاسفه برکنار بود لیکن در تصوف بعالیترین درجهٔ ارتقا جسته وافکار بلندش از حیز افهام برتر بود وبراسرار دین و شریعت و نوامیس ارباب ملل چندان وقوف وبصیرت داشت که اگر ظاهرپرستان و دشمنان حکمت از مکنون اسرارش آگاه میشدند و حقائق افکارش از لباس آیات سماوی و احادیث عریان میدیدند از وی (صد چندانکه از حکما) تبری میجستند و آن راه شناس خبیر را در بازار تقشف وتزهد و سادگی و ابله نمائی بجوی نمیخریدند.

پس بهاء ولد از آن جهت که بلاد روم از ترکتاز مغل بر کنار مینمود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و گوهر شناس و عالم پرور و محیطی آرام وآزاد داشت بدان نواحی هجرت گزید ورحل اقامت افکند وچنانکه از روایت افلاکی گفته آمد علاءالدین کیقباد ویرا از لارنده بقونیه خواست و روز ورود او بقونیه پیشباز رفت واورا بحرمت هرچه بیشتردرشهر آورد ومیخواست اورا در طشتخانهٔ[1] خود منزل دهد بهاء ولد تمکین نکرد وبمدرسهٔ التونبه منزل ساخت.

از روی قرائنی که افلاکی بدست میدهد ورود بهاءولد بقونیه باید بااواسط سنهٔ ٦١٧ مصادف شده باشد و این سخن باگفتار خود او که از اقامت بهاء ولد

---

۱ ـ واما الطشت خاناه فهی بیت تکون فیه آلة الغسل والوضوء وقماش السلطان البیاض الذی لابدله من الغسل و آلة الحمام وآلات الوقود ، نهایةالارب طبع مصر جلد هشتم (صفحهٔ ۲۲٥).

بسال ۶۲۲ درلارنده سخن رانده بود وبارروایت ولدنامه که‌اصل منابع تاریخ مولانا و خاندان اوست سازگار نیست .

چنانکه از ولد نامه مستفاد است بهاء ولد پس از انقضاء حج خود بی سابقه دعوت از علاءِ الدین کیقباد یا کسان دیگر بروم آمد و یکچند در قونیه میزیست که خبر او بسلطان نرسیده بود و چون آوازهٔ فضل و دانش ظاهری و معرفت و شهود باطنی وکمال نفس وصدق قلب وطهارت ذیل وتقوی وزهد بهاءولد بگوش سلطان رسید با امیران قونیه بزیارتش آمد و وعظش بشنید و از سر صدق دست ارادت در دامن او زد وبا خواص خود پیوسته سخن از هیبت دیدار و قوت تأثیر سخن بهاء ولد کردی ، تفصیل این قضیه در ولد نامه چنین است :

آمد از کعبه در ولایت روم تا شدند اهل روم ازو مرحوم

از همه ملک روم قونیه را بر گزید و مقیم شد اینجا

بشنیدند جمله مردم شهر که رسید از سفر یگانهٔ دهر

همچو گوهر عزیز و نایابست آفتاب از عطاش پر تابست

نیستش در همه علوم نظیر هست از سر" های عشق خبیر

رو نهادند سوی او خلقان اززن‌ومردوطفل‌و پیر وجوان

آشکا را کرامتش دیدند زو چه اسرارها که بشنیدند

همه بردند ازو ولایتها همه کردند ازو روایتها

چندروزی برین نسق چو گذشت که‌ومه‌،مردوزن‌مریدش گشت

بعدازآن هم‌علاءِالدین‌سلطان اعتقاد[1] تمام با میران

آمدند و زیارتش کردند قند پند ورا زجان خوردند

گشت‌سلطان‌علاءِالدین‌چون‌دید روی اورا بعشق و صدق مرید

---

۱ ـ ظ « به اعتقاد » بحذف همزه وصل واتصال حرف ربط بمابعد بایدخوانده شودواین‌رسم در اشعار فارسی معمول است چنانکه فردوسی در داستان رستم و اسفندیار گوید :

دگر بد کنش دیو بد بدگمان تنش برزمین و سرش باسمان

یعنی به آسمان .

چونکه وعظش شنید و شد حیران | کرد او را مقام در دل و جان
دید بسیار ازو کرامت ها | یافت در خویش ازو علامت ها
که نبد قطره ایش اول از آن | روی کرده بگفت با میران
که چو این مرد را همی بینم | میشود بیش صدقم و دینم
دل همی لرزدم ز هیبت او | می هراسم بگاه رؤیت او
دائماً با خواص این گفتی | روز و شب در مدح او سفتی

و اهل روم عظیم معتقد بهاء ولد شدند و او «بوعظ[1] وافاده مشغول بودی و سلطان علاءالدین ادرار و انعام در حق مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زائدالوصف دست داد» و بروایت افلاکی «سلطان اورا در مجلسی که تمام شیوخ بودند دعوت کرد و بی اندازه حرمت نهاد و مرید وی شد و جمیع سپاه و خواص مرید شدند» و ارادت جمیع خواص و سپاه سلطان خالی از مبالغه نیست.

از جمله مریدان وی امیر بدر الدین گهرتاش معروف بزردار که لالای سلطان بود بشکرانهٔ حالتی که از صفاء نیت شیخ در خود یافت هم بفرمان بهاء ولد جهت فرزندان او مدرسه‌ای بساخت که محل تدریس مولانا شد و احمد افلاکی از آن بمدرسهٔ حضرت خداوندگار تعبیر میکند و مدت اقامت بهاء ولد در قونیه ازروی گفتهٔ احمد افلاکی نزدیك بده سال بود زیرا مطابق روایات وی ورود بهاء ولد بقونیه سنهٔ ۶۱۷ و وفاتش در چاشتگاه جمعهٔ ۱۸ ربیع الاخر سنهٔ ۶۲۸ اتفاق افتاد[2] و چنانکه گذشت روایات وی متناقض است و بروایت ولد نامه مدت اقامت وی در قونیه بیش از دوسال نکشیده بود که تن بربستر ناتوانی نهاد و زندگی را بدرود گفت و داستان وفات او در ولد نامه چنین میآید:

---

۱ ـ تذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹٤).
۲ ـ در نسخهٔ خطی مناقب (۶۱۸) نوشته شده ولی مسلم است که سهو از کاتب بوده چه گذشته ازقراین بسیار در تذکره هفت اقلیم که مطالب آن از روی مناقب گرفته شده، تاریخ وفات بهاء ولد (۶۲۸) میباشد.

بعد دوسال از قضای خدا	سر بیالین نهاد او زعنا
شاه شد از عنای او محزون	هیچ ازاین غصه‌اش نماند سکون
آمد وشست پیش او گریان	با دو چشم پر آب دل بریان
گفت این رنج هم ازو زائل	شود ار هست حق بما مائل
که شود نیك بعدازاین سلطان	او بود من شوم رهیش ازجان
همچو لشکر کشیش گردم من	خدمت او کنم بجان و بتن
چون بدیدیش هر زمان سلطان	بازکردی اعاده آن پیمان
شه چو گشتی روانه سوی سرا	او بگفتی بحاضران که هلا
اگر این مرد راست میگوید	از خدا بود ما همی جوید
وقت رحلت رسیده است مرا	رفت خواهم ازین جهان فنا
خود همان بود تا که از دنیا	نقل فرمود جانب عقبا
چون بهاءِ ولد نمود رحیل	شد ز دنیا بسوی رب جلیل
درجنازه‌اش چو روز رستاخیز	مرد وزن گشته اشك خونین ریز
علما سر برهنه و میران	جمله پیش جنازه با سلطان
شه زغم هفت روز بر ننشست	دل چون شیشه‌اش زدرد شکست
هفتهٔ خوان نهاد درجامع	تا بخوردند قانع و طامع
مالها بخش کرد بر فقرا	جهت عرس آن شه والا

بنا بنقل دولتشاه [1] بهاء ولد «درشهور سنهٔ احدی وثلثین وستمائه بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد» ولی روایت افلاکی بصواب نزدیکتر و با ولد نامه مطابق تر است زیرا چنانکه بیاید مولانا بعد از وفات پدر یکسال بی شیخ و پیر گذرانید و پس از آن سید برهان‌الدین محقق ترمذی بروم آمده و مولانا ۹ سال تمام با وی مصاحبت و ارادت داشت که او روی ملال از جهان در کشید و قالب تهی کرد و مولاناه سال دیگر بارشاد ووعظ و تذکیر مشغول بود که شمس‌الدین تبریزی بوی

۱ — تذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹۴).

باز خورد و چون اتفاقی است که ملاقات مولانا باشمس الدین بسال ٦٤٢ بود پس فاصله از وفات بهاء ولد تا این تاریخ کما بیش ١٥ سال بوده و از این روی روایت افلاکی بصواب نزدیکتر مینماید .

معارف بهاء ولد

با آنکه بهاءِ الدین درعلوم نقلی و سلوك ظاهر و باطن پیشوای ارباب حال و قال و انگشت نمای روزگار بود و از فتوی ووعظ وتذاکیر و معارف او خلق بهره ها میبردند و همه روزه مجلس او باصناف مردم ازدانشمندان ورهروان انباشته میشد وفضیلت خواهان و حقیقت جویان از مجلس او بادامنها فوائد و افاضات و فتوح و گشایشهای غیبی بر میخاستند ظاهراً بعادت این طبقه که بتصنیف و تألیف چندان عقیده ندارند وگویند :

دفتر صوفی سواد حرف نیست جزدل اسپید همچون برف نیست

بتألیف و قید معانی نفسانی در کتاب نپرداخته و تنها اثر موجود او کتابیست بنام معارف که افلاکی در ضمن حال مولانا ذکر آن بدین طریق میآرد « مولانا معارف بهاء ولد تقریر میفرمود » و ابتدا بگمان این ضعیف میرسید که مقصود از معارف بهاء ولد افکار وآراء بهاء ولد است نه کتابی از آثار وی موسوم بمعارف تااینکه نسخه ای[1] بی آغاز بدست آمد که در آخر آن نوشته اند :

« تم الکتاب المعارف (کذا) فی اوائل شهر صفر المظفر سنة ستة و خمسین و تسعمائه کتبه الفقیر الحقیر خدا داد المولوی القونوی » .

و در ضمن کتاب یکجا نام بهاء ولد و در فصل دیگر خطاب وی در مجلس بهفخر رازی وزین کیشی وخوارزمشاه که ازروی قطع علاءِ الدین محمد بن تکش مقصود است بنظر رسید وتقریباً هیچ شبهت باقی نماند (مخصوصاً که آنچه دراین کتاب راجع بفخر رازی وخوارزمشاه ذکرشده بااندك اختلافی در مناقب العارفین

---

[1] - این نسخه متعلق است بهدانشمند استادآقای علی اکبر دهخدا و بخط نسخ نسبةً خوب و کم غلطی نوشته شده و ازاوائل نسخه مقداری از اوراق سقط شده است .

از گفتهٔ بهاء ولد نقل شده است) که معارف بهاء ولد همین کتابست .

اما کتاب معارف صورت مجالس و مواعظ بهاء ولد میباشد که باغلب احتمال خود او آنها را مرتب ساخته و برشتهٔ تحریر در آورده و اغلب بعباراتی مانند باخود میگفتم و باخود می اندیشیدم آغاز سخن میکند و حقائق تصوف را با بیانی هرچه عالی تر و قاهر تر روشن میگرداند چنانکه صرف نظر از دقت افکار بسیاری از فصول این کتاب در حسن عبارت ولطف ذوق بی نظیر است و یکی از بهترین نثر های شاعرانه میباشد .

تأثیر این کتاب در فکر و آثار مولانا بسیار بوده و پس از مطالعه و مقایسهٔ دقیق بر متتبعین وارباب نظر پوشیده نمیماند که مولانا باپدر خود در اصول عمده ومبانی تصوف شریك بوده ونیزدر مثنوی[1] وغزلیات از معانی این کتاب اقتباساتی کرده است .

---

۱ - چنانکه بهاء ولد گوید « اکنون چو تو خود را رغبتی دیدی به الله و بصفات الله میدان که آن تقاضای الله است و اگر میلت ببهشت است و در طلب بهشتی آن میل بهشتست که ترا طالب میکند و اگر ترا میل با دمیست آن آدمی نیز ترا طلب میکند که هرگز از یك دست بانگ نیاید » و مولانا در مثنوي دفتر سوم چاپ علاء الدوله صفحهٔ ۳۰۸ گوید :

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو ... که نه معشوقش بود جویای او
لیك عشق عاشقان تن زه کند ... عشق معشوقان خوش و فربه کند
چون دراین دل برق نور دوست جست ... اندر آن دل دوستی میدان که هست
در دل تو مهرحق چون شد دوتو ... هست حق را بیگمانی مهر تو
هیچ بانگ کف زدن آید بدر ... از یکی دست تو بی دست دگر

و نیز در المعارف آمده « اکنون ایخواجه یقینی حاصل کن در راه دین و آمایهٔ خود را نگاه دار از دزدان و همنشینان که ایشان بنغزی همه راحت ترا بدزدند همچنانکه هوا آب را بدزدد » وهمین معنی را مولانا درضمن یك بیت فصیح (دفترسوم ، مثنوی چاپ علاءالدوله صفحهٔ ۲۶۰) آورده است :

اندك اندك آب را دزدد هوا ... و اینچنین دزدد هم احمق از شما

مثال دیگر از المعارف « آخر تو از عالم غیب واز آنسوی پرده بدینسوی پرده آمدی و ندانستی که چگونه آمدی باز چو ازین پرده بدانسوی پرده روی چه دانی که چگونه روی » و همین معنی در مثنوی (دفتر سوم ، صفحهٔ ۲۲۵ از همان چاپ) نیز بدینصورت آمده است

(بقیه درذیل صفحهٔ ۳۷)

فصل دوم - ایام تحصیل

چون بهاء ولد سر در حجاب عدم کشید مولانا که در آن هنگام بیست و چهارمین مرحلهٔ زندگانی را میپیمود بوصیت[1] پدر یا بخواهش[2] سلطان علاء الدین و برحسب روایت ولد نامه بخواهش مریدان[3] بر جای پدر بنشست و بساط وعظ و افادت بگسترد و شغل فتوی و تذکیر را برونق آورد و رایت شریعت برافراشت و یکسال تمام دور از طریقت مفتی شریعت بود تا برهان الدین محقق ترمدی بدو پیوست.

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۳۶)

چون ستاره سیر بر گردون کنی	بلکه بی گردون سفر بیچون کنی
آنچنان کز نیست در هست آمدی	هین بگو چون آمدی مست آمدی
راههای آمدن یادت نماند	لیک رمزی با تو بر خواهیم خواند

و مأخذ حکایت امیر که میخواست بگرمابه رود و غلام او که سنقر نام داشت و بمسجد رفت و خواجه را بر در مسجد بانتظار گذارد که مولانا در دفتر سوم مثنوی (صفحهٔ ۲۷۳ از چاپ علاء الدوله) هرچه لطیفتر بنظم آورده هم کتاب المعارف بهاء ولداست و اینکه مولانا در غزلی گوید:

اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی	و گر بیار رسیدی چرا طرب نکنی
بکاهلی بنشینی که این عجب کاریست	عجب توئی که هوای چنین عجب نکنی

اقتباسی است از این عبارت معارف «اگر راهی ندیده ای جد کن تا راهی بینی و اگر راه دیدی توقف چه میکنی و چه اندیشه غم (اندیشه و غم ظ) میخوری».

۱ - تذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹۴) و آتشکده در ذکر شعراء بلخ.

۲ - تذکرهٔ هفت اقلیم هم در ذکر شعراء بلخ.

۳ - سلطان ولد درباب رجوع مریدان جد بپدر خود گوید:

تعزیه چون تمام شد پس از آن	خلق جمع آمدند پیر و جوان
همه کردند رو بفرزندش	که توئی در جمال مانندش
بعد از این دست ما و دامن تو	همه بنهاده ایم سوی تو رو
شاه ما بعد از این تو خواهی بود	از تو خواهیم جمله مایه و سود
شست بر جاش شه جلال الدین	رو بدو کرد خلق روی زمین

برهان الدّین محقّق ترمدی

از سادات حسینی[1] ترمد است که در آغاز حال[2] درد طلب دست در دامن جان وی زد و او را بمجلس بهاء الدین ولد که در بلخ انعقاد مییافت کشانید و بحلقهٔ مریدان درآورد. کشش معنوی و جنسیت روحانی برهان الدین را که هنوز جوان بود بندهٔ آن پیر راه بین کرد وچون زبانهٔ[3] شمع در نور آفتاب وجودش در وجود شیخ محو ساخت و کار برهان بشهود کشید وشاهد غیب را مشاهده کرد و افلاکی گوید که تمام مدت ریاضت محقق ترمدی بیش از چهل روز نبود[4].

وبعضی[5] گویند که هم در بلخ بهاء ولد تربیت مولانا را ببرهان الدین گذاشت واو نسبت بمولانا سمت لالائی و اتابکی داشت واینکه دولتشاه[6] او را مرشد وپیر بهاءولد میپندارد سهوعظیم ومخالف اسناد قدیم وروایات ولدنامه وافلاکی میباشد.

وقتیکه بهاء ولد[7] از بلخ هجرت میکرد برهان الدین در بلخ نبود و سر

---

۱ - نفحات الانس .

۲ - سلطان ولد در مثنوی ولدی شرح ارادت سید را ببهاء ولد چنین گفته است :

در جوانی به بلخ چون آمد	خواست آنجا بگاه آرامد
جد ما را چو دید آن طالب	که براو بود عشق حق غالب
گشت سید مریدش از دل و جان	تا روانرا کند ز شیخ روان
در مریدی رسید او بمراد	زانکه شیخش عطای بیحد داد

این ابیات باختصار نقل شد .

۳ ـ اشاره است باین ابیات مثنوی در تمثیل فنا و بقای درویش :

گفت قائل در جهان درویش نیست	ور بود درویش آن درویش نیست
هست از روی بقا آن ذات او	نیست گشته وصف اودر وصف هو
چون زبانه شمع پیش آفتاب	نیست باشد هست باشد درحساب
هست باشد ذات او تا توا گر	بر نهی پنبه بسوزد زان شرر
نیست باشد روشنی ندهد ترا	کرده باشد آفتاب او را فنا

مثنوی دفتر سوم چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ۲۹۰) .

٤ ـ این روایت افلاکی است و درمناقب محمود مثنوی خوان (در سنهٔ ۹۹۷ بترکی تالیف گردیده ومأخذ بیشتر روایاتش همان مناقب افلاکی میباشد)، مدت ریاضت او دوازده سال ضبط‌شده است . ٥ ـ مناقب افلاکی .

٦ ـ تذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹۳) که بتبعیت او مؤلف آتشکده همین اشتباه را مرتکب شده است . ۷ ـ مناقب افلاکی .

خویش گرفته در ترمد منزوی و معتزل میزیست و چون بهاء ولد مسافرت نمود پیوسته خبر او از دور و نزدیك میپرسید تا نشان او در روم دادند و برهان الدین بطلب شیخ عازم روم شد. چون بدان ملك رسید یکسال تمام از وفاتش گذشته بود وبنا براین تاریخ وصول او بروم مطابق بوده است با سنهٔ ۶۲۹. افلاکی درمناقب ـ العارفین و جامی بتقلید وی در نفحات الانس آورده است که در وقت وفات بهاء ولد برهان الدین « بمعرفت گفتن مشغول بود در میان سخن آهی کرد و فریاد بر آورد که دریغا شیخم از کوی عالم خاك بسوی عالم پاك رفت و فرمود فرزند شیخم جلال الدین محمد بی نهایت نگران من است بر من فرض عین است که بجانب دیار روم روم و این امانت را که شیخم بمن سپرده است بوی تسلیم کنم » و داستان این کرامت در ولد نامه که اصح منابع تاریخی راجع بحیات مولاناست نیامده وظاهراً از قبیل کرامات وداستان های دیگر باشد که افلاکی ازاشخاص شنیده و بی تحقیق یا از روی حسن عقیدت در کتاب خود گنجانیده است و اینك ابیات ولد نامه بااختصار :

مدتی چون بماند در هجران	طالب شیخ خویش شد برهان
گشت بسیار و اندر آخر کار	داد باوی خبر یکی مختار
گفت شیخت بدانکه درروم است	نیست پنهان بجمله معلوم است
این طرف عزم کرد آن طالب	عشق شیخش چوشد براو غالب
چونکه شادان بقونیه برسید	شیخ خود را ز شهربان پرسید
همه گفتند آنکه میجوئی	هر طرف بهر او همی پوئی
هست سالی که رفته ازدنیا ...	رخت را برده باز در عقبا

وبا تصریح سلطان ولد فرزند مولانا که خود هم از مریدان سید بوده باینکه « داد باوی خبر یکی مختار » در ضعف گفتار افلاکی و جامی شبهه نخواهد ماند و توان گفت که انقلاب و آشفتگی بلاد خراسان براثر هجوم مغل نیز درمهاجرت برهان الدین از مولد خود بطلب شیخ بی تأثیر نبوده است.

بروایت افلاکی، هنگامی که سید بقونیه رسید «مگر حضرت خداوندگار بسوی لارنده رفته بود وحضرت سید چند ماه در مسجد سنجاری معتکف شده بادو درویش خدمتگار مکتوبی بجانب حضرت مولانا فرستاد که البته عزیمت فرماید که درمزار والد بزرگوار خود این غریب را دریابند که شهر لارنده جای اقامت نیست که از آن کرده در قونیه آتش خواهد باریدن چون مکتوب سید بمطالعهٔ مولانا رسید از حد بیرون رقتها کرد وشادان شده وبزودی مراجعت نمود» لیکن در ولد نامه هیچگونه اشارتی بدین مطلب نیست وتواند بود که سلطان ولد رعایت اختصار کرده و از تفصیل این وقایع صرف نظر نموده باشد.

چنانکه از ولد نامه و یکی ازروایات مناقب العارفین مستفاد است سیدمولانا را در انواع علوم بیاموزد و وی را در فنون قال نادر یافت «و برخاست و بزیر پای خداوندگار بوسه ها دادن گرفت و بسی آفرین ها کرد و گفت که درجمیع علوم دینی ویقینی ازپدر بصد مرتبه و درجه گذشته‌ای اما پدربزرگوارت را هم‌علم قال بکمال بود و هم علم حال بتمام داشت میخواهم که در علم حال سلوکها کنی و آن معنی از حضرت شیخم بمن رسیده است وآنرا نیز هم از من حاصل کن تادر همه حال ظاهراً و باطناً وارث پدر باشی و عین او گردی» مولانا این سخن از سید بپذیرفت و مرید وی گشت و در ریاضت و مجاهدت بایستاد و مرده وار [1] خویش را بدو تسلیم کرد تا بزندگانی ابد برسد و از تنگنای تن و آلودگی که کان اندوه و غم است برهد و مرغ جانش در فضای بی آلایشی که معدن شادیها و جهان خوشی است بال و پر بگشاید.

مدت ارادت ورزی [2] مولانا بسید نه سال بوده است و از این روی تا سال

---

۱ - اشارت است باین ابیات:

شد مریدش ز جان و سر بنهاد   همچو مرده بپیش او افتاد
پیش او چون بمرد و زندش کرد   گریه اش بردو کان خندش کرد

۲ - مناقب افلاکی و هفت اقلیم ونفحات الانس وظاهراً سند همه این بیت ولد نامه باشد:

بود در خدمتش بهم نه سال   تا که شد مثل او بقال وبحال

۶۳۸ سر وکار مولانا با برهان الدین افتاده و برهنمائی آن عارف کامل سرا پا نور گردیده [1] واز تغیر نفس بر اثر توارد احوال ظاهری و معنوی که درهرحال نتیجهٔ نقص و انفعال است دور شده بود وبرای نیل بکمال ومرتبهٔ خداوندی سیر و سلوك مینموده است .

مولانا در حلب

چنانکه در مناقب العارفین مذکور است مولانا دوسال پس از وفات پدر وظاهراً باشارت برهان الدین « بجانب شام عزیمت فرمود تادرعلوم ظاهر ممارست نماید وکمال خود را باکملیت رساندوگویندسفراولش آن بود» ومطابق روایت همو برهان ـ الدین در این سفر تاقیصریه با مولانا همراه بود واو در این شهر مقیم شد لیکن مولانا بشهر حلب رفت وبتعلیم علوم ظاهر پرداخت . هرچنددرولد نامه‌وتذکره‌ها بمسافرت مولانا برای تحصیل علوم بحلب یا محل دیگر ایما و اشاره ای هم دیده نمیشود لیکن تبحر و استیلاء مولانا در علوم چنانکه از آثارش مشهود است ثابت میکند که او سالها در تحصیل فنون و علوم اسلامی که بسیاری از مشایخ متأخرین آنها رابنام آنکه قال حجاب حال است ترك گفته وناقص و بی کمال بار آمده اند رنج برده و اکثر یا همهٔ کتب مهم را بدرس یا بمطالعه خوانده و چنانکه باید محدث وفقیه و ادیب و فیلسوف استاد بوده است و چون شهرت علمی درآن عهد خاصه در علوم شرعی متکی باجازه وعلو مقام بسته بعلو سلسلهٔ اسناد بوده و ناچار استادان فقه وحدیث میبایست اجازه وسلسله روایت خودرا باستادی متبحر و صدوق و عالی الاسناد منتهی سازند پس ناچار مولانا که در آغاز حال شغل

---

[1] ـ اقتباس و اشاره بدین ابیات است :

پخته‌گرد و از تغیر دور شو | رو چو برهان محقق نور شو
چون زخود رستی همه برهان شدی | چون که گفتی بنده ام سلطان شدی

مثنوی دفتر دوم چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ۱۳۴) .

وعظ و افتا و تدریس و تذاکیر داشت درس خوانده و استاد دیده بود و سلسلهٔ روایت احادیث و احکام فقه را که متصدی تدریس آن بود بیکی از محدثان و فقیهان آن روزگار مستند میگردانید .

و چون دمشق و حلب دراین عهد از مراکز مهم تعلیمات اسلامی بشمار میرفت و بسیاری از علمای ایران از هجوم مغل بدان نواحی پناه برده و اوقات خود را بنشر علوم مشغول گردانیده وعدهٔ بسیار از عرفا نظر بآنکه دمشق و حوالی جبل لبنان مکان مقدس و موقف ابدال و هفت مردان یا هفت تنان و تجلی گاه بوارق غیبی است در آن نواحی اقامت گزیده بودند و بانتظار دیدار رجال الغیب در کوههای لبنان شب بروز میآوردند و شیخ اکبر محیی الدین مؤسس و بنیاد گذار اصول عرفان وشارح کلمات متصوفه هم درشام جای داشت . پس روایت افلاکی در مسافرت مولانا که طالب علوم ظاهر وباطن بود بدین نواحی ازواقع بدور نیست واگر چه ذکر این سفر در ولد نامه که مبتنی براختصار وبیان مقامات معنوی مولاناست نیامده با وجود این قرائن باید سخن افلاکی را مسلم داشت .

مدرسهٔ حلاویّه

بروایت افلاکی مولانا باچند یاری از مریدان پدرکه ملازم خدمتش بودند در مدرسهٔ حلاویه نزول فرمود و این مدرسهٔ حلاویه[1] در آغاز یکی ازکنائس بزرگ رومیان بودکه آنرا بمناسبت قدمت وروایات مذهبی (در آمدن مسیح وحواریون و اقامت آنان در محل آن کنیسه) بی اندازه حرمت مینهادند و چون در سنهٔ ۵۱۸ صلیبیان بحلب حمله ور شدند و امیر حلب[2] ایلغازی بن ارتق صاحب ماردین

---

۱ - کلیهٔ مطالب راجع بمدرسهٔ حلاویه منقولست از کتاب « نهرالذهب فی تاریخ حلب تألیف کامل بن حسین بالی حلبیالشهیر بالغزی » طبع حلب جلد دوم (صفحهٔ ۲۱۶ - ۲۳۴) .

۲ - اینسخن در کتاب نهرالذهب نقل شده ولی بروایت ابوالفدا ایلغازی بسال ۵۱۶ وفات یافته و حکومت حلب در موقع حملهٔ صلیبیان بدانشهر با فرزند او تمرتاش بود که بسبب تن آسائی وعیاشی بااهل حلب دراینجنگ همراهی ننمود، تاریخ ابوالفدا حوادث سنهٔ ۵۱۸ .

عار فرار برخویش آسان نمود. قاضی ابوالحسن محمد بن یحیی بن خشاب چهار کنیسهٔ بزرگ را در حلب بصورت مسجد در آورد و یکی همین کنیسه بود که آن را مسجد سراجین خواندند. بعد از آن نورالدین محمود بن زنگی معروف بملك عادل (٥٤١ ـ ٥٦٩) چند حجره و ایوانی بر آن مسجد بیفزود و بصورت مدرسه درآورد (سنهٔ ٥٤٤) و بر اصحاب و پیروان ابوحنیفه وقف نمود.

در سنهٔ ٦٤٣ عمر بن احمد معروف بابن العدیم بامر الملك الناصر یوسف بن محمد (٦٣٤ ـ ٦٥٩) عمارت این مدرسه را تجدید نمود و بار دیگر در سنهٔ ١٠٧١ بفرمان سلطان محمد خان از سلاطین آل عثمان آنرا مرمت کرده اند و تا سنهٔ ١٣٤١ هجری قمری این بنا موجود و پای برجای بوده است.

این مدرسه اوقاف بسیار داشته و طلاب آن از هر جهت مرفه و فارغ بال میزیسته اند و واقف شرط کرده بود که هر ماه رمضان ٣٠٠٠ درهم بمدرس بدهند تا فقها را مهمان نماید و در نیمهٔ شعبان و موالید ائمه دین حلوا قسمت کند و ظاهراً بهمین سبب این مدرسه را حلاویه خوانده اند و مدرسین این مدرسه نیز همواره از علماءِ بزرگ و نامور انتخاب میشده‌اند و اولین مدرس آن برهان الدین ابوالحسن بلخی بوده که وی را از دمشق خواسته اند و امام برهان الدین احمد بن علی اصولی سلفی را هم بنیابت وی مقرر داشته اند و این مدرسه یکی از مراکز عمدهٔ حنفیان بوده است.

کمال الدّین ابن العدیم

وقتیکه مولانا در حلاویه اقامت کرد تدریس آن مدرسه بر عهدهٔ کمال الدین ابوالقاسم عمر بن احمد معروف بابن العدیم قرار گرفته بود که یکی از افراد بیت ابی جراده و خاندان بنی العدیم بشمار میرفت[1]. نسب این خاندان منتهی میشود به ابی جراده عامر بن ربیعه که از صحابهٔ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع بود و خاندان وی در محلهٔ بنی عقیل واقع در بصره اقامت داشتند و اولین بار موسی بن عیسی

---

١ ـ آنچه راجع بکمال‌الدین بن عدیم و خاندان او درین فصل ذکر شده مستفاد است از معجم‌الادباء یاقوت جلد ششم طبع ١٩١٣ (صفحهٔ ١٨-٤٦).

چهارمین فرزند ابی جراده در قرن سوم بقصد تجارت در حلب رحل اقامت افکند و فرزندان وی بتدریج در این شهر دارای شهرت و مکنت شدند و از آغاز قرن پنجم که ابوالحسین احمد بن یحیی متوفی در ۴۲۹ بتصدی شغل قضا کامیاب آمد علی التحقیق تا قرن هفتم و ظاهراً [1] مدتی پس از آن این منصب بارث و استحقاق در این دودمان تبدل مییافت و گاهی نیز منصب تدریس بر قضا علاوه میشد.

علت شهرت این خانواده به بنی العدیم ظاهراً آنست که قاضی هبة الله بن احمد با وجود ثروت و مکنت بیکران همواره در اشعار خود از تنگدستی و درویشی مینالید و بدین جهت او را عدیم یعنی فقیر و بی چیز و خاندانش را بنی العدیم گفتند.

کمال الدین ابو القاسم فرزند چهارم هبة الله معروف بعدیم است که در سنهٔ ۴۸۸ متولد گردید و باندک سال در علوم و فنون ادب و فقه و حدیث و معرفت رجال تبحری عظیم و شهرتی وافی بدست آورد و در حسن خط یکی از استادان زمانه بشمار میرفت و در شاعری نیز دستی داشت.

بنا بنقل یاقوت حموی که خود در سنهٔ ۶۱۹ بخدمت کمال الدین رسیده اولین بار کمال الدین در سنهٔ ۶۱۶ که ۲۸ سال از عمرش میگذشت بتدریس مدرسهٔ شاد بخت منصوب شد و ظاهراً بعد از این تاریخ در مدرسهٔ حلاویه شغل تدریس یافت [2] و در حوالی سنهٔ ۶۴۳ این مدرسه را بامر ملك ناصر مرمت کرد.

ابن العدیم چند کتاب مهم تألیف کرده که از آنجمله یکی تاریخ حلب است موسوم به زبدة الحلب و دیگر کتاب الاخبار المستفاده فی ذکر بنی جراده که آنرا بخواهش یاقوت مدون ساخت و دیگر کتاب الدراری فی ذکر الذراری بنام الملك الظاهر و دیگر کتابی در خط و فنون و آداب آن.

---

۱ - زیرا ابن بطوطه که بسال ۷۲۵ از موطن خود طنجه ببلاد مشرق مسافرت نموده از ناصر الدین بن العدیم یاد کرده و گوید او قاضی حنفیان حلب بود. رحله ابن بطوطه جلد اول طبع مصر (صفحهٔ ۴۳).

۲ - و چون بنا بروایت افلاکی مولانا در مدرسهٔ حلاویه نزد ابن العدیم بتکمیل و تحصیل علوم اشتغال ورزیده و مسافرت او نیز بشهر حلب علی التحقیق در فاصلهٔ سنوات (۶۳۰ - ۶۳۸) اتفاق افتاده پس کمال الدین بن عدیم باید در این تاریخ بتدریس حلاویه منصوب شده باشد.

هنگامیکه عساکر[1] خونخوار مغل درسنهٔ ۶۵۸ بحلب تاختند قاضی ابن العدیم بمصر پناه برد و پس از بازگشت مغل بموطن خود برگشت و در ویرانی آن شهر ابیات غم انگیز بنظم آورد ودو سال بعد از آن واقعه بسال ۶۶۰ درگذشت .

افلاکی کمال الدین را نظر باهمیت و نفوذ کلمه و وسعت مکنت وجاه ظاهر ملك الامرا و ملك ملك حلب خوانده و در باب محبت و عنایت او نسبت بمولانا گوید « مگر ملك الامرای حلب کمال الدین ابن عدیم ملك ملك حلب بود مردی بود فاضل و علامهٔ عصر و کاردان و صاحبدل و روشن درون از غایت اعتقاد خدمات متوافر مینمود وپیوسته ملازم حضرتش میبود از آن جهت که فرزند سلطان العلما بود و بتدریس مشغول میشد و چون در ذات حضرت مولانا فطانت وذکاوت عظیم مییافت در تعلیم و تفهیم او جد بی حد مینمود واز همه طلبهٔ علم بیشتر وپیشتر بدو درس میگفت » .

و چون کمال الدین فقیه حنفی بود ناچار باید مولانا رشتهٔ فقه وعلوم مذهب را در نزد وی تحصیل کرده باشد .

مدت اقامت مولانا در شهر حلب معلوم نیست و روایت افلاکی در این باب مضطرب است و یکجا میگوید مولانا بواسطهٔ کرامات مشهور شد واز آفت اشتهار بدمشق رفت و نیز روایت میکند که سلطان عز الدین روم ملك الادبا بدر الدین یحیی را بخدمت کمال الدین روانه کرد تا مولانا را بروم باز آرد و سلطان عز الدین روم هیچکس نتواند بود جز سلطان عز الدین کیکاوس بن کیخسرو (۶۴۴ ـ ۶۵۵) که چندین سال پیش از جلوس او بر تخت سلطنت مولانا ازسفر باز آمده وبر مسند تدریس و فتوی متمکن شده بود و بنا بر این اگر این روایت صحتی داشته باشد و سلطان عز الدین کسی بطلب مولانا فرستاده باشد ناچار در سفر های مولانا بدمشق ما بین ۶۴۵ و ۶۴۷ بوده است .

---

۱ - رجوع کنید بتاریخ ابوالفدا حوادث سنهٔ ۶۶۰ که اشتباهاً نام پدر کمال الدین را عبدالعزیز نوشته است .

مولانا در دمشق

بعداز آنکه مولانا مدتی درحلب بتکمیل نفس وتحصیل علوم پرداخت عازم دمشق گردید و مدت هفت یا چهار سال هم‌در آن ناحیه مقیم بود و دانش میاندوخت ومعرفت میآموخت. پیشتر مذکور افتاد که شهر دمشق دراین عهدمرکزیت یافته و مجمع علم و دانش و ملاذ گریختگان فتنهٔ مغل گردیده بود و در همین تاریخ شیخ اکبر محیی الدین[1] مراحل آخرین زندگانی را در این شهر میپیمود و رفتن مولانا که در صدد تحصیل کمال و شیفتهٔ صحبت مردان راه بود بدمشق بواقع نزدیك است.

رابطهٔ دمشق با تاریخ زندگانی مولانا بسیار است و غزلیات وابیات مولانادر وصف شام میرساند که مولانا را با این ناحیه که تابشگاه جمال شمس تبریزی و چنانکه بیاید اولین نقطه ای بوده است که این دو یار همساز بایکدیگر دیدار کرده اند سروسری دیگر است ودو سفر مولانا در فاصله ٦٤٥ و ٦٤٧ وفرستادن پسران خود بدمشق برای تحصیل هم شاهد این گفتار تواند بود.

بگفتهٔ افلاکی «چون حضرت مولانا بدمشق رسید علمای شهر واکابر هرکه

---

١ - محیی‌الدین محمد بن علی طائی اشبیلی (٥٦٠ - ٦٣٨) از اجلهٔ عرفا و اکابر متصوفه اسلام بشمار است که اصول تصوف و عرفان را بر قواعد عقلی و اصول علمی متکی ساخت و آنهارا بوجوه استدلال تقریر نمود و چنانکه از خود او روایت میکنند ٢٥٠ کتاب تألیف کردهٔ اوست واز همه مهمتر ومشهورتر کتاب فتوحات مکی است که ظاهراً مفصلترین کتب عرفانی باشد و فصوص‌الحکم که شروح بسیار بر آن نوشته اند و از جنبهٔ ادبی مقامی عالی دارد ومحیی‌الدین‌را دروحدت وجود طریقه‌ای خاص است که‌عامهٔ فقها وبرخی ازمتصوفه مانند علاءالدوله سمنانی (المتوفی ٧٣٦) بسبب آن درمذهب اوطعنها کرده اند ولی بیشتر آراء عرفا وحکماء قرون اخیر از آن عقیده سرمایه گرفته و تقریبا کتب وآراء محیی‌الدین مبنای اصلی تصوف اسلامی از قرن هشتم تا عهد حاضر بوده است.

وفات محیی‌الدین دردمشق‌واقع شدواورادرصالحیه دمشق‌دفن کردند وهم اکنون مزار او معروف است و ظاهراً مراد مولانا از کان گوهر در این بیت:

اندر جبل صالح کانیست ز گوهر زان گوهر ماغرقهٔ دریای دمشقیم

مدفن محیی‌الدین و « صالح یا صالحه » تحریفی از صالحیه باشد.

بودند او را استقبال کردند و در مدرسهٔ مقدسیه فرود آوردند و خدمات عظیم کردند واو بریاضت تمام بعلوم دین مشغول شد » ومسلم است که مولانا کتاب هدایه[1] فقه را در این شهر خوانده وبصحبت محیی الدین[2] هم نائل آمده است .

توقف مولانا در دمشق ظاهراً بیش از چهار سال که روایت کرده اند بطول نینجامیده ، چه اودرحلب چندی مقیم بوده و در موقع وفات برهان الدین محقق (۶۳۸) حضور داشته وچون مسافرتهای اودر حدود ۶۳۰ شروع شده‌است بنابراین آن روایت که مدت اقامت او را در دمشق بهفت سال میرساند از حیز صحت بدور خواهد بود .

---

۱ ـ مقصود «هدایة فی الفروع» میباشد که کتابیست درفقه بروش حنفیان تألیف شیخ‌الاسلام برهان‌الدین علی‌بن ابی‌بکر مرغینانی حنفی‌المتوفی (۵۹۳) واین کتاب مطمح نظر بسیاری از علماء متقدمین و متأخرین قرار گرفته وشروح و تعلیقات وحواشی شتی بر آن نوشته‌اند . برای اطلاع بیشتر رجوع کنید بکشف‌الظنون طبع اسلامبول جلد دوم (صفحهٔ ۶۴۸ ـ ۶۵۴) و اینکه مولانا کتاب هدایه‌را در دمشق خوانده مستفاد است ازمصدر اینروایت افلاکی از قول مولانا « مرا در جوانی یاری بود در دمشق که دردرس هدایه شریك من بود » وبنا ببعضی روایات کتاب هدایه را مولانا بفرزند خود سلطان ولد درس داده بود .

۲ ـ سند اینگفتار آنست که کمال‌الدین‌حسین‌خوارزمی درشرح مثنوی‌موسوم‌بجواهرالاسرار گوید « دیگر وقتیکه حضرت خداوندگار درمحروسهٔ دمشق بود چند مدت با ملك‌العارفین موحدمحقق کامل‌الحال‌والقال شیخ محیی‌الدین‌العربی وسیدالمشایخ والمحققین‌شیخ سعدالدین الحموی وزبدة السالکین و عمدةالمشایخ عثمان‌الرومی و موحد مدقق عارف کامل فقیر ربانی اوحدالدین کرمانی و ملك المشایخ والمحدثین شیخ صدرالدین القونوی صحبت فرموده اند و حقائق و اسراری که‌شرح آن طولی دارد با همدیگر بیان کرده » واین سخن بواقع نزدیك است چه ازمولانا که مردی متفحص و طالب وجویای مردان خدا بود دور مینماید که مدتی در دمشق اقامت گزیند و محیی‌الدین را باهمهٔ شهرت دیدار نکند و از مقالات ولد چلبی در روزنامهٔ حاکمیت ۱۳۴۵ قمری (مجموعهٔ یادداشتها و مقالات آقای کاظم زادهٔ ایرانشهر) مستفاد است که مولانا در موقعیکه با پدرش بشام وارد گردید محیی‌الدین را زیارت کرد و هنگام بازگشت مولانا جلال‌الدین پشت سر پدر میرفت محیی‌الدین گفت سبحان‌الله اقیانوسی از پی یك دریاچه میرود .

باز گشت مولانا بروم و انجام کار برهان محقق

مولانا پس از چندی اقامت در حلب و شام که مدت مجموع آن هفت سال بیش نبود بمستقر خاندان خویش یعنی قونیه باز آمد و چون بقیصریه رسید «علما و اکابر و عرفا پیش رفتند و تعظیم عظیم کردند. خدمت صاحب اصفهان [1] را آن خواست بود که حضرت مولانارا بخانهٔ خود برد. سید برهان‌الدین تمکین نداد که سنت مولانای بزرگ آنست که در مدرسه نزول کنند».

بعد ازاین تاریخ بنا ببعضی روایات مولانا بدستور برهان‌الدین بریاضت پرداخت و سه چله [2] متوالی بر آورد و سید نقد وجود اورا بیغش و تمام عیار و بی نیاز از ریاضت ومجاهدت یافت «سر بسجدهٔ شکر نهاد وحضرت مولانا را در کنار گرفت و برروی مبارکاو بوسه ها افشان کرد، بار دیگر سر نهاد و گفت درجمیع علوم عقلی و نقلی و کشفی و کسبی بی نظیر عالمیان بودی و الحاله‌هذه دراسرار باطن و سر سیر اهل حقایق و مکاشفات روحانیان و دیدار مغیبات انگشت نمای انبیا و اولیا شدی» و دستوری داد تا بدستگیری و راهنمائی گم گشتگان مشغول گردد.

دراینکه مولانا تربیت‌یافتهٔ برهان محقق است شکی نیست واز آثارمولانا وولد نامه‌این مطلب بخوبی روشن است وسلسله ونسبت خرقهٔ مولانا را هم شمس‌الدین افلاکی بوسیله همین برهان‌الدین بپدرش سلطان العلما و آخرالامر بمعروف کرخی میرساند منتهی بنابروایت ولد نامه مولانا مدت ۹ سال تمام‌مصاحب وملازم برهان‌الدین بوده و بنقل افلاکی مولانا بدستور او بحلب و شام رفته پس از آن اسرار ولایت را بودیعه گرفته است.

---

۱ - مقصود صاحب شمس‌الدین اصفهانی است‌وزیر عزالدین کیکاوس (۶۴۴-۶۵۵) که بروایت افلاکی از مریدان و یاران برهان محقق بود.

۲ - احمدده مجموع ریاضات مولانارا که بمراقبت برهان‌الدین متحمل شده بهزار ویک‌روز میرساند (مقالات ولد چلبی) و خدمت و ریاضت ۱۰۰۱ روز که مساوی عدد «رضا» میباشد سنت مولویان است.

وچون تمام مصاحبت مولانا با برهان محقق ۹ سال بیش نبوده و او نیز در حدود سنهٔ ۶۲۹ بروم آمده است پس باید وفات او بسال ۶۳۸ واقع شده باشد و با این همه افلاکی شرحی ازملاقات شهاب الدین سهروردی که در سنهٔ ۶۱۸ بروم آمده با برهان الدین وارادت یکی از مغلان بوی در موقع فتح قیصریه (۶۴۰) وآمدن یکی از شیخ زادگان بغداد بعد از قتل خلیفه (۶۵۶) بخدمت وی نقل کرده واین هرسه روایت باگفته های خود او وولد نامه مخالف و بکلی غلط است .

وفات سید [1] در قیصریه بوقوع پیوست و صاحب شمس الدین اصفهانی مولانا را از این حادثه مطلع ساخت واو بقیصریه [2] رفت و کتب واجزاء سید را برگرفت و بعضی را برسم یادگار بصاحب اصفهانی داد و باز بقونیه برگشت .

برهان الدین علاوه بر کمال اخلاقی و سیر و سلوك صوفیانه و طی مقامات معنوی دانشمندی کامل و فاضلی مطلع بود وپیوسته کتب و اسرار [3] متقدمان را مطالعه میکرد وخلق را بطریقت راستان ومردان راستین هدایت مینمود واین معنی مسلم است که او مردی کامل و بگفتهٔ مولانا نور شده وبظواهر پشت پا زده و مست تجلیات الهی بوده است [4] و اورا بسبب اشرافی که بر خواطر داشت سید سردان میگفتند . افلاکی روایت میکند « خاتونی بزرك که آسیهٔ وقت بود مرید سید شده بود . روزی بطریق مطایبه سؤال کرد که درجوانی ریاضات و مجاهدات را بکمال رسانیده بودی چه معنی که در این آخر عمر روزه نمیگیری و اغلب نماز ها ازتو فوت میشود ، فرمود که ای فرزند ما همچون اشتران بار کشیم ، بار های گران

---

۱ ـ افلاکی گوید هنگام وفات این رباعی برخواند:

ایدوست قبولم کن و جانم بستان	مستم کن و از هر دوجهانم بستان
با هرچه دلم قرار گیرد بی تو	آتش بمن اندر زن و آنم بستان

۲ ـ این سفر در سال ۶۴۴ بوقوع پیوست (مقالات ولد چلبی) .

۳ ـ در فیه مافیه (طبع طهران صفحهٔ ۱۵۹) مذکور است که « شیخ الاسلام ترمذی گفت که سید برهان الدین محقق ترمذی سخنهای تحقیق خوب میگوید از آن است که کتب مشایخ ومقالات واسرار ایشان را مطالعه میکند » .

۴ ـ مناقب افلاکی و نفحات الانس .

کشیده وشدائد روزگار چشیده و راههای دور و دراز کوفته قطع مراحل ومنازل بی حد کرده و پشم و موی هستی فرو ریزانیده لاغر و نحیف و نامراد گشته ایم و در زیر بار گران گامزن و اندك خور وتنك گلو شده اکنون مارا باندك روزی بجو باز بسته چون پرورده شویم در عیدگاه وصال قربان گردیم زیرا که قربان لاغر در مطبخ سلطان بکار نبرند و پیوسته فربه را فربه باشد » و گویا مراد وی آن باشد که ما از مجاهده و طلب دلیل گذشته اهل مشاهده و مستغرق دیدار مطلوب گشته ایم و طلب الدلیل بعدالوصول الی المطلوب قبیح .

اوازعرفای گذاشته بسنائی غزنوی ارادت وعشقی تمام داشته وهمچنان عشقی[1] که مولانارا بشمس تبریزی بوده وی را بسنائی بوده است .

مولانا درمجالس[2] خود کلمات سید رانقل میکرده وسلطان ولد فرزند مشهور او هم بخدمت سید رسیده و از خدمت وی بکسب معانی و معارف بهره مند آمده چنانکه در ولد نامه گوید :

این معانی و این غریب بیان   داد برهان دین محقق دان

مولانا بعدازوفات برهان محقق

چون برهان دین از خاکدان تن بعالم پاك اتصال یافت مولانا بر مسند ارشاد و تدریس متمکن گردید و قریب پنج سال یعنی از ۶۳۸ تا ۶۴۲ به سنت پدر و اجداد کرام در مدرسه بدرس فقه و علوم دین میپرداخت و همه روزه طالبان علوم شریعت که بگفتهٔ دولتشاه[3] عدهٔ آنان به ۴۰۰ میرسید در مدرس ومحضر او حاضر

---

۱ ـ مناقب افلاکی و درفیه مافیه (صفحهٔ ۲۸۸) آمده که « گفتند که سید برهان الدین سخن خوب میفرماید اما شعر سنائی در سخن بسیار میآورد » .

۲ ـ افلاکی گوید که مولانا این ابیات را بحسام الدین چلبی یاد میداد و فرمود که از سید برهان الدین یادگار دارم والابیات هذه

الروح من نور عرش الله مبدأها   و تربة الارض اصل الجسم والبدن

قد الف الملك الجبار بینهما   لیصلحا لقبول العهد و المحن

الروح فی غربة والجسم فی وطن   فارحم غریباً کئیباً نازح الوطن (کذا)

و درفیه مافیه نیز از کلمات سید نقل کرده است (صفحهٔ ۲۴ و ۳۰۲) .

۳ ـ تذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹۴) .
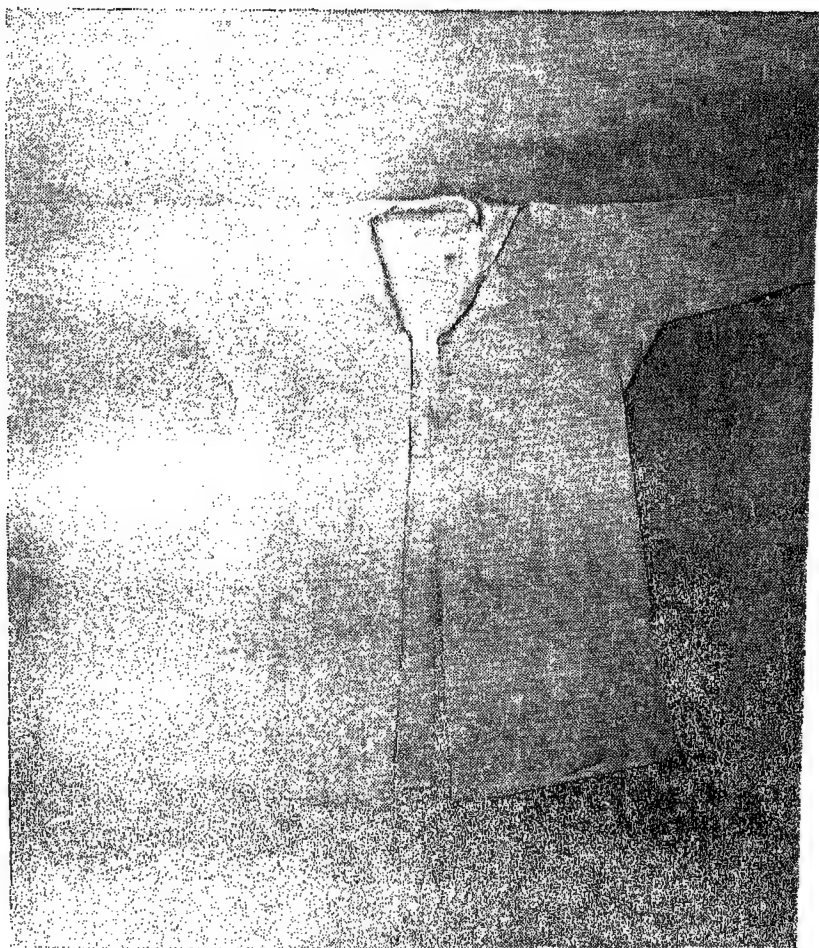
۲ ـ جبهٔ مولانا محفوظ در موزهٔ قونیه

(مقابل صفحهٔ ۵۱)

میشدند وهم برسم فقها وزهد پیشگان آنزمان مجلس تذاکیر منعقد میکرد ومردم را بخدا میخواند واز خدا میترسانید «ودستار خودرا دانشمندانه[1] می پیچید وارسال میکرد و ردای فراخ آستین چنانکه سنت علمای راستین بود میپوشید» و مریدان بسیار بروی گرد آمدند وصیتش درعالم منتشر گردید چنانکه سلطان ولد گوید :

ده هزارش مرید بیش شدند | گرچه اول زصدق دور بدند
مفتیان بزرگ اهل هنر | دیده او را بجای پیغامبر
وعظ گفتی ز جود بر منبر | گرم و گیرا چو وعظ پیغامبر
صید[2] خویش گرفت عالم را | کرده زنده روان عالم را
گشت اسرار ازو چنان مکشوف | که مریدش گذشت از معروف

۱ - یعنی مانند فقها چه فقه درلغت بمعنی فهم و دانش است و پارسی فقیه دانشمند میباشد و دانشمند بمعنی فقیه در اشعار و کتب پیشینیان مستعمل است .
۲ - صیت ظ .

فصل سوم - دورهٔ انقلاب و آشفتگی

مولانا چنانکه گذشت پس ازطی مقامات ازخدمت برهان محقق اجازهٔ ارشاد و دستگیری یافت و روزها بشغل تدریس و قیل و قال مدرسه میگذرانید و طالب علمان واهل بحث ونظر و خلاف بروی گرد آمده بودند ومولانا سرگرم تدریس ولم ولا نسلم بود. فتوی مینوشت‌و ازیجوز ولایجوزسخن میراند. اواز خودغافل و با عمرو و زید[1] مشغول ولی کارداران[2] غیب دل در کار وی نهاده بودند و آن گوهر بیچون را آلودهٔ چون و چرا نمیپسندیدند و آن دریای آرام را در جوش و خروش میخواستند و عشق غیور منتهز فرصت تا آتش در بنیاد غیر زند و عاشق و طالب دلیل را آشفتهٔ مدلول و مطلوب کند و آن سرگرم تدریس را سرمست و بیخود حقیقت سازد.

خلق بزهد و ریاضت و علم ظاهر که مولانا داشت فریفته بودند و بخدمت و دعاء او تبرك جسته او را پیشوای دین و ستون شریعت احمدی میخواندند ناگهان پرده بر افتاد و همه کس را معلوم شد که آن صاحب منبر[3] و زاهد کشور رندی

---

۱ - اشاره است بدین قطعهٔ سعدی:

طبع ترا تا هوس نحو کرد — صورت عقل ازدل مامحو کرد

ای دل عشاق بدام تو صید — مابتو مشغول وتوباعمرو وزید

۲ - مضمون این عبارات از این‌ابیات مولانا مستفاد است:

عاشقی بر من پریشانت کنم نیکو شنو — کم‌عمارت کن که‌ویرانت کنم نیکوشنو

توبر آنکه خلق‌مست‌توشوند ازمردوزن — من بر آنکه‌مست وحیرانت کنم نیکوشنو

بس‌جهدمیکردم که من آیینهٔ نیکی شوم — توحکم‌میکردی که‌من‌خمخانهٔ سیکی‌شوم

۳ - از این ابیات مولانا اقتباس شده:

زاهد کشوری بدم صاحب منبری بدم — کرد قضا دل مرا عاشق کف‌زنان تو

غزل‌سرا شدم ازدست عشق‌ودست‌زنان — بسوخت‌عشق‌تو ناموس وشرم هرچم بود

عفیف‌وزاهد وثابت قدم بدم‌چون کوه — کدام کوه که بادتواش چو که نربود

زاهد سجاده نشین بودم بازهد و ورع — عشق در آمد ز درم برد بخمار مرا

لاابالی ومستی پیمانه بدست وعاشقی کف زنان وپای کوبانست ودستار دانشمندانه و ردای فراخ آستین که نشان ظاهریان و بستگان حدود است بر وی عاریت و جولانگاه او بیرون از عالم حد و نشیمن وی نه این کنج محنت آباد است[1].

تا وقتیکه مولانای ما در مجلس بحث ونظر بوالمعالی[2] گشته فضل و حجت مینمود، مردم روزگار او را از جنس خود دیده بسخن وی که در خور ایشان بود فریفته و برتقوی وزهد اومتفق بودند، ناگهان آفتاب عشق وشمس حقیقت پرتوی بر آن جان پاك افکند و چنانش تافته و تابناك ساخت که چشمها از نور او خیره گردید و روز کوران محجوب که از ادراك آن هیکل نورانی عاجز بودند از نهاد تیره خود بانکار برخاستند وآفتاب جان افروز راازخیرگی چشم شب‌تاریك پنداشتند. مولانا طریقه وروش خود رابدل کرد، اهل آن زمان نیز عقیدهٔ خویش رانسبت بوی تغییر دادند، آن آفتاب تیرگی سوز که‌این گوهر شب‌افروز رامستغرق نور و از دیدهٔ محجوبان مستور کرد و آن طوفان عظیم که این اقیانوس آرام را متلاطم وموج خیز گردانید وکشتی اندیشه را از آسیب آن بگرداب حیرت افکند سرّ مبهم وسر فصل تاریخ زندگانی مولانا شمس الدین تبریزی بود.

شمس الدّین تبریزی

شمس الدین محمد بن علی بن ملك داد[3] از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند و دولتشاه[4] او را پسر خاوندجلال الدین یعنی جلال الدین حسن[5] معروف بنومسلمان ازنژاد بزرك‌امید که ما بین سنهٔ ۶۰۷ـ۶۱۸ حکومت الموت داشت

---

۱ ـ اشاره بگفتهٔ خواجه حافظ:

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست

۲ ـ مولانا گوید:

بوالمعالی گشته بودی فضل و حجت مینمودی نك محك عشق آمد کو سؤالت کو جوابت

۳ ـ نام و نسب او بهمین طریق در مناقب افلاکی و نفحات‌الانس ضبط شده است.

٤ ـ تذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹۵).

۵ ـ علت شهرت او بنو مسلمان آن بود که وی بگفتهٔ مورخین از طریقت آباء خود دست کشیده جانب شرع وظواهر مسلمانی را نامرعی نمیگذارد و بدینسبب از بغداد باسلام او حکم کردند وائمه اسلام برصحت آن فتوی نوشتند. رجوع شود بجلد سوم جهانگشای جوینی ضمیمهٔ گاهنامهٔ ۱۳۱٤ طبع طهران (صفحهٔ ۱۳۰).

شمرده و گفته است که جلال الدین «شیخ شمس الدین را بخواندن علم و ادب نهانی به تبریز فرستاد و او مدتی در تبریز بعلم و ادب مشغول بوده» و این سخن سهو است چه گذشته از آنکه در هیچیك از مأخذ های قدیم تر این حکایت ذکر نشده جلال الدین حسن نو مسلمان بنص عطا ملك جوینی[1] جز علاء الدین محمد (٦١٨-٦٥٣) فرزند دیگر نداشته و چون ببعضی روایات[2] شمس در موقع ورود بقونیه یعنی سنهٔ ٦٤٢ شصت ساله بوده پس ولادت او باید در ٥٨٢ اتفاق افتاده باشد.

چنانکه افلاکی در چند موضع از مناقب العارفین روایت میکند شمس الدین ابتدا مرید شیخ ابوبکر زنبیل باف یا سله باف تبریزی بود که اگر چه از مبادی تربیت او اطلاعی نداریم ولی «در ولایت و کشف القلب یگانهٔ زمان خود بوده» و شمس بگفتهٔ خود جمله ولایتها از او یافته لیکن مرتبهٔ شمس بدانجا رسید که «به پیر خود قانع نبود» و در طلب اکملی سفری شد و مجموع اقالیم را چند نوبت گرد بر آمد و بخدمت چندین ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد رسیده و اکابر صورت و معنی را در یافته» و گویا بدین جهت یا نظر بطیران او در عالم معنی «مسافران صاحبدل او را شمس پرنده گفتندی».

جامی در ضمن[3] حکایتی میرساند که فخر الدین عراقی وشمس الدین تبریزی

---

۱ - جهانگشای جوینی جلد سوم (صفحهٔ ۱۳٤ از طبع طهران).

۲ - مقالات ولد چلبی (روزنامهٔ حا کمیت ۱۳٤٥) وچون این مقالات متکی براسناد قدیم گفتهٔ مناقب نویسان می باشد وغالب محتویات آن از کتب پیران قدیم و مطلع طریقهٔ مولویه نل شده باسانی درصحت مطالب آن تردید نتوان کرد، خاصه دراین مورد که قرائن خارجی روایات کتب مناقب نیز برصحت آن گواهی میدهد چه شمس الدین در قونیه دارای اهل و یال بود و در طریقت تصوف از بزرگان شمرده میشد ومدتها سیاحت اقالیم کرده وبخدمت سی بزرگان رسیده بود وناچار میبایست مراحلی ازعمر پیموده باشد وازقوت گفتار ووسعت طلاع شمس الدین در کتاب مقالات بخوبی واضح است که او مردی کاردیده بوده و در طی ارج سلوك سالها رنج برده است و شاید این بیت مولانا هم دلیلی دیگر باشد:

بازم ز تو خوش جوان خرم ای شمس الدین سالخورده

۳ - «گویند در آنوقت که مولانا شمس الدین در صحبت بابا کمال بوده شیخ فخر الدین عراقی ز بموجب فرمودهٔ شیخ بهاء الدین زکریا آنجا بوده است وهر فتحی و کشفی که شیخ فخر الدین اقی را روی نموده آنرا در لباس نظم و نثر اظهار میکرد و بنظر بابا کمال میرسانید

(بقیه در ذیل صفحهٔ ٥٥)

هر دو تربیت یافتگان باباکمال[1] جندی از خلفاء نجم الدین کبری بوده‌اند و این روایت نسبت به فخرالدین عراقی مشکل است زیرا او باصح اقوال از ابتدا مرید شیخ بهاءِ الدین زکریای مولتانی[2] بوده و بخدمت بابا کمال نرسیده است . علاوه بر آن[3] گفته اند که فخر الدین عراقی ۲۵ سال تمام در خدمت بهاءِ الدین زکریا طی مقامات معنوی میکرد و وفات بهاءِ الدین بسال ٦٦٦ اتفاق افتاد و عراقی پیش از آنکه ببهاءِ الدین پیوندد بتدریس علوم رسمی میپرداخت ناگهان جذبه‌ای دامنگیر

(بقیه از ذیل صفحهٔ ٥٤)
و شیخ شمس‌الدین از آن هیچ چیز اظهار نمیکرد ، روزی بابا کمال ویرا گفت فرزند شمس-الدین از آن اسرار وحقائق که فرزند فخرالدین عراقی ظاهر میکند برتو هیچ لائح نمیشود گفت بیش از آن مشاهده میافتد اما بواسطه آنکه وی بعض مصطلحات ورزیده می تواند که آنهارا درلباس نیکو جلوه دهد ومرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود که حق سبحانه وتعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند وینابیع حکم از دل او بر زبانش جاری شود و بلباس حرف وصوت درآید طراز آن لباس نام تو باشد » واین حکایت در هیچیك از ولدنامه و مناقب افلاکی نقل نشده با وجود آنکه افلاکی در مثل این موارد از ذکر اخبار صحیح و سقیم خودداری نمیکند و باحتمال اقوی ایـن حکایت بمناسبت آنکه اغلب غزلیات مولانا بنام شمس تبریزی اختتام میپذیرد جعل شده است.

۱ ـ برای اطلاع از احوال او رجوع کنید بنفحات الانس و کمال‌الدین حسین خـوارزمی در مقدمهٔ شرح خود برمثنوی سلسله‌ارادت مولانارابواسطه‌شمس‌الدین که ازمریدان باباکمال‌بوده (بعقیدهٔ او) بنجم‌الدین کبری میرساند .

۲ - شیخ بهاء الدین زکریا از تربیت یافتگان شهاب الدین سهروردی و در موطن خود ملتان سند صاحب خانقاه بود و پیروان بسیار داشت ، فخرالدین عراقی و امیر حسین هروی صاحب زاد المسافرین و کنزالرموز و نزهة الارواح (المتوفی ۷۱۹) بنا بر مشهور مرید وی بودند وفرزندان او مدتها درملتان خانقاه پدررا معمور داشته طالبان اینراهرا دستگیری مینمودند .

بگفتهٔ ابن بطوطه نسب بهاء الدین زکریا بمحمد بن قاسم قرشی که در زمان حکومت حجاج بن یوسف (۷۵ ـ ۹۵) بقصد غزا بسند آمده بود میکشید و ناچار این محمد بن قاسم قرشی جز محمد بن قاسم ثقفی که در عهد حجاج بحدود سند وهند تاخت خواهدبود . برای اطلاع از احوال بهاء الدین زکریا و خاندان اورجوع کنید بنفحات الانس در ضمن شرح حال خود وی و نیز در ذکر امیر حسین هروی و عراقی و تذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ۲۱۵ ـ ۲۱٦) و رحلةابن بطوطه طبع مصر جلددوم (صفحات ٤ و ۹ و ۳۰ و ٥٦ ـ ٥۷) .

۳ ـ جامی در نفحات الانس.

، شد و او را بدیار هند کشانید و از این روی تاریخ ابتداء سلوك و وصول او
مت بهاءِ الدین تقریباً مصادف است با سال ورود شمس الدین تبریزی برای
د مولانا بقونیه (۶۴۲) .

بعضی گفته اند که شمس الدین مرید و تربیت یافتهٔ رکن الدین سجاسی[1] است
یخ اوحد الدین کرمانی[2] هم وی را بپیری برگزیده بود واین روایت هرچند

این روایت هم در نفحات مذکور است و در تذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹۶)
سجاسی سنجابی دیده میشود و آن بی شبهه سهو است از مؤلف یا ناسخ و سجاس از
نجانست . بگفته جامی نسبت ارادت رکن الدین بوسیله قطب الدین ابهری به ابوالنجیب
دی منتهی میگردد .

حدالدین ابو حامد یا حامد کرمانی ازاجلهٔ عرفای قرن هفتم است که بصحبت محیی-
بی رسیده و محیی الدین ذکر او درباب ثامن ازفتوحات آورده است و شهاب الدین
، روش ویرا در عشق بمظاهر منکر بود . درسال ۶۳۲ خلیفهٔ عباسی المستنصر
ن را خلعت داد واستری بخشید و بسمت شیخی رباط مرزبانیه منصوب کرد . اهل
دی میرفتند و از مجالس او فوائد بر میگرفتند .
، در کتاب مجمع الفصحاء جلد اول طبع ایران (صفحهٔ ۸۹) و ریاض العارفین
) وفات او را بسال ۵۳۶ پنداشته و آن سهو است و ظاهراً از تاریخ (۶۳۵)
باشد .

ین رباعیات عرفانی ملیح دارد ومثنوی مصباح الارواح واسرار الاشباح که جامی
رازی وبیش ازآنان هدایت درمجمع الفصحا ازابیات آن نقل کرده هم زادهٔ طبع
ن مثنوئی است بوزن لیلی و مجنون نظامی که اساس آن از مثنوی سیر العباد
رداخته طبع سنائی غزنوی اقتباس شده و در حد خود بلند و متین است .
ع از زندگانی اورجوع کنید بکتاب الحوادث الجامعه طبع بغداد (صفحهٔ ۷۳) و
یده چاپ عکسی (صفحهٔ ۷۸۸) و نفحات الانس جامی و تذکرهٔ دولتشاه طبع
حهٔ ۲۱۰) که اشتباها او را مرید شهاب الدین سهروردی شمرده و نیز (صفحهٔ
در آنجا امیر حسینی هروی را مرید او پنداشته و آن نیز سهو است و تذکرهٔ
آتشکده در ذکر شعراء کرمان که این اخیر نام او را اوحدی نوشته و از لقب
شتباه عظیم دوچار شده و گمان کرده است که ابو حامد شاعری دیگر و اوحدی
ر است وهمو رباعی مسلم اوحد الدین را به ابوحامد نسبت داده است ونیز بریاض
ایران (صفحهٔ ۳۷-۳۸) ومجمع الفصحاء طبع ایران جلد اول (صفحهٔ ۸۹ - ۹۴) و
(بقیه در ذیل صفحهٔ ۵۷)

از نظر تاریخ مشکل نمینماید و ممکن است که اوحد الدین مذکور وشمس الدین هر دو بخدمت رکن الدین رسیده باشند ولیکن اختلاف طریقهٔ این دو با یکدیگر چنانکه بیاید تااندازه‌ای این قول را که درمنابع قدیمترهم‌ضبط نشده‌ضعیف میسازد.

پیش از آنکه شمس الدین در افق قونیه و مجلس مولانا نور فشانی کند در شهر ها میگشت و بخدمت بزرگان میرسید و گاهی مکتب داری میکرد [1] و نیز بجزویات کار ها مشغول میشد «وچون اجرت دادندی موقوف داشته تعلل کردی و گفتی تاجمع شود که مرا قرض است تا ادا کنم و ناگاه بیرون شو کرده غیبت نمودی» و چهارده ماه تمام در شهر حلب [2] در حجرهٔ مدرسه بریاضت مشغول بود «و پیوسته نمد سیاه پوشیدی و پیران طریقت او را کامل تبریزی [3] خواندندی».

(بقیهٔ از ذیل صفحهٔ ٥٦)

درصفحهٔ«٤٧»ازهمین کتاب گذشت که بروایت کمال‌الدین‌حسین‌خوارزمی‌مولانا جلال الدین‌را در دمشق با اوحد الدین اتفاق دیدار افتاده بود و در یکی از غزلیات منسوب بمولانا که مطلعش اینست:

بمناجات بدم دوش زمانی بسجود — دیده‌پر آب وبجانم‌تف آتش‌بفزود

ذکرشده که پیری بمولانا صورت نمود واو حالت و شرح واقعهٔ خود را پرسید، سپس از نام او سؤال کرد و در جواب مولانا

گفت آن پیر مرا اوحد کرمانی دان — که بارشاد من آمد ز غیبت بشهود

وچون جمع کننده دیوان‌غزلیات مولانامعروف بکلیات شمس منطبعهٔ هندوستان هرچه‌توانسته از غزلهای دیگران هم بمولانا نسبت داده واین غزل هم بروش مولانا چندان شباهتی ندارد بنا براین نسبت این غزل بمولانا مورد تردید تواند بود.

۱ - افلاکی روایت میکند که شمس‌الدین درارز روم‌مکتب داری‌میکرد ومؤید گفتهٔ‌اوست. آنچه در مقالات شمس نسخهٔ عکسی متعلق بوزارت معارف (صفحهٔ ٥٨ و ٦١) راجع بمکتب داری شمس‌الدین دیده میشود و هم در صفحه چهارم از همان کتاب این عبارت موجود است «تو ابراهیمی که میامدی بکتاب مـرا معلمی‌میدیدی» که بصراحت مفید این معنی‌میباشد.

۲ - مناقب افلاکی و از کتاب مقالات شمس (صفحات ١٤ و ١٥ و ٢٧ و ٢٩ و ٨١) اقامت او در حلب مستفاد میگردد.

۳ - واین گفتهٔ افلاکی را نخستین عبارت ازصفحهٔ اول کتاب مقالات تایید میکند و آن‌سخن اینست «پیر محمدرا پرسید همه (کذا) خرقهٔ کامل تبریزی این پیش او چه‌بودی».

ملاقات اوحدالدّین کرمانی با شمس الدّین تبریزی

وقتی[1] شمس‌الدین در اثناءِ مسافرت ببغداد رسید وشیخ اوحد ـ الدین کرمانی که‌شیخ یکی از خانقاه های بغداد وبمقتضای ـ المجاز قنطرة الحقیقة عشق زیبا[2] چهرگان و ماه رویان را اصل مسلك خود قرار داده بود و آن را وسیلهٔ نیل بجمال و کمال مطلق میشمرد دیدار کرد «پرسید که در چیستی گفت ماه رادر آب طشت میبینم فرمود که اگر در گردن دنبل نداری چرا در آسمان نمیبینی» مراد اوحد الدین آن بود. ‌ه‌جمال مطلق رادر مظهر انسانی که لطیفست میجویم وشمس الدین بروی آشکار رد که‌اگر ازغرض‌شهوانی عاری باشی همه‌عالم مظهر[3] جمال کلی است واو را همه و بیرون از مظاهر توانی دید.

شیخ اوحد الدین « برغبت تمام گفت که بعد الیوم میخواهم که در بندگیت نم ،گفت بصحبت ما طاقت نیاری ، شیخ بجد گرفت که البته مرا در صحبت خود ل کن ، فرمود بشرطی که علی ملأ الناس درمیان بازار بغداد بامن نبیذ بنوشی ، ت نتوانم گفت برای من نبیذ خاص توانی آوردن ،گفت نتوانم ،گفت وقتی من ں کنم با من توانی مصاحبت کردن ،گفت نه نتوانم مولانا شمس الدین بانگی که ازپیش مردان دور شو » چنانکه ازاین حکایت ودیگر روایات مستفاداست. ‌لانا شمس الدین بحدود ظاهر بی‌اعتنا وبرسوم پشت‌پا زده واز مجردان چالاك راه وغرض وی ازاین سخنان آزمایش اوحد الدین بوده است درمقام تجرید

مناقب افلاکی و نفحات‌الانس وتذکرهٔ هفت اقلیم در ذکر اکابر تبریز.

علاوه برانکه جامی و دیگر تذکره نویسان این عقیده را به اوحدالدین نسبت داده‌اند ‌عار خود او نیز این عقیده بدست میآید چنانکه از رباعی ذیل:

زان مینگرم بچشم سر درصورت	زیرا که زمعنی است اثر در صورت
این عالم صورتست‌و ما درصوریم	معنی نتوان دید مگر در صورت

چنانکه سعدی گوید:

محقق همان بیند اندر ابل	که در خوبرویان چین و چگل

و تفرید که حقیقت آن در مرحلهٔ معاملات صرف نظر از خلق و توجه بخالق است بتمام و کمال همت وصاحب این مقام را پس از رعایت دقائق اخلاص اندیشهٔ رد و قبول عام نباشد که گفته اند :

از پی رد و قبول عامه خود را خر مساز   زانکه نبود کار عامه جز خری یا خرخری

چنانکه شمس الدین در طریق معامله بهمه همت روی بنقطه و مرکز حقیقت آورده واز پسند ونا پسند کوتاه بینان گذاشته و رعایت حدود و رسوم مسجد و خانقاه را که آن روزها سرمایهٔ خود فروشی و خویشتن بینی بعضی از کم همتان زهدنمای جاه پرست بشمار میرفت ترک گفته بود ودرعالم لاحدی وفضای آزادگی پر و بال همت میگشاد، درمرحلهٔ تعلیم وتعلم هم بتوقف بروایت گفتار گذشتگان و قناعت بقال قال[1] حدثنا که مبنای بیشتر علمای آن عهد است عقیده نداشت و میگفت هر کس باید از خود سرچشمهٔ زایندهٔ دانش باشد و اندیشهٔ[2] قطره مثال را بدریای بی پایان و خشك ناشوندهٔ کمال پیوسته گرداند و بگفتار کسان که بر اندازهٔ نصیب خوداز حقیقت سخن رانده اند خویش را از شهود حق بروفق نصیبی که دارد محروم نسازد چنانکه « روزی در خانقاه نصرة الدین وزیر اجلاسی عظیم بود و بزرگی را بشیخی تنزیل میکردند وجمیع شیوخ وعلما وعرفا وامرا وحکما حاضر بودند و هر یکی در انواع علوم و حکم و فنون کلمات میگفتند و بحثها میکردند مگر شمس الدین در کنجی مراقب گشته بود از ناگاه برخاست وازسر غیرت بانگی بر ایشان زد که تا کی از این حدیثها مینازید یکی در میان شما از

---

۱ ــ اشاره است بدین قطعهٔ ناصر خسرو که در طعن ارباب حدیث گفته است :

کردی از بر قرآن به پیش ادیب   نحو سعدان بخوانده و صرف خلیل
وانگهی قال حدثنا   گفته ای صد هزار بر تقلیل
چه بکار اینت چون ز مشکلها   آگهی نیستت کثیر و قلیل

۲ ــ مقتبس است از گفتهٔ مولانا :

قطره دانش که بخشیدی ز پیش   متصل گردان بدریا های خویش
قطره ای علمست اندر جان من   وا رهانش از هوا و خاك تن
پیش از آن کاین خاکها خسفش کنند   پیش از آن کاین بادها نشفش کنند

مثنوی جلد اول چاپ علاءالدوله (صفحهٔ ۴۹).

حدثنی قلبی عن ربی خبری نگوئید این سخنان که میگویند از حدیث و تفسیر و حکمت وغیره سخنان مردم آن زمان است که هریکی درعهدی بمسند مردی نشسته بودند و از درد حالات خود معانی میگفتند و چون مردان این عهد شمائید اسرار و سخنان شما کو » و نظر بهمین[1] عقیدهٔ مولانا را نیزاز خواندن ومطالعهٔ کلمات بهاء ولد باز میداشت زیرا بطوری که از اخبار مستفاد است میخواست که مولانا بمطالعهٔ کتاب و اسرار عالم که با تکامل علم هنوز هم بشر سطری ازصفحات بیشمار آن را بپایان نرسانیده مشغول شود وفکر گرم رو خویش را پای بست گفتار قید مانند این و آن نکند .

ورود شمس بقونیه وملاقات او با مولانا

شمس الدین بامداد روز شنبه بیست و ششم جمادی الاخره[2] سنهٔ ٦٤٢ بقونیه وصول یافت و بعادت[3] خود که درهر شهری که رفتی بخان فرود آمدی « در خان شکر فروشان نزول کرده حجره بگرفت و بر در حجره اش دو سه دیناری با قفل بردر مینهاد ومفتاح بر گوشهٔ دستارچه بسته بردوش میانداخت تا خلق را گمان آید که تاجری بزرگست خود در حجره غیر از حصیری کهنه و شکسته کوزه وبالشی ازخشت خام نبودی » مدت اقامت شمس در قونیه تا وقتیکه مولانا را منقلب ساخت بتحقیق نپیوسته و چگونگی دیدار وی را با مولانا هم

---

۱ ـ افلاکی از مولانا روایت میکند « که در اوائل حالات اوقات کلمات مولاناه بزرگ را مطالعه میکردم و لا یزالی بایستی که در آستینم بودی و شمس الدین از مطالعهٔ آن مرا منع میکرد همانا جهت رعایت خاطر او مدتی ترك مطالعه کرده بودم چندانکه مولاناشمس-الدین زنده بود بدان معانی نپرداختم ».

۲ ـ مقالات شمس الدین نسخهٔ عکسی متعلق بوزارت معارف (صفحهٔ ١١٤) و این مطابق است با گفتهٔ افلاکی منتهی در مناقب افلاکی تنها ٢٦ جمادی نوشته شده و بامداد روزشنبه و اینکه مقصود از جمادی جمادی الاخری میباشد نه جمادی الاولی از مقالات شمس ماخوذ گردیده است .

۳ ـ افلاکی گوید « و هر جا که رفتی در خان فرود آمدی » و اینسخن که در مقالات (صفحهٔ ٢٠) مذکوراست «مرا حق نباشد که بوجود (باوجودظ) این قوم درکاروانسرای روم بابیگانه خوشتر که باینها » بر گفتهٔ افلاکی دلیل توان گرفت.

باختلاف نوشته اند وما این روایات را بترتیب خواهیم نوشت وسپس بذکر عقیدهٔ قریب بواقع خواهیم پرداخت .

روایت افلاکی

افلاکی نقل میکند که روزی مولانا از مدرسهٔ پنبه فروشان در آمده بر استری راهوار نشسته بود و طالب علمان و دانشمندان در رکابش حرکت میکردند از ناگاه[1] شمس ـ الدین تبریزی بوی باز خورد و از مولانا پرسید که بایزید بزرگتر است یامحمد؟ مولانا گفت این چه سؤال باشد محمدختم پیمبرانست وی را با ابو یزید چه نسبت ، شمس الدین گفت پس چرا محمد میگوید ما عرفناك حق معرفتك وبایزید گفت سبحانی ما اعظم شانی. مولانا ازهیبت این سؤال بیفتاد واز هوش برفت ، چون بخود آمد دست مولانا شمس الدین بگرفت وپیاده بمدرسهٔ خود آورد ودر حجره در آورد و تا چهل روز بهیچ آفریده راه ندادند .

جامی در نفحات الانس نیز همین روایت را نقل کرده بااین تفاوت که گوید چون مولانا سرّ کلام محمد و بایزید را که اولین از سر شرح صدر و استسقای عظیم و دومین از کمی عطش و تنگی حوصله ناشی شده بود بیان کرد « مولانا شمس الدین نعره زد وبیفتاد ، مولانا از استر فرود آمد و شاگردان را فرمود تااو را برگرفتند وبمدرسه بردند تابخود باز آمد سر مبارك او برزانو نهاده بود بعداز آن دست اورا بگرفت وروانه شد ومدت سه ماه درخلوتی لیلاً و نهاراً بصوم وصال نشستند که اصلاً بیرون نیامدند وکسی را زهره[2] نبود که درخلوت ایشان درآید .

---

۱ ـ ممکن است از این ابیات مولانا :

منم آن ناگهان ترا دیده	گشته سر تا بپا همه دیده
جان من همچو مرغ دیوانه	در غمت از گزاف پریده
برچرخ سحر گاه یکی ماه عیان شد	از چرخ فرود آمد و در ما نگران شد
چون باز که برباید مرغی بگه صید	بربود مرا آن مه و بر چرخ دوان شد

هم استفاده نمود که ملاقات او با شمس الدین ناگهان واقع گردیده است .

۲ ـ این دو بیت از گفتهٔ مولانا بخاطر میرسد :

برهنه شد ز صد پرده دل و عشق	نشسته دو بیدو جانی و جانی
میان هر دو گر جبریل آید	نباشد ز آتشش یکدم امانی

روایت محیی الدّین مؤلّف الکواکب المضیئه[1]

محیی الدین عبد القادر (٦٩٦ـ ٧٧٥) که در اوائل عمر خود باسلطان ولد فرزندمولانا معاصر بوده حکایت آشفتگی مولانا را بدین طریق روایت میکند که سبب تجرد و انقطاع مولانا چنانست که روزی وی در خانه نشسته بود و کتابی چند گرد خود نهاده و طالب علمان بر وی گردآمده بودند. شمس الدین تبریزی در آمد و سلام گفت و بنشست و اشارت بکتب کرد و پرسید این چیست: مولانا گفت تو این ندانی ،هنوزمولانا این‌سخن بانجام نرسانیده بود که آتش‌در کتب و کتب‌خانه افتاد . مولانا پرسیداین‌چه باشد، شمس‌الدین گفت تو نیزاین ندانی برخاست وبرفت. مولانا جلال‌الدین مجرد وار برآمد وبترك مدرسه و کسان و فرزندان گفت و در شهر ها بگشت و اشعار بسیار بنظم آورد و بشمس تبریزی نرسید وشمس ناپیدا شد وقریب بدین روایت است آنچه جامی ودیگران[2] بتبع وی درکتب خود نوشته اند که « چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه‌رسید و بمجلس مولانا در آمد خدمت مولانا در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده پرسید :این چه کتابهاست ، مولانا گفت این را قیل و قال گویند ترا با این چه کار خدمت مولانا شمس الدین دست دراز کرد وهمه کتابها رادر آب انداخت، خدمت مولانا بتأسف تمام گفت هی درویش چه کردی بعضی ازآنها فوائد والد بود که دیگر یافت نیست. شیخ شمس الدین دست درآب کرد ویکان یکان کتابها را بیرون آورد وآب در هیچ یك اثر نکرده ، خدمت مولاناگفت این چه سرّ است ، شیخ شمس‌الدین گفت این ذوق وحال است ترا ازاین چه خبر بعد از آن بایکدیگر بنیاد صحبت کردند » .

---

١ - الکواکب المضیئه طبع حیدرآباد جلددوم(صفحهٔ ١٢٤ـ١٢٥) که چون گفتار اوبعربی بود بپارسی ترجمه کرده آمد.

٢ - مانند امین احمد رازی مؤلف تذکرهٔ هفت اقلیم وآذر مؤلف آتشکده.

روایت دولتشاه[1]

و دولتشاه درباب دیدار شمس با مولانا گوید « روزی شیخ رکن الدین سنجابی[2] شیخ شمس الدین را گفت که ترا میباید رفت بروم و در روم سوخته ایست آتش درنهاد او میباید زد . شمس باشارت پیر روی بروم نهاد ودر شهر قونیه دید که مولانا بر استری نشسته و جمعی موالی دررکاب او روان از مدرسه بخانه میرود . شیخ شمس الدین از روی فراست مطلوب را دید بلکه محبوب را در یافت و در عنان مولانا روان شد و سؤال کرد که غرض از مجاهدت و ریاضت و تکرار و دانستن علم چیست مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت . شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است . مولانا گفت ورای این چیست ؛ شمس گفت علم آنست که بمعلوم رسی و از دیوان سنائی این بیت برخواند :

علم کز تو ترا بنستاند　　　　جهل از آن علم به بود بسیار

مولانا از این سخن متحیر شد و پیش آن بزرگ افتاد و از تکرار درس و افاده بازماند » .

روایت ابن بطوطه[3]

ابن بطوطه که در نیمهٔ اول از قرن هشتم دراثناء سفرخود بقونیه رفته و شرح مختصری نیز راجع بمولانا وپیروان او نوشته در سبب انقلاب مولانا گوید « روایت کنند که او (مولانا) در آغاز کار فقیهی مدرس بود که طلاب در یکی از مدارس قونیه بر وی گرد میشدند . یکروز مردی حلوا فروش که طبقی حلوای بریده بر سرداشت وهرپاره‌ای بفلسی میفروخت بمدرسه درآمد . چون بمجلس تدریس رسید شیخ (مولانا) گفت طبق خویش را بیار ، حلوا فروش پاره ای حلوا بر گرفت و بوی داد ، شیخ بستاند وبخورد ، حلوائی برفت و بهیچ کس از آن حلوا نداد . شیخ

---

۱ - تذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹۶ - ۱۹۷) واین روایت درتذکرهٔ آتشکده هم هست (در ذکر رجال بلخ) .

۲ - و صحیح سجاسی است چنانکه در صفحهٔ « ٥٦ » این کتاب گذشت .

۳ - رحلهٔ ابن بطوطه جلد اول طبع مصر (صفحهٔ ۱۸۷) .

ترك تدریس گفت و از پی او برفت و دیری کشید که بمجلس درس باز نیامد و طلاب مدتی دراز انتظار کشیدند. سپس بجستجوی او برخاستند وآرامگاه او نشناختند تاپس‌ازچند سال برگشت وجزشعر پارسی نامفهوم‌سخنی نمیگفت. طلاب ازپیش میرفتند وآنچه میگفت مینوشتند واز آنهاکتابی بنام مثنوی جمع کردند» .

اکنون چون بدقت در این روایات نگریم روشن میگردد که روایت افلاکی و دولتشاه در این مشترك است که علت انقلاب مولانا سؤال شمس و تصادف این دو هنگام باز گشت مولانا از مدرسه بوده و اختلاف آنها در سؤال شمس است ولی روایت دولتشاه ضعیفتر از روایت افلاکی میباشد زیرا سخت دور است که مولانا با آنکه در مهد تصوف و کنار پدری صوفی مسلك و صاحب داعیهٔ ارشاد تربیت شده وسالها درخدمت برهان محقق بطی مدارج‌سلوك گذرانیده‌بود درپاسخ پرسش درویشی جوابی بدان سستی ایراد کند و از جواب دومین شمس از دست برود و نیز روایت مؤلف الکواکب المضیئه باروایت دومین جامی در این اشتراك دارد که آشفتگی و میل مولانا بتجرید و ترك ظاهر بسبب کرامت شمس پس از بی اعتنائی مولانا بوی دست داده و این هر دو روایت هر چند ممکن است برای ارباب حالت که دیده بکحل مازاغ بینا کرده واین آثار عجیب را کمترین اثراز وجود اولیا دانسته اند صحیح ودرست باشد لیکن در نظر ارباب تاریخ‌که چشم‌بر حوادث واسباب ظاهری گماشته اند بهیچ روی شایستهٔ قبول نتواند بود.

روایت ابن بطوطه نیزخلاف بدیههٔ عقل واز هر جهت بطلان آن مقطوع است چه گذشته از آنکه این خبر در هیچ یك از کتب متقدمین و متأخرین نیست و با هیچ یك از روایات اندك مناسبتی هم ندارد بحکم خرد راست واندیشهٔ درست پیدا است که پاره‌ای[1] حلوا سبب آشفتگی و انقلاب مرد دانا و مجربی که سرد وگرم روزگار چشیده وبخدمت بسیاری ازارباب معرفت رسیده نتواند بودعلاوه براینکه

---

۱ ـ واشارات مولانا بحلوائی وحلوا فروش در غزلیات (تقریباً ۲۰ مورد در نظر است) مبتنی براصطلاحات وتعبیرات شاعرانه‌است وگواه گفتار ابن بطوطه نیست.

تا پیدا شدن مولانا خبریست که هیچ اصل[1] تاریخی ندارد و در مثنوی ولدی و مناقب افلاکی که مأخذنا قدیمی و معتبر تاریخ مولاناست ذکر آن نیست و گمان میرود که ابن بطوطه خبر مذکور را از دشمنان خاندان مولانا یا از افواه عوام بی اطلاع شنیده وبدون مطالعه وتحقیق روایت کرده باشد.

با دقت بیشتر واضح میگردد که روایت افلاکی ودولتشاه نیزخالی ازاشکال[2] نیست، چه سؤال شمس بسیار ساده و پیش پا افتاده و عادیست وطفلان طریقت هم از جواب امثال آن عاجز نبوده ونمیباشند تاچه رسد بمولانا که از آغاز زندگانی باحقائق عرفان آشنا شده ودر مهد تصوّف تربیت یافته بود.

هر چند میتوان تصور کرد که مولانا با شمس الدین در حلب[3] یا شام دیدار

---

۱ ـ سخن مؤلف الجواهر المضیئه که مولانا درشهرها گشت اشارت بمسافرتهای مولاناست در طلب شمس که ذکر آن بیاید وبا گفتار ابن بطوطه ارتباطی ندارد و اینکه ابن بطوطه میگوید جز شعر پارسی نا مفهوم سخنی نمیگفت و مریدان آن سخن را گرد کرده مثنوی نام نهادند بسیار شگفت و ناشی از عدم اطلاع و ساده ضمیری ابن بطوطه میباشد چه اولاً اشعار مولانا برای کسانی که پارسی میدانند نامفهوم نیست، ثانیا چگونه ممکن است شخصی جز شعر هیچ نوع سخن نگوید، ثالثاً آثار مولانا منحصر بشعر و مثنوی نمیباشد و آثار منثور او مانند مکاتیب و کتاب فیه مافیه موجود است وابن بطوطه از آنها آگاهی نداشته وازفرط یکتادلی و سلامت نفس این خبر بی بنیان را در کتاب خود آورده است.

۲ ـ بنا بظاهر چنین مینماید ولی از مقالات شمس بر میآید که این سؤال و جواب میانهٔ ایندو بزرك رد و بدل شده و مورد استشهاد از مقالات اینسخن است «و اول کلام تکلمت معه کان هذا اما ابا یزید (ابو یزید صواب است) کیف ما لزم المتابعة و ماقال سبحانك ماعبدناك فعرف الی التمام و الکمال هذاالکلام و اما (ان ظ) هذا الکلام الی این مخلصه و منتهاه فسکر من ذلك لطهارة سره» (مقالات شمس صفحه دوم) و از قرائن معلوم است که ضمیر «معه» بمولانا راجع میگردد و ازینرو باید باور کرد که این سؤال و جواب واقع گردیده ولی اینکه مبدأ انقلاب مولانا همین سؤال بوده درحد خود مورد اشکال است.

۳ ـ از مقالات شمس و روایات افلاکی معلوم میگردد که شمس مدتی در حلب و شام مقیم بود وچنانکه گفته آمد مولانا هم قریب هفت سال درین دو نا حیت اقامت گزیده بود و بدینجهت فرض ملاقات او با شمس در یکی ازین دو نقطه خالی از قوت نیست و از اینسخن شمس در مقالات صفحهٔ ۳۶ «وازم (مولانا درهمه جای این کتاب) بیادگار دارم از شانزده سال که میگفت که خلائق همچو اعداد انگورند عدد از روی صور تست چون بیفشاری در کاسه آنجا هیچ عدد هست» میتوان ملاقات مولانا را با شمس در حلب استفاده نمود چه از اقامت مولانا

(بقیه در ذیل صفحهٔ ٦٦)

کرده و دست در دامن عشق و ارادت زده و سؤال شمس الدین یاد آوری از آن سخنان باشد که با مولانا در آغاز کار بمیان آورده است ومؤید این سخن روایت افلاکی است که از ملاقات مولانا باشمس الدین درشام حکایتی[1] نقل کرده است .

صرف نظر از این اخبار که این حادثه را خارق العاده و آشفتگی مولانا را ناگهانی نشان میدهد هرگاه بمأخذ قدیمتر وصحیحتر یعنی ولدنامه بنگریم خواهیم دانست که اینها همه شاخ و برگهائی است که ارباب مناقب وتذکره نویسان بدین قصه داده اند وتااین حادثه راکه از نظر نتیجه یعنی تغییر حال و تبدیل جمیع شئون زندگی مولانا غیر عادی است بامقدمات خلاف عادت جلوه دهند روایاتی ازخود ساخته ویا شنیده های خویش را بدون تحقیق در کتب نوشته اند .

مطابق روایات سلطان ولد پسر مولانا در ولد نامه عشق مولانا بشمس مانند جستجوی موسی است از خضر که بامقام نبوت و رسالت و رتبهٔ کلیم اللهی بازهم مردان خدا را طلب میکرد ومولانا نیز باهمهٔ کمال وجلالات در طلب اکملی روز میگذاشت تااینکه شمس[2] را که از مستوران قباب عزت بود بدست آورد و مرید

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۶۵)

در حاب تا آخرین سال مصاحبت اوباشمس (٦٣٠ - ٦٤٥) تقریبا ١٦ سال فاصله میباشد و آنمعنی که شمس از مولانا بعنوان یادگار شانزده ساله روایت میکند همان است که از هفت قرن پیش در این ابیات مثنوی بیادگار مانده است:

ده چراغ ار حاضر آری در مکان — هر یکی باشد بصورت غیر آن

فرق نتوان کرد نور هر یکی — چون بنورش روی آری بی شکی

گر تو صد سیب و صد آبی بشمری — صد نماید یك شود چون بفشری

در معانی قسمت و اعداد نیست — در معانی تجزیه و افراد نیست

مثنوی دفتر اول چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ١٨).

١ - وآنحکایت اینست «همچنان روایت کردند که روزی در میدان دمشق سیر میکرد درمیان خلائق بشخص عجیب مقابل افتاد نمد سیاه پوشیده و کلاه نمدی برسر نهاده گشت میکرد چون بحضرت مولانا رسید دست مبارکش را بوسه داد و گفت ای صراف عالم معانی ما را دریاب و آن حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بود عظم الله ذکره» .

٢ - در مقالات صفحهٔ ١١ این عبارت دیده میشود «بحضرت حق تضرع میکردم که مرا با اولیاء خود اختلاط ده وهم صحبت کن بخواب دیدم که مرا گفتند که ترا با یك ولی هم صحبت کنیم، گفتم کجاست آن ولی ، شب دیگر دیدم که گفتند در روم است چون بعد چندین مدت

(بقیه در ذیل صفحهٔ ٦٧)
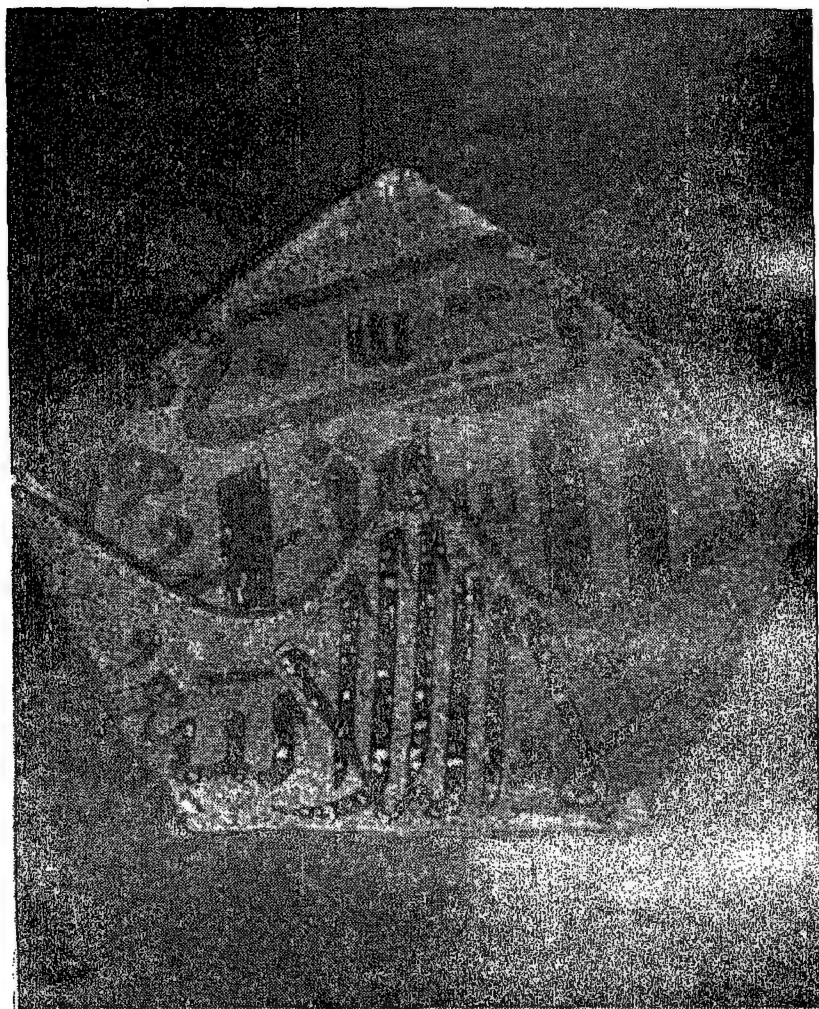
۳ ـ کلاه شمس تبریز محفوظ در موزهٔ قونیه
(مقابل صفحهٔ ٦٦ حاشیه)

وی شد وسردر قدمش نهاد ویکباره درانوار او فانی گردید واو را بخانهٔ خویش خواند. اینك ابیات ولد نامه :

غرضم از کلیم مولاناست	آنکه او بی نظیر وبی همتاست
آنکه چون‌او نبود کس بجهان	آنکه بوداز جهان همیشه جهان
آنکه اندر علوم فائق بود	بسری شیوخ لائق بود
مفتیان گزیده شاگردش . . .	همه صفها زده ز جان گردش
هر مریدش ز بایزید افزون	هریکی دروله دوصد ذوالنون
باچنین عز و قدر وفضل و کمال	دائماً بود طالب ابـــدال
خضرش بود شمس تبریزی	آنکه بااو اگر در آمیزی
هیچکس رابیك جوی نخری	پـرده هـای ظلام را بدری
آنکه از مخفیان نهان بود او	خسرو جمله واصلان بود او
اولیا گـــر ز خلق پنهانند	خلـق جسمند و اولیـا جانند
جسم جان را کجا تواند دید	راه جانـرا بجان توان ببرید
این چنین اولیا که بینا اند	از ازل عالمند و والا انــد
شمس تبریز را نمی دیدند	درطلب گرچه بس بگردیدند
غیرت حق ورا نهان میداشت	دور ازوهم وازگمان میداشت
نزد یـزدان چو بود مولانا	از همه خاصتر بصدق و صفا
گشت راضی که روی بنماید	خاص با او بر آن بیفزاید

(بقیه از ذیل صفحهٔ ٦٦)

بدیدم گفتند که وقت نیست هنوز الامور مرهونة باوقاتها» که معلوم میدارد شمس نیز درطلب مردان بساق جد و قدم اجتهاد ایستاده بجان صحبت اولیا میجست و مطلوبش را در روم نشان داده بودند و روایات افلاکی نیز مطابق مقالات است ومیانهٔ این روایات با ولدنامه تصور اختلاف نباید کرد چه جذب و کشش دراعتقاد مولانا از هر دوطرف (عاشق ومعشوق) صورت میگیرد .

تشنه میگوید که کو آب گوار   آب هم گوید که کو آن آب‌خوار

و اصطلاح مستوران قباب عزت یاقباب حق (یعنی اولیاء مخفی که بسه طبقه میشوند) که در کتب صوفیان بنظر میرسد ماخوذ است ازین حدیث « اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری » .

طمع اندر کس دگر نکند — مهر باقی زدل برون فکند
غیر او را نجوید اندر دهر — گرچه باشد فرید وزبدهٔ عصر
نشود کس بدان عطا مخصوص — او بود با چنان لقا مخصوص
بعد بس انتظار رویش دید — گشت سرها بر او چو روز پدید
دید آن را که هیچ نتوان دید — همشنید آنچه کس ز کس نشنید
چون کشید از نیاز بوی ورا — بی حجابی بدید روی ورا ...
شد بر او عاشق و برفت از دست — گشت پیشش یکی بلندی و پست
دعوتش کرد سوی خانهٔ خویش — گفت بشنو شها ازین درویش
خانه ام گرچه نیست لائق تو — لیك هستم بصدق عاشق تو
بنده را هرچه هست و هرچه شود — بی گمان جمله آن خواجه بود
پس ازین روی خانه خانهٔ تست — بو تناقت همیروی تو درست
بعد از آن هردو خوش روانه شدند — شاد و خندان بسوی خانه شدند

از این ابیات پدید است که مولانا از آغاز[1] عاشق و بجان جویای مردان حق بود و بنشانهای کاملان و واصلان آشنائی داشت و مغز را از پوست باز میدانست؛ و چون جان که[2] بر تن پرتو می افکند پرتو ابدال درجان وی میتافت و چون شمس الدین را دریافت آن[3] نشانها و تازگیها که علامت دیدار و اتصال بدریای بی کرانهٔ

---

۱ - این بیت مولانارا بخاطر بیاورید :

گر زنده جانی یابمی من دامنش بر تا بمی — ایکاشکی در خوابمی در خواب بنمودی لقا

۲ - این بیت را یاد کنید :

آنچنانکه پرتو جان بر تنست — پرتو ابدال بر جان منست

مثنوی دفتر اول چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ۸۶).

۳ - این مضمون از ابیات ذیل مستفاد است :

شرح روضه گر دروغ و زور نیست — پس چرا چشمت از آن مخمور نیست
این گداچشمی و این نا دیدگی — از گدائی تست نز بیگار بگی
چون ز چشمه آمدی چونی توخشك — گر تو ناف آهوئی کو بوی مشك
گر تو می آئی ز گلزار جنان — دسته گل کو برای ارمغان
زانچه می گوئی و شرحش میکنی — چه نشانه در تو ماند ای سنی

مثنوی دفتر پنجم چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ۴۹۷).

جمال آن معشوق لطیف است در چهرهٔ جذاب ودلفریب اودید واز گرمی و گیرائی نفس اودانست که بامعدن دلفریبی و کان دلربائی پیوند دارد وهم بجذب جنسیت دست از دل و جان بر داشت وسر در قدمش نهاد و آن عشق بیچون و شور پرده در که سالیان درازدرنهاد، مولانا مستور و فرصت ظهور رامنتهز بود تاب مستوری[1] نیاورد و سر از روزن جان آن عاشق پارسا صورت وصوفی مفتی شکل بر آوردو نوای بیخودی و شور مستی در عالم انداخت و صلای عشق در داد که :

بشنو از نی چون حکایت میکند　　　وز جدائیها شکایت میکند

مولانا که تا آنروز خلقش بی نیاز میشمردند نیازمند وار بدامن شمس در آویخت و با وی بخلوت نشست وچنانکه دردل بر خیال[2] غیر دوست بسته داشت در خانه برآشنا و بیگانه ببست و آتش استغنا در محراب ومنبر زد وبترك مسندتدریس و کرسی وعظ گفت و در خدمت استاد عشق زانو زد و با همه استادی نو آموز گشت و به روایت افلاکی مدت این خلوت بـه چهل روز یا سه ماه کشید و اینك ابیات ولدنامه که این مطلب را هرچه روشن تر میکند :

ناگهان شمس دین رسید بوی　　　گشت فانی ز تاب نورش فی
از ورای جهان عشق آواز...　　　برسانید بی دف و بی ساز
شرح کردش ز حالت معشوق　　　تا که سرش گذشت از عیوق
گفت اگرچه بباطنی تو گرو　　　باطن باطنم من ایـن بشنو
سر اسرار و نور انـوارم　　　نرسند او لیا به اسرارم
عشق در راه من بود پرده　　　عشق زنده است پیش من مرده
دعوتش کرد در جهان عجب　　　که ندید آن بخواب ترك وعرب
شیـخ استاد گشت نـو آموز　　　درس خواندی بخدمتش هر روز

---

۱ ـ اشاره است به بیت مشهور ذیل :

پریرو تاب مستوری ندارد　　　دراربندی سراز روزن بر آرد

۲ ـ بیت سعدی بخاطر میگذرد :

ما در خلوت بروی غیر ببستیم　　　واز همه بازآمدیم و با تونشستیم

منتهی بود مبتدی شد باز — مقتدا بود مقتدی شد باز
گر چه در علم فقر کامل بود — علم نو بود کان بوی بنمود

شمس الدین بمولانا چه آموخت وچه فسون ساخت که چندان فریفته گشت و از همه چیز و همه کس صرف نظر کرد و در قمار محبت نیز خود را درباخت بر ما مجهولست ولی کتب مناقب و آثار بر این متفق است که مولانا بعد از این خلوت روش خود را بدل ساخت و بجای اقامه نماز و مجلس وعظ بسماع نشست و چرخیدن و رقص بنیاد کرد و بجای قیل و قال مدرسه و اهل بحث گوش بنغمهٔ جانسوز نی و ترانهٔ دلنواز رباب نهاد.

و با آنکه در آغاز کار و پیش از آنکه ذره وار در شعاع شمس رقصان شود سخت بنماز و روزه مولع بود چنانکه هر سه روز یکبار روزه گشادی وشب تا بروز در نماز بودی و بسماع و رقص در نیامده بود و در صورت عبادت و تقوی کمال حاصل میکرد و از تجلیات الهی برخوردار میگشت. چون آفتاب حقیقت شمس بر مشرق جان او تافت و عشق در دل مولانا کارگر افتاد و شمس را براهنمائی بر گزید باشارت او بسماع در آمد و بیش از آن حالات و تجلیات که از پرهیز و زهد میدید درصورت سماع بر اوجلوه گر گردید چنانکه سلطان ولد درجزو سوم مثنوی ولدی گوید:

پیشتر ازوصل شمس الدین زجان — بود در طاعت ز روزان و شبان
سال ومه پیوسته آن شاه گزین — بود مشغول علوم زهد و دین
آن مقاماتش ازآن ورزش رسید — با تقی و زهد ره را میبرید
اندر آن مظهر بدش جلوه ز حق — هر دمی میبرد از حق نو سبق
چونکه دعوت کرد اورا شمس دین — درسماعی که بدآن پیشش گزین
چون در آمد در سماع از امر او — حال خودرا دید صد چندان زهو
شد سماعش مذهب ورائی درست — از سماع اندر دلش صد باغ رست

مولانا در انوار شمس مستغرق شده و از یاران منقطع گردیده و بر اساس
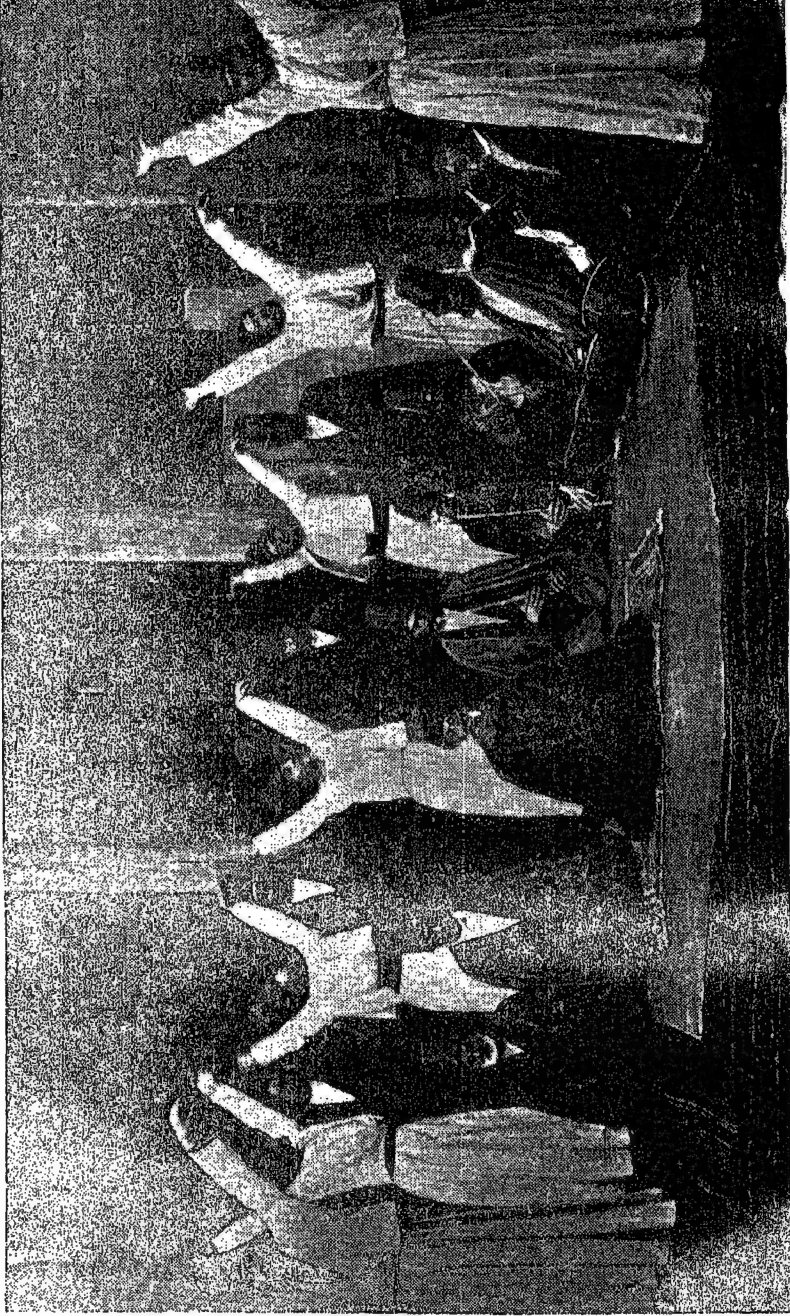
٤ ـ مجلس سماع صوفیان

(مقابل صفحهٔ ۷۰)

وروش خود که کمال[1] در صحبت مردان کامل است وچنانکه علوم[2] ظاهر بتکرار و تدریس قوت میگیرد. قوت فقر وتصوف از مصاحبت و دمسازی یاریست؛ که آئینه جمال نمای سالك باشد. دست تمنی در دامن صحبت شمس الدین محکم کرده بود. وهر چه از نقود داشت یا ازفتوح بدست میآورد همه را درقدم شمس نثار میکرد. یاران وشاگردان وخویشان مولانا که باچشمهای غرض آمیز بشمس مینگریستند واو رامردی لاابالی وبیرون از طور معرفت میشناختند بشیخی و پیشوائی او رضا نمیدادند و تمکین و تسلیم مولانا که شیخ و شیخ زاده و مفتی بود بر ایشان گران میآمد. اهل قونیه واکابر زهاد وعلما هم از تغییر روش مولانا خشمگین شدند و چنان تلمه و رخنهٔ عظیم که از تبدل حال آن فقیه مفتی وحامل لواء علوم صحابه و اکابر ماضین در بنیان شرع محمدی راه یافت بر خود هموار نمیکردند بدین جهت «کافه خلق قونیه بجوش آمدند واز سر غیرت وحسد در هم شده هیچکس را معلوم نشد که او چه کس است واز کجاست» مریدان نیز تشنیع آغاز کردند

---

۱ - این مطلب را تمام صوفیان کما بیش معتقدند بلکه آنرا میتوان بنیاد تصوف خواند و در اشعار وکلمات مولانا اشارات بسیار بدینمعنی یافته میشود چنانکه درابیات ذیل :

گفت پیغمبر علی را کای علی	شیر حقی پهلوانی پر دلی
لیك بر شیری مکن هم اعتمید	اندرا در سایهٔ نخل امید
هر کسی گر طاعتی پیش آورند	بهر قرب حضرت بیچون و چند
تو تقرب جو بعقل و سر خویش	نیچو ایشان بر کمال وبرخویش
اندرا در سایهٔ آن عاقلی	کش نتاند برد از ره ناقلی

مثنوی دفتر اول چاپ علاءالدوله (صفحهٔ ۷۸).

۲ - ازین ابیات اقتباس شده :

علم آموزی طریقش قولیست	حرفت آموزی طریقش فعلیست
فقر خواهی آن بصحبت قائم است	نی زبانت کار می آید نه دست
دانش آنرا ستاند جان ز جان	نی ز راه دفتر و نی از بیان

مثنوی دفتر پنجم چاپ علاءالدوله (صفحهٔ ٤٥٦) .

چونکه مؤمن آینهٔ مؤمن بود	روی او ز آلودگی ایمن بود
یار آئینه است جانرا در حزن	بر رخ آئینه ایجان دم مزن

مثنوی دفتر دوم چاپ علاءالدوله (صفحهٔ ۱۰۵).

و بشکایت پرداختند :

گفته باهم که شیخ ماز چه رو   پشت بر ما کند ز بهر چو او
ما همه نامدار ز اصل و نسب   از صغر در صلاح و طالب رب
بندهٔ صادقیم در ره شیخ   ما همه عاشقیم در ره شیخ
شده ما را یقین که مظهر حق   اوست بی مثل و زو بریم سبق
برتر از فهم وعقل این ره ماست   شاه جمله شهان شهنشه ماست
همه از وعظ او چنین گشتیم   در دل غیر مهر او کشتیم
همه چون باز صید ها کردیم   صید ها را بشاه آوردیم
شد ز ما شیخ در جهان مشهور   دوستش شاد و دشمنش مقهور
چه کس است اینکه شیخ ما را او   بردازما (از جا) چو یك کهبراجو

مریدان و اهل قونیه بملامت و سر زنش برخاستند ولی مولانا سر گرم کار خود بود و از آن پند ها [1] بندش سخت تر شده بی پروا آفتاب پرستی میکرد چنانکه وقتی جلال الدین قراطای «مدرسه خود را تمام کرده اجلاس عظیم کرد و همان روز در میان اکابر علما بحث افتاد که صدر کدام است و آنروز حضرت مولانا شمس الدین بنوی آمده بود در صف نعال میان مردم نشسته و باتفاق از حضرت مولانا پرسیدند که صدر چه جای را گویند فرمود که صدر علما درمیان صفه است وصدر عرفا در کنج خانه وصدر صوفیان بر کنار صفه ودر مذهب عاشقان صدر کنار یا راست همانا که بر خاست و بر کنار مولانا شمس الدین بنشست و گویند همان روز بود که مولانا شمس الدین در میان مردم و اکابر قونیه مشهور شد» ملامت یاران آتش عشق مولانا را دامن میزد و بیخودی و آشفتگی او بر ملامت

---

۱ - اشاره است بدین ابیات :

گفت ای ناصح خمش کن چند پند   پند کمتر کن که بس سخت است بند
سخت تر شد بند من از پند تو   عشق را نشناخت دانشمند تو

مثنوی دفتر سوم چاپ علاءالدوله (صفحهٔ ۲۹٤).

٥ ـ مدرسة قره طاي

(مقابل صفحة ٧٢)
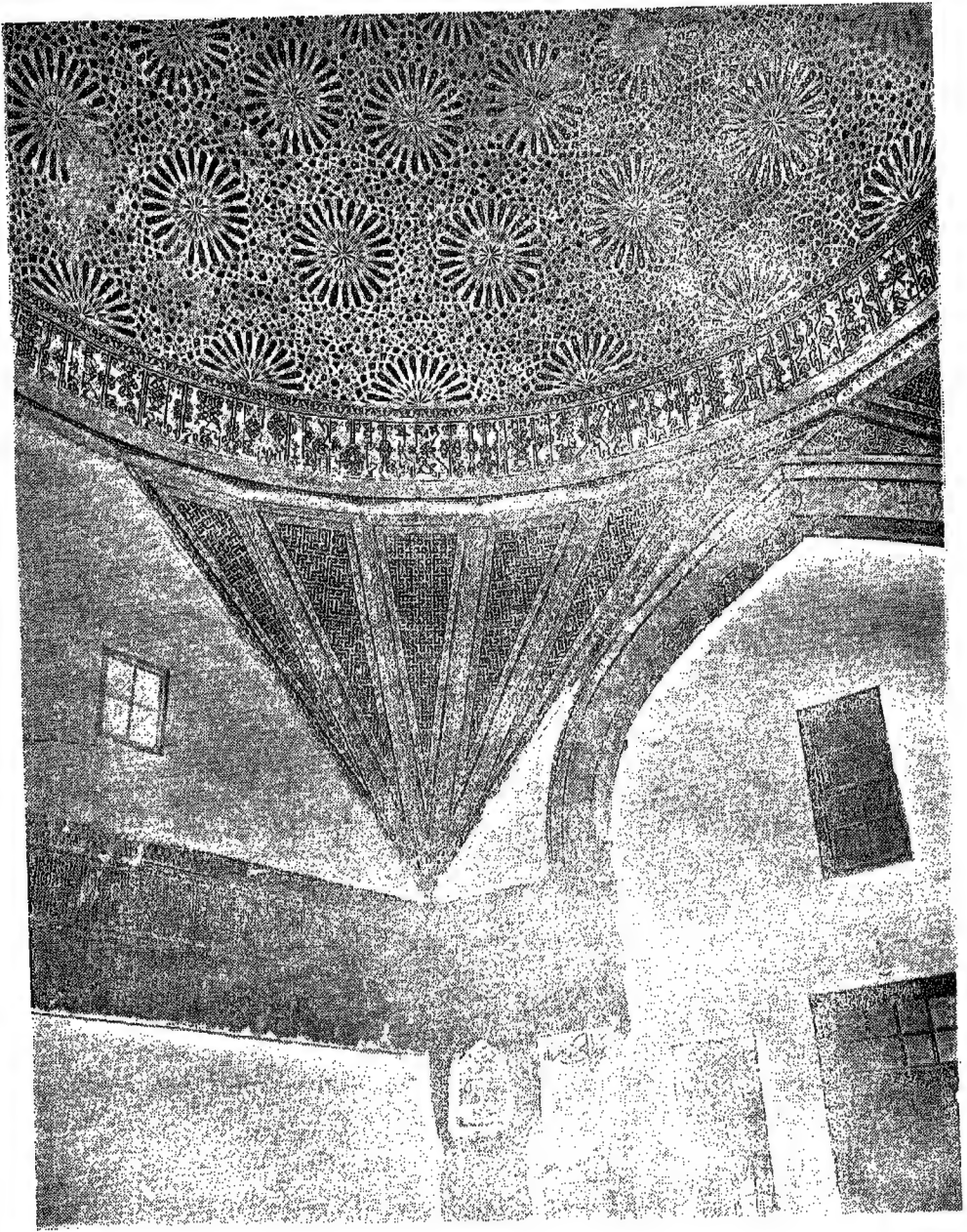
و حسد آنان میافزود تا غلوّشان در عداوت و دشمنی شمس از حد گذاشت « و باتفاق تمام قصد آن بزرگ کردند فترتی عظیم در میان یاران واقع شد » .

مسافرت شمس‌الدّین به دمشق

شمس الدین از گفتار و رفتار مردم متعصب قونیه و یاران مولانا که او را ساحر میخواندند رنجیده خاطر گشت و هذا فراق بینی و بینك بر خواند و آن غزلهای[1] گرم و پر سوز مولانا و اصرار و ابرام و عجز ونیاز عاشقانهٔ او هم درشمس کارگر نیفتاد سر خویش گرفت وبرفت واین[2] سفر روز پنجشنبهٔ ۲۱ شوال ۶۴۳ واقع گردید وبنابر این تمام مدت مصاحبت این دو تقریباً شانزده[3] ماه بوده است .

مولانا درطلب شمس بقدم جد ایستاد « قرب ماهی طلب میکردند اثری پیدا نشد » ولی گویا آخر الامر خبر[4] یافت که اینك مطلع شمس دمشق شام است ، نامه و پیام متواتر کرد و پیك در پیك پیوست و بروایت افلاکی این چهار غزل[5] رادر

---

۱ ـ گمان میرود که غزلهای ذیل از این معنی حکایت کند :

روشنی خانه توئی خانه بمگذار و مرو — عشرت چون شکرمارا تونگهدارومرو

بشنیده‌ام که عزم سفر میکنی مکن — مهر حریف و یار دگر میکنی مکن

می بینمت که عزم جفا میکنی مکن — عزم عتاب و فرقت ما میکنی مکن

۲ ـ گویند که مولانا جلال‌الدین تاریخ نخستین غیبت شمس را بدینصورت بحسام‌الدین املا فرمود: « سافرالمولی الاعزالداعی‌الی‌الخیر خلاصة الارواح سرالمشکوة والزجاجة والمصباح شمس‌الحق والدین نورالله‌فی‌الاولین‌والاخرین اطال‌الله‌عمره ولقانابالخیرلقائه یوم‌الخمیس‌الحادی والعشرین من‌شهر شوال‌سنة ثلاث و اربعین وستمائه » .

۳ ـ زیرا شمس‌الدین در ۲۶ جمادی‌الاخره سنهٔ ۶۴۲ بقونیه آمده و در این تاریخ مسافرت نموده است و اینکه بعضی مدت اقامت اورا در قونیه ۱۲۰ روز گفته اند سهو است .

٤ ـ در شرح حالی که بضمیمه مثنوی مولانا منطبعهٔ بمبئی ۱۳٤۰ بطبع رسیده مذکور است که شمس‌الدین نامه ای بمولانا نوشت وچون مأخذ روایات این‌شرح حال مطابق اظهارنویسندهٔ آن مناقب افلاکی ومناقب درویش سپهسالار است که ٤۰ سال مصاحب مولانا بوده وناچار از دیدار خود دز آن کتاب سخن رانده است اینروایت مورد اعتماد تواند بود .

۵ ـ لیکن غزلی که درذیل‌مذکور میگردد هرگاه ازمولانا باشدپنجمین آن نامه‌ها خواهد بود که بجانب شمس فرستاده است :

زندگانی مجلس سامی — باد درسروری وخود کامی

نام تو زنده باد کز نامت — یافتند اصفیا نکو نامی

(بقیه در ذیل صفحهٔ ۷٤)

این هنگام بخدمت شمس فرستاد.

نامه و غزل اول

ایهاء النور فی الفؤاد تعال	غایة الوجد و المراد تعال.
انت تدری حیاتنا بیدیك	لا تضیق علی العباد تعال.
یا سلیمان دار هد هد لك	فتفضل بالا فتقاد تعال
ایها العشق ایها المعشوق	جز عن الصد و العناد تعال.
ایها السابق الذی سبقت	منك مسبوقة الوداد تعال
فمن البحر صحة الارواح	انجز العود یا معاد تعال.
استر العیب و ابذل المعروف	هکذا عادة الجواد تعال.
چه بود پارسی تعال بیا	یا بیا یا بده تو داد تعال.
چون بیائی زهی کشاد مراد	چون نیائی زهی کساد تعال.
ای کشاد عرب قباد عجم	تو گشائی دلم بیاد تعال.
ای درونم تعال گویان تو	وی ز بود تو بود باد تعال.
طفت[1] فیك البلاد یا قمرا	بی محیط و با لبلاد تعال.

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۷۳)

میرسانم سلام و خدمتها	که رهی را ولیّ انعامی
چه دهم شرح اشتیاق که خود	ماهیم من تو بحر اکرامی
ماهی تشنه چون بود بی آب	ایکه جان را تو دانه ودامی
سبب این تحیت آن بوده است	که تو کار مرا سرانجامی
حامل خدمت از شکرریزت	دارد امید شربت آشامی
زان کرمها که کرده ای باخلق	خاص آسوده است وهم عامی
بکششش در حمایتت کامروز	توئی اهل زمانه را حامی
تا که در ظل تو بیارامد	که تو جان را پناه و آرامی
که شوم من غریق منت تو	کابتدا کردی و دراتمامی
باد جاوید بر مسلمانان	سایه ات کافتاب اسلامی
این سوار کارو خدمتی باشد	تا که خدمت نمایم ورامی (کذا)!
شمس تبریز درجهان وجود	عاشقان را بجان دلارامی

کلیات شمس منطبعهٔ هندوستان (صفحهٔ ۹۷۹).

۱ - از این بیت توان دانست که مولانا این بارهم بطلب شمس درشهرها طواف کرده است.

انت کالشمس اذ دنت و نأت　　یا قریباً علـــی العباد تعال

نامه و غزل دوم

ای ظریف جهان سلام علیك　　انّ دائی و صحتی بیدیك
گر بخدمت نمیرسم ببدن　　انما الروح و الفؤاد لدیكَ
گر خطابی نمیرسد بیحرف　　پس جهان پرچرا شد از لبیكَ
نحس گوید ترا کـه بدّلنی　　سعد گوید ترا که یا سعدیك
آه از تو بر تو هـــم بنفیر　　آه المستغاث منك الیـــــكَ
دارو درد بنده چیست بگـو　　قبلـة النور ذقت من شفتیكَ
شمس دین عیش دوست نوشت باد　　زانکه پیدا شداست فی عینیك

نامه و غزل سوم

زندگانی صدر عالـــی باد　　ایزدش پاسبانـــ و کالی باد
هر چه نسیه است مقبلان را عیش　　پیش او نقد وقت و حالی باد
مجلس گرم و پر حلاوت او ...　　از حریف فسرده خالی باد
جانها را گشاده بر در غیب　　بسته پیشش چو نقش قالی باد
بر یمـــین و یسار او دولت　　هم جنوبی و هم شمالی باد
دو ولایت که جسم و جان خوانند　　بر سر هر دو شاه و والی باد
بخت نقد است شمس تبریزی　　او بسم غـــیر او مثالی باد

نامه و غزل چهارم

بخدائی که در ازل بود است　　حی و دانا و قادر و قیوم
نور او شمعهای عشق فروخت　　تا که شد صد هزار سر معلوم
از یکی حکم او جهان پرشد　　عاشق وعشق و حاکم و محکوم
در طلسمات شمس تبریزی　　گشت گنج عجائبش مکتوم
که از آن دم که تو سفر کردی　　از حلاوت جدا شدم چون موم
همه شب همچو شمع میسوزم .　　زاتشش جفت و زانگبین محروم

در فراق جمـــال تو ما را — جسم ویران و جان ازو چون بوم
هان عنان را بدین طرف برتاب — زفت کن پیل عشق را خرطوم
بی حضورت سماع نیست حلال — همچو شیطان طرب شده مرجوم
یك غزل بی تو هیچ گفته نشد — تا رسد آن مشرفه مفهوم
پس بذوق سماع [1] نامـــهٔ تو — غزلی پنج و شش بشد منظوم
شامم از تو چو صبح روشن باد — ای بتو فخر شام وار من وروم

این نامه های منظوم که قدیمترین اشعار تاریخی مولانا نیز میباشد آخرالامر در دل شمس تأثیر بخشیده و ظاهراً مایل گردید که بار دیگر بجانب آن یار دلسوخته عنان مهر برتابد.

یاران مولانا هم که در نتیجهٔ [2] غیبت شمس و پژمردگی و دلتنگی مولانا از دیدار و حلاوت گفتار و ذوق تربیت و ارشاد او بی بهره مانده و مورد بی عنایتی شیخ کامل عیار خود واقع گردیده بودند از کردهٔ خود نادم و پشیمان شدند و دست انابت در دامن عفو و غفران مولانا زدند و چنانکه در ولد نامه است :

پیش شیخ آمدند لابه کنان — که ببخشا مکن دگر هجران
توبه ها می کنیم رحمت کن — گر دگر این کنیم لعنت کن
توبهٔ ما بکن ز لطف قبول — گر چه کردیم جرمها زفضول
بار ها گفته این چنین بفغان — ماهها زین نسق بروز و شبان

مولانا عذرشان بپذیرفت و فرزند خود سلطان ولد را بطلب شمس روانهٔ دمشق کرد.

---

۱ - از این بیت گفته آنانکه گویند شمس الدین بمولانا نامه نوشت تأیید میشود و نیز معلوم میگردد که نامه های منظوم از چهار بیشتر بوده.

۲ - درمقالات شمس مذکوراست «این که کسی بگوید که ما سعی کردیم که ش(شاید ط) که فلان بیاید بدان امید کردیم که م (مولانا درتمام این کتاب این حرف کنایه ازمولاناست) رابر آن دارد که وعظ گوید» مقالات شمس نسخهٔ عکسی متعلق بوزارت معارف (صفحهٔ ۳۰).

تمام مدت[1] اقامت شمس در دمشق بیش از ۱۵ ماه نکشید و اینکه دولتشاه[2] گوید که شمس بتبریز رفت و مولانا بطلب او عزم تبریز نمود و او را باخود بروم آورد اشتباه است چه سلطان ولد که خود در این وقایع حاضر بوده وافلاکی نیز این قضیه را روایت نکرده اند .

بازگشت شمس الدین بقونیه

بنا بروایت ولد نامه[3] ودیگر کتب مولانا سلطان ولد رابعذر خواهی از گناه وگستاخی مریدان نزد شمس الدین فرستاد و بلابه و عجز تمام درخواست کرد که از جرم و ناسپاسی یاران تنگ حوصلهٔ تنك مغز درگذرد وباردیگران ابروار[4]

---

۱ ـ زیرا که شمس‌الدین بتاریخ ۲۱ شوال ۶۴۳ از قونیه هجرت گزید و در سال ۶۴۴ بقونیه بازآمد و هرگاه تاریخ ورود وی درذیحجهٔ آنسال‌هم فرض شود بازهم مدت غیبتش بیش از ۱۵ ماه نتواند شد .

۲ ـ تذکرهٔ دولتشاه طبع‌لیدن (صفحهٔ ۱۹۷) وبعضی ازمتاخرین هم به‌پیروی دولتشاه ذکری از این سفر کرده اند و این‌سخن‌چنانکه گفته آمد مخالف اسناد قدیم است واشعار مولانا در اشتیاق تبریز مانند :

ساربانا بار بگشا زاشتران شهرتبریزاست‌وکوی گلستان

فر فردوسی است این پالیز را شعشعه عرشی‌است‌مر تبریزرا

هرزمانی‌موج روح انگیزجان از فراز عرش بر تبریزیان

مثنوی دفتر ششم چاپ علاءالدوله (صفحهٔ ۶۲۵) و یا این بیت :

شمس‌تبریزی بروم آمد بر من‌شام بود وقت صبحی من بتبریزش خرامان یافتم

مبتنی بر تعبیرات شاعرانه است و حاکی از حقیقت تاریخی نیست و باعتماد آن از نصوص ولد نامه دست نباید کشید. این نکته نیز پوشیده مباد که ازروایات افلاکی چنین مفهوم میشود که شمس‌الدین دو سفر بسوی دمشق رفته و آنهم باحتمال‌اقوی غلط است .

۳ ـ اشعار ولد نامه:

بود شه را عنایتی بولد در نهان اندرون برون از حد

خوانداوراو گفت رو تورسول از برم پیش آن شه مقبول

ببر این سیم را بپایش ریز گویش ازمن که ای شه تبریز

آن‌مریدان که جرمها کردند زانچه کردند جمله واخوردند

همه گفته کنیم از دل و جان جان و مان را فدای آنسلطان

همه اورا بصدق بنده شویم در رکابش بفرق سر بدویم

رنجه کن این‌طرف قدم‌را باز چند روزی بیا و با ما ساز

۴ـ اشاره است بدین قطعهٔ عنصری :

(بقیه درذیل صفحهٔ ۷۸)

باران لطف و کرم بر سر بوستان وشورستان ببارد و چون ناقص[1] طبعان ترش روی گوهر خویش پدید کردند او نیز که معدن کمال و کان حلاوتست کار خود کند و دوستان را بتلخی فراق باز نگذارد .

سلطان ولدبفرمان پدر بابیست تن[2] ازیاران برای آوردن آن صنم[3] گریزپاساز سفر کرد و همچنان در سرما و گرما راه وبیراه درنوشت تادر دمشق[4] شمس الدین

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۷۷)

تو ابر رحمتی ای شاه و آسمان هنر   همی بباری بر بوستان و شورستان
بدین دوجای تو یکسان همی رسی لیکن   زشوره گرد بر آید چونر گس از بستان

۱ ـ ازاین ابیات ولد نامه اقتباس شده :

چون تو لطفی و ما یقین همه قهر   کی دهد چاشنی شکر ز هر
آنچه از ما سزید اگر کردیم   همچو خار خلنده سر کردیم
تو چو گلشن بیا و وصل نما   همچو ز ابر هجر باز بر آ

۲ ـ مطابق روایت افلاکی .

۳ ـ اشاره بدین غزل مولاناست که گویند در موقع رفتن سلطان ولد بشام سروده است:

بروید ایحریفان بکشید یار ما را   بمن آورید آخر صنم گریز پا را
به بهانه‌های شیرین بترانه‌های موزون   بکشیدسوی خانه مه خوب خوش لقا را
اگراو بوعده گوید که دم دگر بیایم   همه وعده مکر باشد بفریبداوشما را(الخ).

۴ ـ مطابق تمام روایات سلطان ولد شمس‌الدین رادردمشق یافت وبقونیه آورد،اشعار ولدنامه نیز بصراحت مفید این سخن است ولی در کتاب مقالات شمس برخی اشارات هست که میرساند شمس را از حلب بقونیه آورده اند «از جمله مرا تو آوردی از حلب بهزار نازو پیاده آمدی و گفتی علی اذا لاقیت لیلی بخلوة زیارة بیت‌الله عریان حافیا من سوار وتوسوار» مقالات شمس نسخهٔ عکسی متعلق بوزارت معارف (صفحهٔ ۲۷) و ذکر پیاده آمدن آورنده مفید آنست که خطاب بسلطان ولدباشد ودراینصورت باید گفت شمس را از حلب بقونیه کشانیده‌اند و نیز درصفحهٔ ۲۹ از همان کتاب میآید « و شما چون بحلب آمدید در من هیچ تغییر دیدید دراونم و آن صد سال بودی (و اگر آن ذل) همچنین و چندان دشوار و ناخوش آمد که زشتست گفتن و از وجهی خوشم آمد اما ناخوشی غالب بود الا این جانب م (مولانا) را راجح کردم» و باز در صفحهٔ ۸۱ دیده میشود « این نیز نیافتم الام (مولانا) را یافتم بدین صفت و این که میباز گشتم از حلب بصحبت او بنا برین صفت بود و اگر گفتندی مرا که پدرت از گور برخاست و آمد بقل باشر جهت دیدن تو وخواهد باز مردن بیا ببینش من گفتمی گو بمیر چه کنم و ازحلب بیرون نیامدمی الا جهت آن آمدم» و این همه معارض اقوال و نصوص ولدنامه و دیگران است وشاید فرض توان کرد که شمس دو سفر کرده یکی بحلب و دیگری بدمشق و سلطان ولد در سفر دوم بطلب وی رفته است .

را دریافت و ره آوردی که بامر پدر از نقود باخود آورده بود نثار قدم وی کرد و پیغامهای پرسوز و گداز عاشق هجران دیده را بلطف تمام بگوش معشوق بی پروا رسانید.

دریای مهر شمس جوشیدن گرفت و گوهر های[1] حقائق و معارف برسلطان ولدافشاند وخواهش مولانا را بپذیرفت وعازم قونیه[2] گردید (سنهٔ ٦٤٤). سلطان ولد بندگیها نمود و بیش از یکماه از سر صدق ونیاز نه از جهت حاجت پیاده در رکاب شمس راه میسپرد تا بقونیه رسید و مولانا از غرقاب حسرت رها شد و خاطرش چون گل از نسیم صبا بشکفت، و مریدان نیز پوزشها کردند و باز روی بشمس و مولانا آوردند وهر یك بقدر وسع وباندازهٔ طاقت خویش خوان نهادند وسماع دادند ومولانا باشمس چندی تنگاتنگ صحبت داشت تااینکه:

---

۱ - برای توضیح ابیات ولدنامه باختصار نقل میشود:

بعد از آن شست با حضور و ادب — از سر لطف شه گشاد دو لب
در سخن آمد و درر بارید — در دل و سینه عقل نو کارید
چون شنید از ولد رسالت را — خوش پذیرفت آن مقالت را
باز گشت از دمشق جانب روم — تا رسد در امام خود مأموم
شد ولد در رکاب او پویان — نه از ضرورت ولی زصدق وزجان
شاه گفتش که شو تو نیز سوار — بر فلان اسب خناك خوشرفتار
ولدش گفت ای شه شاهان — با تو کردن برابری نتوان
چون بود شه سوار و بنده سوار — نبود این روا مگو زنهار
چون رسیدند پیش مولانا — نوش شد جمله نیش مولانا
در سجود آمدند جمله شهان — چون شود تن بگو ز دیدن جان
و ان جماعت که مجرمان بودند — منکر قطب آسمان بودند
جمله شان جان فشان باستغفار — سر نهادند کای خدیو کبار
توبه کاریم از آنچه ما کردیم — از سر صدق روی آوردیم
بعد از آن هر یکی سماعی داد — هر یکی خوان معتبر بنهاد

۲ - از مقالات شمس (صفحهٔ ٢٦) مستفاد است که دراین سفر رنج بسیار بشمس الدین وارد گردیده و او آنهمه را بخاطر مولانا تحمل نمود.

باز گستاخان ادب بگذاشتند تخم کفران وحسد ها کاشتند

مردم قونیه و مریدان در خشم آمدند وبد گوئی شمس آغاز کردند ومولانا را دیوانه و شمس را جادو خواندند و سخن آشفتگی مولانا نقل مجالس علما و داستان هر کوچه و بازار شد و ظاهراً علت شورش فقها و عوام قونیه اولاً آن بود که مولانا پس‌از اتصال بشمس ترك تدریس ووعظ گفته بسماع ورقص نشست و نیز جامهٔ فقیهانه را بدل کرد و« فرمود از هند باری فرجی ساختند و کلاه از پشم عسلی برسر نهاد وگویند درآن ولایت جامهٔ هند باری را اهل عزا میپوشیدند وقاعدهٔ قدما آن بود چنانکه در این عهد غاشیه میپوشند همچنان پیرهن راپیشباز پوشیده وکفش وموزهٔ مولوی در پای کردند و دستار را باشکر آویز بر پیچیدند و فرمود که رباب را شش خانه ساختند چه از قدیم العهد رباب عرب چهار سو بود ، بعد از آن بنیاد سماع نهاد و از شور عشق وغوغای عاشقان اطراف عالم پر شد ودائماً لیلاً و نهاراً بتواجد وسماع مشغول شدند » . بدیهی است که بنیاد سماع و ترك تدریس از فقیه و مفتی و مدرسی در محیط مذاهبی و میانهٔ فقهاء قونیه چه اندازه زشت و بد نما بود و تا چه حد مردم را بشمس بد بین میساخت بدینجهت آنانکه حسن نیت وایمانی داشتند از سر درد مسلمانی حسرت میخوردند که «دریغا نازنین مردی و عالمی وپادشاه زادهٔ که از ناگاه دیوانه شد و مختل العقل گشت » و رقبا و حاسدان خاندان مولانا از بومیان قونیه و مهاجرین که بر پیشرفت طریقه و احترام پدر و شخص مولانا از دیرباز حسد میبردند در این هنگام فرصت غنیمت شمرده آتش فتنه را بنام غیرت مسلمانی و حمیت دین دامن میزدند و بانواع و اقسام در صدد آزار خاطر شریف و بر کندن بنیاد عظمت مولانا بر میآمدند و بنام بحث علمی باحمایت شرع از مولانا مسائل میپرسیدند و تحریم سماع را مطرح میکردند و مولانا سرگرم کار
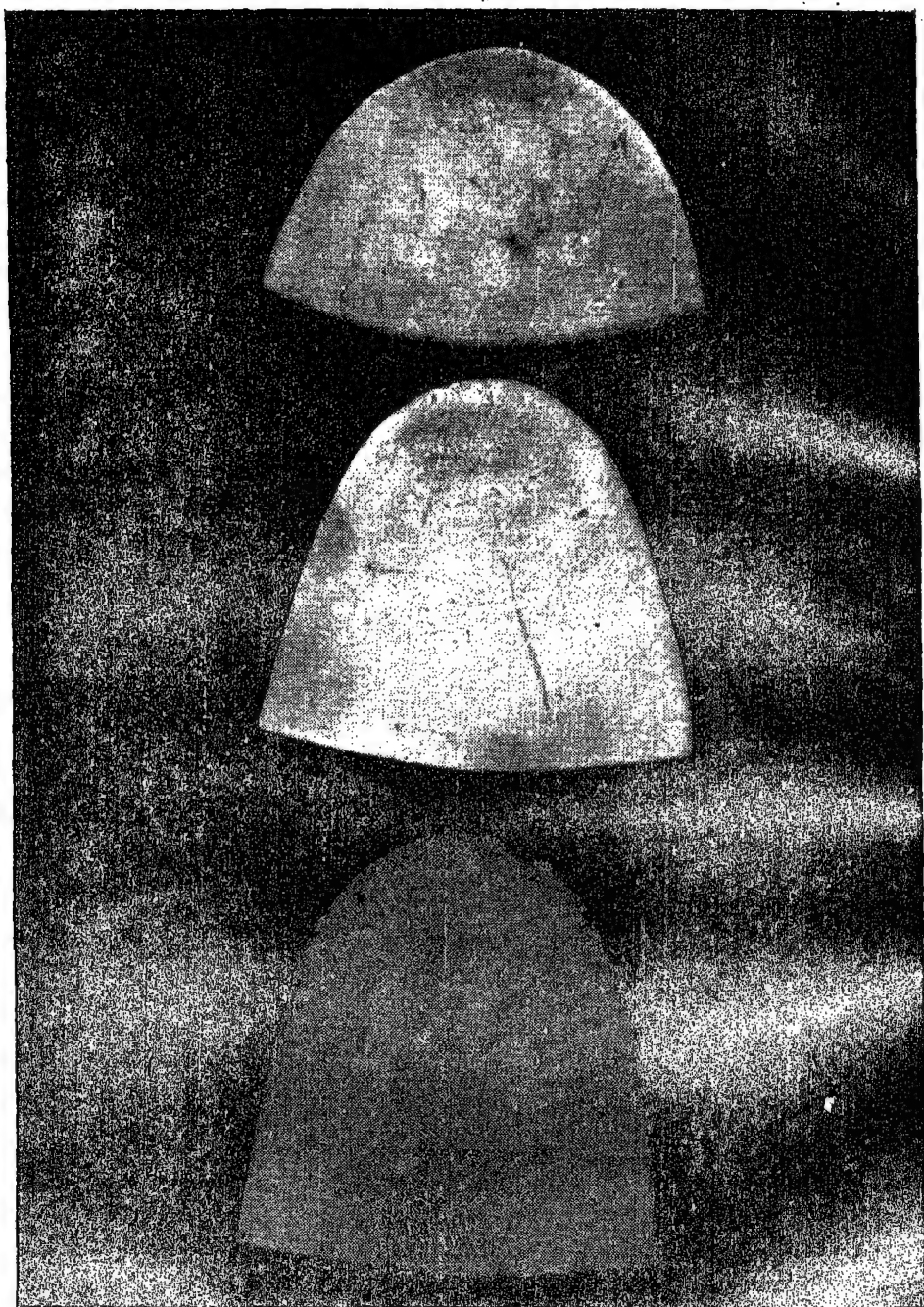
۶ ــ شبیه کلاههای مولانا محفوظ در موزهٔ قونیه
(مقابل صفحهٔ ۸۰)

خود بود وپروای آنان نداشت ، ثانیاً آنکه شمس الدین چنانکه گذشت پای بند[1] ظواهر نبود وگاهی بر خلاف عقاید وآراء ظاهریان عمل میکرد وسخن میگفت و مردم که پیمانهٔ استعدادشان تنگست حوصلهٔ تحمل آن اعمال و کلمات که از شرح صدروسعهٔ خاطر ناشی میشد بهیچروی نداشتند وآنرا بربی‌دینی ونامسلمانی حمل میکردند و مولانا بنیاز وصدق تمام همین شمس را که در عقیدهٔ عوام کافر بود میپرستید و او را مغز دین و سرالله میشمرد و بآشکار شمس من و خدای من[2] میگفت و پیداست که این روش هم در دلهای ظاهریان ناخوش و در مذاق عامیان ناگوار می آمد و بیشتر سبب انکار میشد .

ثالثاً مولانا مریدان قدیم و خالص داشت که بعضی از بلخ در رکاب پدرش آمده و عده ای نیز در بلاد روم بدین خاندان پیوسته بودند و او را پیشوای بحق و شیخ راستین و قطب زمان میشمردند و گاه و بیگاه بخدمت میرسیدند واز فوائد مجلس او بهره ها میبردند وپس از آمدن شمس وانقلاب حال مولانا آن مجالس

---

۱ ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۵۹ از همین کتاب و در مقالات شمس (صفحهٔ ۹۵) آمده که «این‌مردمان را حقست که بسخن‌من الف ندارند ، سخنم همه بوجه کبریامیآید قرآن‌وسخن محمد همه بوجه نیاز آمده است لاجرم همه معنی می نماید سخنی میشنوند نه در طریق‌طلب و نه در نیاز ازبلندی‌بمثابه‌ای که برمی‌نگری کلاه می‌افتد » وهمین بلندی گفتار وآزادگی شمس در کردار خود که همواره از آن در مقالات‌شمس به « بی نفاقی » تعبیر میشود سبب اختلاف عقائد مردمان در حق آن بزرگ گردید تا آنکه بعضی از تنگ‌مغزان آن کردار و گفتار را ناپسند داشته گوینده را نامسلمان می انگاشتند و جمعی نیز دربارهٔ او غلو میکردند چنانکه در مقالات (صفحهٔ ۳٤) ذکرشده «آن‌یکی میگوید تا این‌منبراستدرین جامع کس این سخن را بدین صریحی نگفته است مصطفی ع گفته است اما پوشیده ومرموز بدین صریحی و فاشی گفته نشده است وهرگز این گفته نشود زیرا که تا این غایت این‌نوع خلق که منم با خلق‌اختلاط نکرده‌است ونه آمیخته است‌خود نبوده است سنت‌واگر بگوید بعد من برادرمن‌باشد کوچکین » وازین گفته پیداست که بعضی مردم شمس‌را برتر از پیشینیان گمان‌میکرده‌اندو شمس نیز پایهٔ خویش را از پیشوایان خلائق فراتر میدانسته است .

۲ ـ اشاره است بدین غزل مولانا که بمطلع ذیل آغاز میشود :

پیر من و مرید من درد من و دوای من　　　فاش بگفتم این سخن شمس‌من وخدای‌من

و در تمامی این غزل « شمس من و خدای من » تکرار یافته است .

بهم خورد و دست مریدان از دامان شیخ کوتاه ماند و شمس الدین [1] نیز پیوسته «بر در حجره می نشست و مولانا را در حجره کرده با هر یاری که از مولانا میپرسید میگفت چه آوردهٔ و چه شکرانه میدهی تا او را بتو نمایم» ویقین است که این حرکت با وجود آن سوابق بر مریدان هموار نبود و طعن و تشنیع علما و مردم قونیه در حق شمس بدین رفتار منضم شده آنان را بدشمنی و عداوت شمس وامیداشت.

احتمال قوی میرود که بعضی از پیوستگان [2] و خویشان مولانا نیز که از شورش اهل قونیه و شکست کار خود نگران بوده یا آنکه نام جاوید و عظمت روز افزون آن بزرگ را در عالم ماده و معنی دیدن نمیتوانسته اند با این گروه همراه و در آزار شمس همدست شده باشند چنانکه بعضی گویند [3] علاء الدین محمد فرزند مولانا با دشمنان همدست شده بود وبعضی او را شریك خون شمس شمرده اند.

غیبت و استتار شمس الدّین

بنا بروایت ولد نامه چون یاران بکین شمس الدین کمر بستند وبجد بآزار وی برخاستند شمس دل از قونیه برکند و عزم کرد که دیگر بدان شهر پر غوغا باز نیاید و چنان رود که خبرش بدور و نزدیك نرسد و از وی نومید شوند و بهرکش همداستان گردند و این سخن باسلطان ولد در میان نهاد وشرح آن در

---

۱ - بمناسبت مقام این بیت مولانا بر خاطر میگذرد:

هله ساقیا سبکتر ز درون ببند آن در تو بگو بهر که آمد که سر شما ندارد

۲ - چنانکه از مجموع روایات و اخبار واضح میشود مولانا پس از اتصال بشمس رشتهٔ الفت و دمسازی با خویشان و پیوستگان نیز گسسته میداشت حتی آنکه بترك صحبت فرزندان و خاندان خویش گفته بود چنانکه در غزلی فرماید:

چو خویش جان خود جان تو دیدم ز خویشان بهر تو بیگانه گشتم

۳ - مطابق روایت افلاکی علاءالدین محمد فرزند مولانا درخون شمس شده بود وهم در آن ایام تب محرقه و علتی عجیب پیدا کرد ومولانا ازغایت انفعال بجنازهٔ وی حاضر نگردید، سائر ارباب تذکره هم کما بیش اینروایت را از افلاکی گرفته و در تذکرهها نوشتهاند و این سخن با ولدنامه مخالف و بقوت مورد تردید است.

ولد نامه چنین است :

بازچون شمس دین بدانست این	که شدند آن گروه پر از کین
آن محبت برفت از دلشان	باز شد دل زبون آن گلشتان
نفس های خبیث جوشیدند	باز در قلع شاه کوشیدند
گفت شه با ولد که دیدی باز	چون شدند از شقا همه دمساز
که مرا از حضور مولانا	که چو او نیست هادی و دانا
فکنندم جدا و دور کنند	بعد من جملگان سرور کنند
خواهم این بار آن چنان رفتن	که نداند کسی کجا ام من
همه گردند در طلب عاجز	ندهد کس ز من نشان هرگز
سالها بگذرد چنین بسیار	کس نیابد ز گرد من آثار
چون کشانم دراز گویند این	که ورا دشمنی بکشت یقین
چند بار این سخن مکرر کرد	بهر تأکید را مقرر کرد
ناگهان گم شد از میان همه	تا رود ازدل ا‌نده‌ان همه

و افلاکی از سلطان ولد روایت میکند که «مگر شمس در بندگی مولانا نشسته بود در خلوت شخصی آهسته از بیرون اشارت کرد تا بیرون (آید) فی - الحال بر خاست و بحضرت مولانا گفت که بکشتنم میخوانند ، بعد از توقف بسیار پدرم فرمود الاله الخلق والامر فتبارك‌الله مصلحت است گویند هفت کس ناکس عنود و حسود که دست یکی کرده بودندو ملحد وار در کمین ایستاده چون فرصت یافتند کاردی راندند و شمس الدین چنان نعرهٔ بزد کهآن جماعت بیهوش گشتند چون این خبر بسمع مولانا رسانیدند فرمود که یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید» و جامی[1] نیز همین روایت را از افلاکی گرفته و این جمله را در آخر افزوده است که «چون آن جماعت بهوش باز آمدند غیراز چند قطره خون بیش ندیدند از آن ساعت تاامروز نشانی از آن سلطان معنی پیدا نیست» و تذکره نویسان

---

۱ - نفحات الانس .

همه این روایت را پذیرفته و در کتب خود آورده اند و دولتشاه [1] نقل میکند که مردم قونیه فرزندی از فرزندان مولانا را بر آن داشتند تا دیواری بر شمس انداخت و او را هلاک ساخت و خود گوید این قول را در هیچ نسخه و تاریخ که بر آن اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده ام لاشک اعتماد را نشاید و در میانهٔ این روایات گفتهٔ سلطان ولد ازهمه صحیح تر است زیرا او خود در این وقایع حاضر و شاهد قضایائی بوده است که در خانه ومدرسهٔ پدرش اتفاق افتاده و به از همه کس بچگونگی آنها وقوف داشته است . علاوه بر آنکه روایت افلاکی وجامی خالی از اشکال نیست زیراا گر شمس میدانست که اورا خواهند کشت چگونه از خلوت بیرون شد ومولانا با آن همه عشق و محبت که ساعتی از دیدار او شکیب نداشت چگونه بهجران ابد تن درداد و شمس را بدست مردم کشان باز گذاشت و سخن جامی درناپدید شدن جسد شمس مایهٔ حیرت وازروی قطع منشأ آن اندیشهٔ اثبات کرامتست برای اولیا .

اختلاف اخبار وروایات [2] در باب عاقبت کار شمس و محل قبر وی (کـه پهلـوی مولانای بزرگ یادر مدرسهٔ مولانا پهلوی بانی مدرسه امیر بدر الـدین مدفونست) هم دلیل است که تذکـره نویسان و اصحاب مناقب از این قضیه خبر درستی نداشته انـد و آنان که این خبر را قطعی شمرده اند مأخذشان همان

---

۱ - تذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ۲۰۱) .

۲ - چه سلطان ولد بصراحت گوید که شمس متواری‌وار فرار نمود و در خاتمهٔ مثنوی مولانا منطبعهٔ بمبئی ۱۳٤۰ که شرح احوال اورا از مناقب درویش سپهسالار نقل کرده‌اند عاقبت کارشمس‌را بهمین صورت نوشته‌اند واین هردو تاریخ اصح واقدم منابع شرح احوال‌مولاناست و در برابر روایت افلاکی و متأخرین که ازهمان منبع گرفته‌اند بخلاف این میباشد واحتمال اینکه شاید واقعهٔ قتل شمس پس از وفات سلطان ولد آشکار شده باشد هم ضعیف است زیرا روایت قتل شمس را افلاکی بسلطان‌ولد و همعصران وی اسناد داده است و همو میگوید که چون شمس الدین بدرجهٔ شهادت رسید آن دونان مغفل‌او را درچاهی افکندند و سلطان ولد بر اثر خوابی که دیده بود جسدش را از آن چاه برآورد و در مدرسهٔ مولانا پهلوی بانی‌مدرسه امیر بدرالدین (مقصودامیر بدرالدین گهرتاش معروف بزردار است ، رجوع کنید بصفحهٔ ۳۳ ازهمین کتاب)دفن کردند وهم‌روایت میکنند که‌شمس‌الدین درجنب‌مولانای‌بزرگ مدفونست وباندك دقت ازاین اختلاف واضطراب که دراقوال و روایات افلاکی است مشاهده می‌افتد که این‌راوی‌اخبار مولانا ومناقب نویس تربت‌شریف‌هم ازعاقبت کار شمس‌الدین آگاهی درستی نداشته وحتی در کتاب پیر ومرشد خود سلطان ولدهم مطالعهٔ کافی ننموده است .
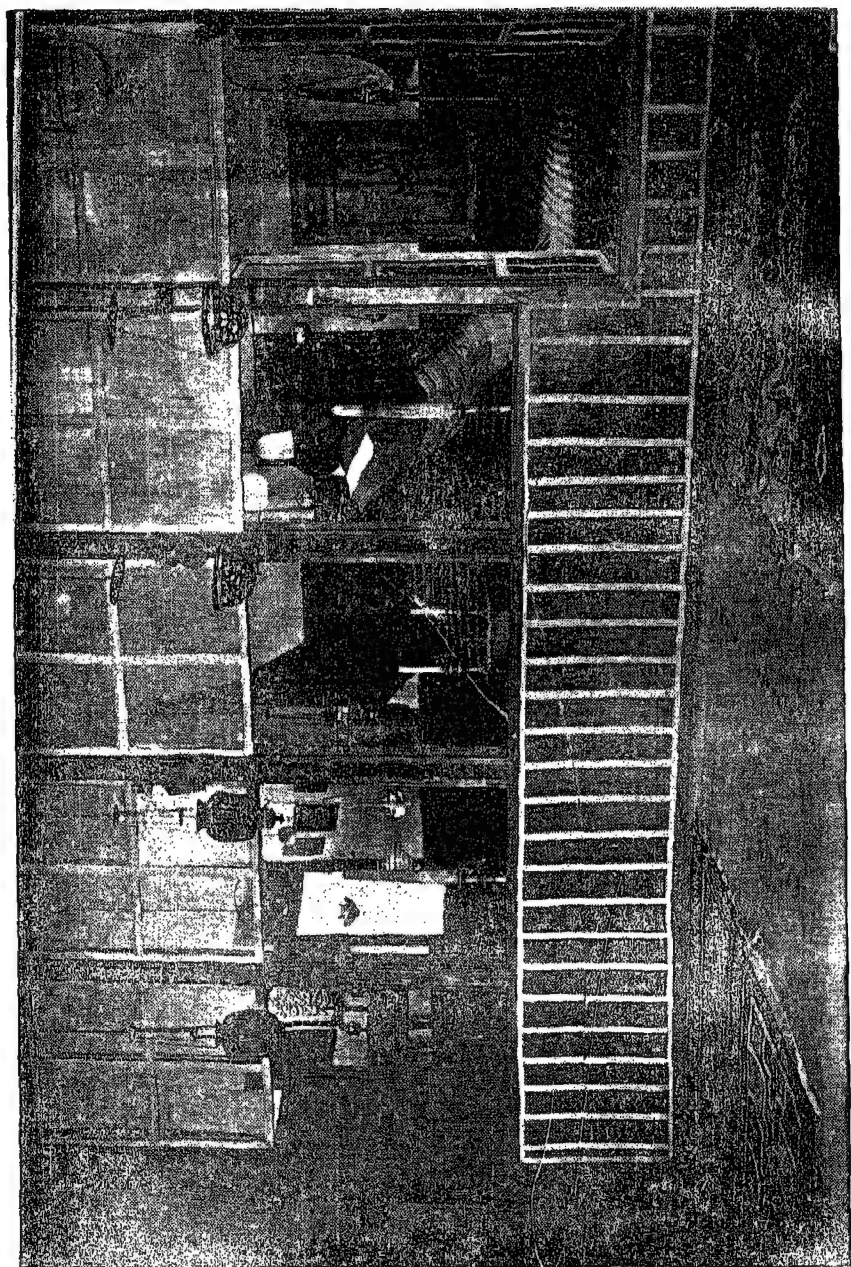
۷ ـ مقبرهٔ منسوب بشمس الدین تبریزی در داخل تربت مولانا
(مقابل صفحهٔ ۸۴)

روایت بی بنیان افلاکی است که از قول سلطان ولد نقل کرده و با ولد نامه که نسبت آن بسلطان ولد قطعی است بهیچ‌روی سازش ندارد. مؤلف الجواهر المضیئه نیز که با مولانا قریب العصر است حادثهٔ قتل شمس را بصورت تردید تلقی کرده ولی غیبت و استتار اورا ثابت شمرده و گفته است[1]:

«وعدم التبریزی ولم یعرف له موضع فیقال ان حاشیة مولانا جلال الدین قصدوه واغتالوه والله اعلم» و دولتشاه هم گوید[2] «ودرفوت آن سلطان عارفان اختلاف است».

جستجوی مولانا از شمس ودوبار مسافرت او بدمشق هم در طلب شمس دلیل دیگر بر درستی اشعار ولد نامه تواند بود، چه اگر این حادثه بر مولانا مسلم شده بود مدت دو سال درصدد جستجوی شمس بر نمیآمد و شهر بشهر و کو به کو بامید دیدارش نمیگشت و چون همهٔ روایات تذکره نویسان در کشتن شمس بیك مأخذ نادرست برمیگردد و دربرابر روایت ولد نامه وتردید دولتشاه و مؤلف الجواهر المضیئه و قرائن خارجی بخلاف آن برمسافرت و ناپدید شدن او دلیل است، پس باحتمال قویتر باید گفت که شمس الدین در قونیه بقتل نرسیده ولی پس از هجرت هم خبر و اثری از وی نیافته اند وانجام[3] کار او بدرستی معلوم

---

۱ ـ الجواهر المضیئه طبع حیدرآباد، جلد دوم (صفحهٔ ۱۲۵).

۲ ـ تذکرهٔ دولتشاه، طبع لیدن (صفحهٔ ۲۰۱).

۳ ـ زیراچنانکه گذشت (صفحهٔ ۸۳-۸٤ ازهمین کتاب) اخبارو روایات دراین باب مختلف است و از اشعار مولانا هم چه در مثنوی و چه در غزلیات بصراحت این مطلب مستفاد نیست و ممکن است از روی آن اشارات برای هریك ازین دو روایت مختلف مؤیدات و قرائنی بدست آورد چنانکه ازین ابیات:

دریغا کز میان ای یار رفتی	بدرد و حسرت بسیار رفتی
کجا رفتی که پیدانیست گردت	زهی بر خون رهی کاین باررفتی
بشنو این قصهٔ بلهانه امیر عسسان	رندی از حلقهٔ ما گشته‌دراین کوی نهان
تو مگودفع که‌این دعوی خون کهنست	خون عشاق نخفته است و نخسبد بجهان
فتنهٔ و آشوب و خونریزی مجو	بیش از این از شمس تبریزی مگو

شاید بتوان اشاراتی بر قتل شمس تصور نمود و در مقابل آن از تعبیرات مولانا که همواره از انجام کار شمس‌الدین بلفظ غائب شدن یا پنهان گشتن یا آنکه رفتن عبارت‌میکند ممکنست قرینه‌ای بر روایت دیگر یعنی فرار شمس، بدست آورد مثلا ازاین ابیات:

شمس تبریزی بچاهی رفته‌ای چون یوسفی	ای تو آب زندگانی‌چون رسن پنهان‌شدی

(در نسخهٔ طبع هند بجای):

شمس تبریز که‌غائب‌شدزین چرخ کبود	من نشانش بنشانم تنناها یا هو

نیست و سال غیبتش بالاتفاق ٦٤٥ بوده است .

پس از غیبت و استتار شمس خبر کشته شدن او در قونیه انتشار یافته بود و مولانا[1] هم از این واقعهٔ جانگزای آگهی داشت ولی دلش بر صحت این خبر گواهی نمیداد و آشفته وار بربام و صحن مدرسه میگشت و بسوز دل آه میکشید و این دو رباعی را بدرد تمام میخواند[2] :

از عشق تو هرطرف یکی شبخیزی شب گشته ز زلفین تو عنبر بیزی
نقاش ازل نقش کند هر طرفی از بهر قرار دل من تبریزی

***

که گفت که آن زندهٔ جاوید بمرد که گفت که آفتاب امید بمرد
آن دشمن خورشید بر آمد بر بام دوچشم ببست و گفت خورشید بمرد

باز در مجمعی که اکابر حاضر بودند گفت :

که گفت که روح عشق انگیز بمرد جبریل امین ز خنجر تیز بمرد
آنکس که چو ابلیس دراستیز بمرد میپنداردکه شمس تبریز بمرد

اخبار واراجیف که شاید بعضی از آنرا هم دشمنان برای رنجش دل مولانا میساختند ازهم نمی گسست وخبر مرگ و قتل و زندگانی و وجود شمس همه‌روز بگوش میرسید و مولانا درجوش و خروش و میان امید و نومیدی سرگردان بود و مانند کشتی شکستگان که سرنوشت زندگانی خود را در دریای بی پایان و میان موجهای هول انگیز بتخته پاره‌ای که باندک موج زیر و زبر گشته بنیاد هستی آدمی را برباد میدهد تسلیم میکنند در آن طوفان غم دل بخبر های بی اساس

---

۱ ـ چنانکه در غزلی گوید :

گفت یکی خواجه سنائی بمرد مرگ چنین خواجه‌نه کاریست خرد
شمس مگو مفخر تبریزیان هرکه بمرد از دوجهان اونمرد

و معنی و الفاظ این غزل مقتبس است از این قطعهٔ رودکی:

مرد مرادی نه همانا که مرد مرگ چنان خواجه‌نه کاریست خرد
جان گرامی بپدر باز داد کالبد تیره بمادر سپرد

۲ ـ این خبر و اشعار از مناقب افلاکی نقل شده است .

داده بود وشور و بیقراری خودرا بگفتهٔ مسافران تسکین میداد و از هرکس قصهٔ شمس میخواست و میگفت[1] :

لحظهٔ قصه کنان قصهٔ تبریز کنید   لحظهٔ قصهٔ آن غمزهٔ خونریز کنید

و چندان فریفتهٔ خبر بود که پس از استتار شمس « هرکه بدروغ خبری دادی که من شمس الدین را درفلان جا دیدم درحال دستار و فرجی خودرا بمبشر ایثار کردی و شکرانه ها دادی وبسی شکرها کردی و شکفتی مگر روزی شخصی خبر داد که شمس الدین را در دمشق دیدم نه چندانی بشاشت نمود که توان گفتن و هرچه ازدستار و فرجی و کفش پوشیده بود بوی بخشید ، عزیزی گفته باشد که دروغ میگوید اورا ندیده است مولانا فرمود که برای خبر دروغ اودستار و فرجی دادم چه اگر خبرش راست بودی بجای جامه جان میدادم » وگویا این بیت اشاره بدین سخن باشد :

خبر رسیده بشام است شمس تبریزی   چه‌صبحها که نماید اگر بشام بود

مولانا پس از جستجوی بسیار بی اختیار و بیقرار و یکباره آشفته‌حال گردید و سررشتهٔ اختیار و تدبیرش از دست برفت و شب و روز از غایت شور چرخ میزد و شعر و غزل میگفت وُ « بعد از چهلم روز دستارد خانی بر سرنهاد وُدیگر دستار سپید بر سر نبست و از برد یمانی و هندی فُرجی ساخت تا آخر وقت لباس ایشان آن بود » تبدیل طریقه و روش مولانا و گرمی او درسماع و رقص همچنانکه[2] عده‌ای از ارباب ذوق و اصحاب حال را مجذوب و ربوده و پروانهٔ وجود وی

---

۱ ـ این بیت مولانا هم از همین معنی حکایت‌میکند :

هر که کند حدیث تو بر لب او نظر کنم   زآن هوس دهان تو تا لب ما مزیده ای

۲ ـ مانند قاضی شمس‌الدین ماردینی وسراج‌الدین ارموی از فقها. صاحب حال که‌مرید مولانا گردیده و از بادهٔ وجود او سرگرم ومستان شده بودند و مولانا بکثرت مریدان‌خود‌اشارت کرده گوید :

دوهزار شیخ جانی بهزار دل مریدند   چوخدیو شمس‌دین‌رازدل‌وزجان‌مریدم

علمی بدست‌مستی دوهزار مست باوی   بمیان شهر گردان که‌خمار شهر یارم

گردانید ، جماعت فقها و متعصبان قونیه را بخلاف وانکار برانگیخت و اجتماع[1] ورغبت یاران مولانا بسماع وطرب خشم آنانرا تندتر میکرد و سخن تحریم[2] سماع و رقص ورد مجالس بود و فقیهان و محدثان بر غربت اسلام و ضعف دین افسوس و دریغ میخوردند و آشکارا بر روش مولانا که حافظان قرآن[3] را بشعر خوانی و طرب میخواند و معتکفان مساجد و صومعه هارا در مجلس سماع بجولان میآورد انکار میکردند و آنرا بدعت و کفر صریح میشمردند و پیغامهای درشت میفرستادند و بسخنان تلخ مشرب عیش یاران را مکدّر میساختند چنانکه وقتی «علماء شهر که در آن عصر بودند وهریکی درانواع علوم متفق علیه باتفاق تمام بنزد خیرالانام قاضی سراج الدین ارموی جمع آمدند وازمیل مردم باستماع رباب و رغبت خلائق بسماع شکایت کردند که رئیس علما وسرور فضلا خدمت مولویست ودرمسندشریعت قائم مقام رسول الله چرا باید که چنین بدعتی پیش رود و این طریقت تمشیت یابد . قاضی گفت این مرد مردانه مؤید من عندالله است و در همه علوم ظاهر نیز بی مثل است با او نباید پیچیدن ، او داند با خدای خود ، بوالفضولی چند چند فضولی در مسائل ازفقه وخلافی ومنطق واصول وعربیت وحکمت وعلم نظر وعلم معانی و بیان و تفسیر و نجوم وطب و طبیعیات برورقی نوشته بدست ترکی فقیه دادند تا بخدمت مولانا برد . ترک پرسان پرسان حضرتش رادردروازهٔ سلطان بر کنار خندق بیافت دید که بمطالعهٔ کتابی مشغول شده است ، فقیه اجزاء را بدست مولانا داد درحال مطالعه

---

۱ - و گویا در اشاره بدین وقایع گفته است :

چون مرا جمعی خریدار آمدند — کهنه دوزان بر سر کار آمدند
از ستیزه ریش را صابون زدند — وز حسد ناشسته رخسار آمدند
خلق را پس چون رهانند از حسد — کز حسد این قوم بیمار آمدند

۲ - مولانا گوید :

گفت کسی کاین سماع جاه و ادب کم کند — جاه نخواهم که عشق در دوجهان جاه من
سوی مدرس خرد آیند در سؤال — کاین فتنهٔ عظیم در اسلام شد چرا

۳ - اشاره است بدین بیت ولدنامه که گفتار مخالفان را شرح میدهد :

حافظان جمله شعرخوان شده‌اند — بسوی مطربان روان شده اند

نا کرده دوات و قلم خواسته جواب هر مسئله را در تحت آن ثبت کرد بتفصیل و همچنین جوابات مجموع مسائل‌را درهمدیگر آمیخته مجملاً مسئله‌ای ساخت، چون ترک فقیه کاغذا را بمحکمه باز آورد بعد از اطلاع فضوح مشکلات علی العموم در غمام غموم فروماندند همانا که حضرت مولانا درعقب رقعه فرمود نوشتن که معلوم رای عالم آرای علما باشد که مجموع خوشیهای جهان را از نقود و عقودوعنقود و اعراض و اجناس و آنچه در آیت زین للناس‌است و جمیع مدارس‌وخانقاهها را بخدمت صدور مسلم داشته بهیچ منصبی از آنها نگران نیستیم و بکلی علی (عن ظ) الدنیا ومافیها قطع نظر کرده‌ایم تا صدور رااسباب متوافر و لذات مرتب و مستوفی باشد و زحمت خود را دور داشته و در کنجی منزوی گشته ایم و در خانهٔ خمول فرو کشیده‌ایم چه اگر آن رباب حرام که فرموده بودند و نفی کرده بکارعزیزان شایستی و بایستی حقا که دست از آنجا باز کشیده آن هم ایثار ائمهٔ دین میکردیم و از غایت ناچیزی و نامتلفتی رباب غریب‌را بنواختیم چه غریب نوازی کار مردان دین و خاصان یقین است و این غزل فرمود :

هیچ میدانی چه میگوید رباب زاشک چشم‌واز جگرهای کباب[1] »

مولانا در جواب این پیغامها چنانکه دیدیم جوابهای لطیف میداد و بسخنان گرم و نرم آن سنگدلان دم سرد را درکار میکشید و ناسزاها وگزاف گوئیها را بخلق جمیل تحمل و بد گویان‌را براه صواب‌ارشاد میفرمود وگوش‌بفریادبدخواهان نمیداد و مجالس سماع را گرمتر میداشت چنانکه قوالان و سرود گویان و نوازندگان چنگ و رباب از کار میرفتند و مولانا همچنان چرخ میزدوشورهای عجب میکرد وما شرح این حالت را بفرزند مولانا باز میگذاریم که ببیانی صریح‌تر مشاهدات خودرا بدینطریق شرح میدهد :

---

۱ - وتمامی این‌غزل که ازغررغزلیات مولاناست درکلیات‌شمس‌طبع‌هند صفحهٔ ۱۱۱ توان یافت .

نیست اینرا نهایت آن سلطان ‌‌‌‌‌‌ باز گو چون شداز فراق وچسان
روز وشب در سماع رقصان شد ‌‌‌‌‌‌ برزمین همچو چرخ گردان شد
بانگ و افغان او بعرش رسید ‌‌‌‌‌‌ ناله‌اش را بزرگ و خرد شنید
سیم و زر را بمطربان میداد ‌‌‌‌‌‌ هرچه بودش زخان و مان میداد
یك زمان بی‌سماع و رقص نبود ‌‌‌‌‌‌ روز و شب لحظهٔ نمیآسود
تا حدی که نماند قوالی ‌‌‌‌‌‌ که ز گفتن نماند چون لالی
همشان را گلو گرفت از بانگ ‌‌‌‌‌‌ جمله بیزار گشته از زر و دانگ
غلغله اوفتاد اندر شهر ‌‌‌‌‌‌ شهر چه بلکه در زمانه و دهر
کاین چنین قطب و مفتی اسلام ‌‌‌‌‌‌ کوست اندر دوکون شیخ و امام
شورها میکند چو شیدا او ‌‌‌‌‌‌ گاه پنهان و گه هویدا او
خلق ازوی زشرع ودین گشتند ‌‌‌‌‌‌ همگان عشق را رهین گشتند
حافظان جمله شعرخوان شده‌اند ‌‌‌‌‌‌ بسوی مطربان روان شده اند
پیر و برنا سماع باره شدند ‌‌‌‌‌‌ بی‌ بی‌براق و لا سواره شدند
ورد ایشان شده‌است بیت وغزل ‌‌‌‌‌‌ غیر این نیستشان صلوة و عمل
عاشقی شد طریق و مذهبشان ‌‌‌‌‌‌ غیر عشق است پیششان هذیان
کفر و اسلام نیست در رهشان ‌‌‌‌‌‌ شمس تبریز شد شهنشهشان
گفته منکر ز غایت انکار ‌‌‌‌‌‌ نیست بروفق شرع ودین اینکار
جان دین‌راشمرده کفرآن دون ‌‌‌‌‌‌ عقل کل را نهاده نام جنون

مسافرتهای مولانا بدمشق در طلب شمس

ظاهراً پس از فحص و جستجوی بسیار از مجموع اخبار بر مولانا مسلم شد که اینك مشرق آفتاب عشق دمشق شام است و شمس الدین در آن ناحیت که اقامتگاه مردان خدا وجای مراقبت هفت تنان و ابدال است، دور از حسد و طعنهٔ روز کوران ودشمنان خورشید فاش بسر میبرد.

دل مولانا نسبةً بدین خبر قرار گرفت زیرا اولین ملاقات او با شمس درشام اتفاق افتاده بودو نیز بار نخستین که شمس از قونیه دلگیر شدو سفر گزید اورا ازهمین نواحی بدست آوردند و مولانا نیز با این سر زمین سر و کار داشت چه چندسال از دورهٔ جوانی و بهار زندگانی را در این شهر بطلب دانش و پژوهش حقیقت گذرانیده بود ویاد آن روزگار خوش او را بدانسو میکشید .

جنبش و جوشش فقیهان و عامیان قونیه هم خاطر مولانا را که جز هدایت و رهنمائی و نجات آن قوم منظوری نداشت و بی نشاط دل و سوق ضمیر آنان از گلستان رنگ و بو بگلستان جان ومرعای عشق[1] دل چون چنگ را با زخمهٔ خوش آهنگ آسمانی بنوا در آورده اشعار وغزل میسرود رنجه وآزرده گردانید ناچار دلش از مسکن مألوف بگرفت و در طلب یار سفر کرده و تالیف خاطر پراکنده عزیمت دمشق[2] فرمود و در راه این غزل را که مشتمل برعلت این سفر نیز هست بنظم آورد :

---

۱ ـ از این ابیات مولانا اقتباس شده است :

من ودلدار نازنین خوش و سرمست همچنین بگلستان جان روان ز گلستان رنگ و بو
این دل همچو چنگ رامست وخراب ودنگرا زخمه بکف گرفته ام همچو ستاش میزنم
هر دم ازین رباب تو زخمهٔ تو نوای تو تا ز نواش پی برد دل که کجاش میزنم
شرح که بی زبان بود بی خبر دهان بود بهر شماست این نوا بهر شماش میزنم

و اصطلاح مرعای عشق درین بیت مذکور است :

لاغران خسته از مرعای عشق فربهان و تندرستان میرسند

۲ ـ گویا در بارهٔ این سفر و سفر دوم فرماید :

بجان عشق که از بهر عشق دانه ودام که عزم صد سفر ستم زروم تا سو شام
دل عزم سفر دارد اندر طلب آنشه چون سوخت پر و بالش زین مرغ سفر ناید
اخبار ندانم من آثار ندانم من تا از بر آن دلبر آثاروخبر ناید
بغم فرو نروم باز سوی یار روم بدان بهشت و گلستان نو بهار روم
جوار مفخر آفاق شمس تبریزی بهشت عدن بودهم در آن جوار روم
من چو جا نداری بدم درخدمت آن پادشاه اینک (لیک‌ط) اکنون درفراقش میکنم جان‌سائی
درهوای سایهٔ عنقای آنخورشید لطف دل بغربت بر گرفته عادت عنقائی

ما عاشق سر گشته و شیدای دمشقیم — جان داده ودل بسته بسودای دمشقیم
آن‌صبح سعادت‌چو بتابید از آنسوی — هر شام وسحر مست سحرهای دمشقیم
از روم بتازیم دگر بار سوی شام — کز طرهٔ چون شام مطرّای دمشقیم
از مسکن مألوف چو بگرفت دل ما — ما طالب تألیف ز ابنای دمشقیم
مخدومی شمس الحق تبریز چو آنجاست — مولای دمشقیم و چه مولای دمشقیم

مولانا در دمشق همچنان مجلس سماع و رقص ساز کرد و پیوسته با فغان و زاری و بیقراری شمس را از هر کوی و برزن میجست و نمییافت و از سر اشتیاق نالهٔ پرسوز برمیآورد واشعار غم انگیز میسرود که :

چند کنم ترا طلب خانه بخانه در بدر — چند گریزی از برم گوشه بگوشه کو بکو

بروایت ولد نامه بسیاری از مردم دمشق که اهل دید بودند بمولانا گرویدند و مال و خواسته در قدمش نثار میکردند وبرخی نیز که از سرّ کار خبر نداشتند از حالات مولانا تعجب میکردند.

معلوم است که شمس تبریز مشهور نبود و علاوه بر شهرت پدر و خاندان در علم ظاهر بعقیدهٔ مردم همتای مولانا شمرده نمیشد بدین جهت آشفتگی مولانا و پشت پا زدن او بر مقامات خود بعشق و در طلب درویش گمنام بی سر و پائی بنظرشان شگفت میآمد و از تعلق خاطر او به شمس که بر حسب عقیدهٔ ظاهری ایشان یکی از بندگان مولانا هم بحساب نمیرفت عجب میکردند واین ابیات ولد نامه اقوال وخیالات اهل دمشق را در این قضیه روشن میگرداند :

با چنان مستی و چنان جوشش — با چنان عشق وبا چنان کوشش
کرد آهنگ و رفت جانب شام — در پیش شد روانه پخته و خام
چون رسید اندر آن سفر بدمشق — خلق را سوخت او ز آتش عشق
همه را کرد شیفته و مفتون — همه رفتند از خودی بیرون

۸ ـ مجلس سماع و رقص درویشان

(مقابل صفحهٔ ۹۲)

خانمان را فدای او کردند — امرش از دل بجای آوردند
همه از جان مرید و بنده شدند — همچو سایه پیش فکنده شدند
طالبش طفل گشته پیر و جوان — همه او را گزیده از دل و جان
شامیان هم شدند واله او — کاینچنین فاضل و پیمبر خو
ازچه گشتند[1] عاشق و مجنون — کاندراو مدرّج است صدذوالنون
عالم و عامی و غنی و فقیر — مانده خیره در آن فغان ونفیر
گفته چه شیخ وچه مریداست این — که نبدشان بهیچ قرن قرین
تا جهان شد ز عهد آدم کس — نشنید این چنین هوی و هوس
دیده بر روی او هزار اثر — هر که را بوده در درون گوهر
همه گفتند خود عجب اینست — این چنین دیده کو خدابین است
مثلش اندر دهور نشنیدیم — نه چنو در زمانه هم دیدیم
که بود در جهان ازو بهتر — در بزرگی و عز ازو مهتر
که شداست این چنین وراجویان — هر طرف گشته خیره سرپویان
شمس تبریز خودچه شخص بود — تا پیش این چنین یگانه دود . .
ای عجب شیخ ازو چه میجوید — که پیش هر طرف همی پوید

جستجو و کوشش مولانا بجائی نرسید وشمس تبریز روی ننمود ناچار باجمع یاران بقونیه[2] باز آمد و دیگر بار بارشاد و اصلاح و تکمیل خلق پرداخت و سماع بنیاد کرد ویکچند در قونیه مقیم بود تااینکه باز عشق شمس سر ازگریبان جان او در آورد وبار دیگر روی بدمشق نهاد .

علت این مسافرت نیز که چهارمین سفر مولانا بدمشق میباشد همان دلتنگی از قونیه و تنگ حوصلگی مردم آن مرز و بوم بود و ظاهراً اخباری که بر وجود و ظهور شمس در دمشق دلالت داشت بگوش مولانا رسیده و بدین جهت دیگر

---

۱ ـ گشته است ظ .
۲ ـ ظاهراً این بیت ازین قضیه حکایت کند :
برچه ایساقی چالاك میانرا بربند — بخدا کز سفر دور و دراز آمده‌ایم

بارمسکن مألوف را بدرود گفته بدمشق که برق امید در آن میتافت عزیمت فرمود و ماهی چند در آن شهر آرام گرفت و در طلب مطلوب بی آرام و بیقرار بود لیکن این بار[1] نومیدی تمام بحصول پیوست و از شخص جسمانی و پیکر مادی شمس اثری مشهود نگردید و مولانا بمعنی[2] و صورت روحانی شمس که در درون او ممثل شده و چون رنگ و بوی با گل و شیرینی با شکر بوجودش در آمیخته بود (هم بمسالك خوش که عشق بباده[3] باید داشت نه بجام و پیمانه) متوجه گردید و

---

۱ - در اشاره بنومیدیهای خود گوید :

باز گرد شمس می گردم عجب	هم ز فر شمس باشد این سبب
شمس باشد بر سببها مطلع	هم ازو حبل سببها منقطع
صد هزاران بار ببریدم امید	از که ازشمس این زمن باور کنید

هر چند ممکن است نومیدی در حال سلوك مقصود باشد چه نظایر این احوال از خوف و رجا و نومیدی و امید وادی سالکان را بسیار افتد.

۲ - و شرح این سخن در ولد نامه چنین است :

شمس تبریز را بشام ندید	در خودش دید همچو ماه پدید
گفت گر چه بتن ازو دوریم	بی تن وروح هردو یك نوریم
خواه او را ببین و خواه مرا	من ویم او منست ای جویا
گفت چون من ویم چه میجویم	عین اویم کنون زخود گویم
وصف حسنش که میفزودم من	خود همان حسن ولطف بودم من
خویش را بوده ام یقین جویان	همچو شیره درون خم جوشان
شیره از بهر کس نمی جوشد	در پی حسن خویش می کوشد

۳ - چنانکه نظر بهمین عقیدهٔ مولانا همواره دست در دامن یاری زده عشق میورزید و هرگز تاسف و دریغ را بخود راه نمیداد و مجلسیان را هم از تاهف و تاسف باز میداشت چنانکه شمس الدین ماطی روایت میکند که «روزی مصحوب مولانا درباغ چلبی حسام الدین بودیم حضرت مولانا هردو پای مبارك درآب جوی کرده معارف میفرمود همچنان دراثنای [illegible] ذات شمس الدین تبریزی مشغول گشته مدحهای بی نهایت میفرمود و خدمت مقبول [illegible] در آن حالت آهی بکرد و گفت حیف زهی دریغ مولانا فرمود که [illegible] و این حیف بر کجاست و موجب حیف چیست و حیف در میان ما چه کار دارد [illegible] گشته سر نهاد و گفت حیفم بر آن بود که مولانا شمس الدین تبریزی را [illegible] حضرت مولانا دمی خاموش گشته هیچ نگفت بعد از آن فرمود که [illegible] شمس الدین ترسیدی بروان مقدس پدرم بکسی رسیدی که در

(بقیه در ذیل صفحهٔ ۹۵)

عشق آغاز کرد و بعد ازین آن باده شور انگیز را از پیمانهٔ وجود صلاح الدین و حسام الدین میآشامید.

مدت اقامت مولانا در دمشق دراین سفر وسفر نخستین بتحقیق نپیوسته وچون این قسمت از تاریخ زندگانی مولانا در هیچ یك از تذکره ها نقل نشده و تنها مأخذ آن اشعار ولد نامه و مناقب العارفین افلاکی است که آن هم فقط بیکی از این دو سفر اشاره میکند و اشعار ولد نامه نیز مبهم است و بلفظ چند سالی وماهها اکتفا شده بدین جهت مدت حقیقی اقامت مولانا رادر دمشق معلوم نتوان کردولی باحتمال اغلب میتوان گفت که این سفر ها در فاصلهٔ ٦٤٥ و ٦٤٧ واقع گردیده چه تمام‌مدت مصاحبت صلاح‌الدین با مولانا بنقل‌افلاکی ده سال‌بوده‌واوهم در سنهٔ ٦٥٧ درگذشته است وبنابراین حدس ما قریب بواقع خواهد بود.

هرچند از لفظ چند سالی دربیت ولد نامه راجع بسفر نخستین و ماهها درباب سفر دوم ممکن است بیش‌از این مدت مستفاد گردد ولی چون مفهوم حقیقی چند سالی وماهها مبهم است وشعرا نیز در سنوات چندان دقتی لازم نمیشمارند باستناد آن از حدس مذکور صرفنظر نتوان کرد.

بروایت افلاکی علت بازگشت مولانا بولایت روم آن بود که «چون جمیع

(بقیه از ذیل صفحهٔ ٩٤)

هر تار موی او هزار شمس الدین آونگاست و دردادراك سرّ سر او حیران اصحاب شادیها کردند و سماع برخاست و حضرت مولانا این غزل آغاز فرمود:

گفتم لبم تا کیان نام گل و گلستان — آمد آن گلعذار کوفت مرا بردهان

گفت که سلطان منم‌جان گلستان منم — حضرت چون‌من شهی‌وانگه یادفلان»

و نظر بهمین عقیده گفته است:

شمس تبریز خود بهانه است — مائیم بحسن و لطف مائیم

و شرح این عقیده و تأثیر آن در اشعار و اخلاق وروش مولانا اگر تأخیری در اجل باشد بیانی مستوفی مذکور آید و اصطلاح می و باده حسن و کوزه و پیمانه صورت ازین بیت گرفته ام:

گفت صورت کوزه است و حسن می — می خدایم می دهد از ظرف وی

مثنوی دفتر پنجم چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ٥٢١).

اهالی قونیه واکابر روم درفراق مولانا بیچاره شدند باتفاق بحضرت سلطان روم و امرا کیفیت حال را عرضه داشته محضری معتبر در دعوت مولانا نوشته تمامت علما و شیوخ و قضاة و امرا و اعیان بلاد روم علی العموم نشانها کردند و باز بوطن مألوف و مزار والد عزیزش دعوت کردند » و بر بطلان این سخن اگر چه دلیلی در دست نیست و قرائن و روایات حاکی است که پادشاهان سلجوقی روم بخاندان مولانا ارادت میورزیده اند بااینهمه بیشك سبب اصلی در بازگشت مولانا همان نومیدی از دیدار شمس بوده است.

در ایام اقامت دمشق با آنکه مولانا سردر طلب شمس داشت باز هم بی یار ودمسازی که پیکر محبت را در مرآة سلوك وی توان دید بسر نمیکرد و با شیخ حمید الدین نامی از اولیاء کامل خدا دوستی میورزید و چون عزیمت قونیه فرمود وی را در دمشق بگذاشت و باخویشتن بقونیه نیاورد.

آثار شمس الدّین

چنانکه اشارت رفت شمس الدین مردی عالم و کامل و جهان دیده و بصحبت بسیاری از مردان رسیده بود ودر سلوك ظاهر و سیر باطن مقامی بلند و در فنون قال و رموز حال کمالی بسزا داشت و اگر دست بکار تألیف میزد و بتقیید معانی همت میگماشت بر ورق دُر می پاشید و گوهر میافشاند و خاطر و مغز اصحاب طلب را بلطف سخن بوستان ارم میساخت و آثار گرانبها بیادگار میگذارد ولی چون اکثر این طایفه علم ظاهر و کتابت را سد طریق و حجاب راه می دانند و در تألیف کتب عنایتی مبذول نمیدارند بدینجهت اکنون کتابی که تألیف یافته وریخته خامهٔ شمس الدین باشد موجود نیست و پیشینیان هم نشانی از آن ندیده اند وآثار وی منحصر است در کتابی بنام « مقالات » [1] و دیگر ده فصل از معارف و لطائف

---

۱ ـ نسخهٔ اصلی این کتاب نفیس در کتابخانهٔ قونیه محفوظ است واخیراً وزارت معارف ازروی آن نسخه عکس برداشته در دسترس این ضعیف گذاشته‌اند و آن مشتمل است بر ۱۱۹ صفحه بطول ۲۰ وبعرض ۱۵ سانتیمتر ورسم الخط وروش املا گواهی میدهد که درزمانی نزدیك بقرن هفتم نوشته شده است ، ولی نظر بانکه مقصدی تألیف این کتاب یادداشتهای منظم و کاملی در دست نداشته اولا غالب عبارات مقطوع وبریده و نا مرتبط واقع گردیده ،
(بقیه درذیل صفحهٔ ۹۷)

اقوال وی که افلاکی در ضمن کتاب خود « مناقب العارفین » نقل کرده است و این هر دو یاد داشتهائی است که مریدان از سخنان شمس فراهم کرده و صورت تدوین بخشیده اند .

اما مقالات عبارت است از مجموع آنچه شمس در مجالس بیان کرده و سؤال و جوابهائی که میانهٔ او و مولانا بامریدان و منکران رد و بدل شده و از گسیختگی و بریدگی عبارات ومطالب پیداست که این کتاب را شمس‌الدین خود تألیف ننموده بلکه همان یاد داشتهای روزانهٔ مریدان است که باکمال بی ترتیبی فراهم نموده اند . قابل انکار نیست که مرموز ترین فصول تاریخ زندگانی مولانا همان داستان پیوستگی و ارتباط او با شمس تبریزی میباشد که بسبب نبودن اطلاع و آگاهی از چگونگی آن غالب متقدمین و متأخرین آن حکایت را بطور افسانه ودور از مرحلهٔ واقع نوشته بودند . اینك کتاب مقالات پرده از روی بسیاری ازین رموز و اسرار برمیدارد وعلت ارتباط وفریفتگی مولانا را بشمس تا حدی واضح

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۹۶)

ثانیاً قسمتی از مطالب تکرار شده و چون پاره ای از این مکررات نسبت بسابق یا لاحق خود کاملتر یا ناقص ترمشاهده میشود میتوان احتمال داد که اصل یاد داشتها بوسیلهٔدو کس یا چند کس تهیه شده ، لیکن مؤلف و جامع آنها دقت و مراقبت صحیحی در نظم و ترتیب آنها ننموده است چنانکه خوانندهٔ بیکبار مطالعه از مزایا و فوائد این کتاب بر خور دار نمیگردد و ناچار باید چند مرتبه با امعان و انعام نظر در مدت متوالی از آغاز تا بانجام مطالعه کند . علاوه بر بی نظمی تألیف در موقع صحافی‌هم بعضی از اوراق اصل پس و پیش افتاده اسباب تشویش خاطر میگردد . گذشته ازهمهٔ اینها چون اکثر مطالب کتاب مربوط است بجزئیات زندگانی و افکار مولانا و شمس الدین بالضروره کسانیکه از تاریخ حیات این دو بزرك و تعلیمات عقلی آنان اطلاع کافی ندارند از خواندن مقالات حظوافی نمیبرند ، ولی پس از آگاهی لازم خویش را هنگام مطالعه در بوستانی آراسته و دلگشا خواهند یافت . ناگفته نماند که کاتب نسخه هم تا حدی در اجمال و ابهام آن کوشیده و اکثر یا همهٔ اسامی را بطریق رمز نوشته است مثلا (م) بجای مولانا و (ش) بجای شمس و (خ) بعوض خداوندگار یا خدا .

مقالات بدین عبارت « پیر محمد را پرسید همه خرقه کامل‌تبریزی » آغاز وبدین جمله « اما این قرآن که برای عوام گفته است جهت امر و نهی و راه نمودن ذوق دگر دارد و آنك با خواص میگوید ذوق دگر والله اعلم » ختم میشود .

میسازدو بر خلاف آنچه مشهور است اورا دانائی بصیر وشیفتهٔ حقیقت وشایستهٔ مرشدی و راهنمائی معرفی میکند و این خود بتنهائی سبب اهمیت این کتاب تواند بود.

علاوه بر فوائد تاریخی نظر بآنکه شمس الدین مبدأ زندگانی جدیدی برای مولانا شده است شاید هریك از محققین مائل باشند از مبادی افکار و تعالیم او اطلاع یابند این نتیجه هم از کتاب مقالات بدست میآید چه مابین آن و مثنوی ارتباطی قوی موجود است و مولانا [1] بسیاری از امثال و قصص و مطالب مقالات را درمثنوی خود مندرج ساخته است.

از حیث لطف [2] عبارت و دلپسندی و زیبائی الفاظ هم کتاب مقالات دارای

---

۱ ـــ مانند حکایت آن شخص که سحوری بردر میزد (مثنوی دفتر ششم چاپ علاء الدوله صفحهٔ ۵۷۲) و مرد نائی که نای میزد (مثنوی دفتر چهارم صفحهٔ ۳۴٤) و داستان دادن محمود گوهر را بوزیران و امیران و ایاز (مثنوی دفتر پنجم صفحهٔ ۵٤۳) و حکایت گرفتن موش مهار شتر را (مثنوی دفتر دوم صفحهٔ ۱۸۱) و قصه مرد دو موی با مزین (مثنوی دفتر سوم صفحهٔ ۲۲۷) و حکایت استر با اشتر (مثنوی دفتر چهارم صفحهٔ ٤۱٤) که اینها همه از مقالات اقتباس شده است.

۲ ـــ این حکایت را بنمونه میآوریم « واعظی خلق را تحریص میکند برزن خواستن و تزویج کردن و احادیث میگفت و زنان را تحریص میکرد برسر منبر بر شوهر خواستن و آنکس که زن دارد تحریص میکرد بر میانجی کردن و سعی نمودن در پیوندیها و احادیث میگفت. از بسیاری که گفت یکی برخاست که الصوفی ابن‌الوقت‌من مرد غریبم‌مرا زنی‌میباید واعظ رو بزنان کرد و گفت ای‌عورتان میان شما کسی‌هست که رغبت کند گفتند که‌هست، گفت تابرخیزد پیشتر آید برخاست بیشتر آمد گفت رو باز کن تا ترا ببیند که سنت اینست از رسول علیه السلام که پیش از نکاح یکبار ببیند روی باز کرد، گفت‌ای جوان بنگر، گفت نگرستم، گفت‌شایسته‌هست، گفت هست، گفت‌ای‌عورت‌چه داری‌ازدنیا، گفت خر کی دارم سقایی کند و گاه گندم بآسیا برد و هیزم کشد ازاجرت آن بمن‌رسد، واعظ گفت‌این جوان مردم زاده می نماید و متمیز نتواند خربندگی کردن دیگری هست، گفتند هست همچنین پیش آمد روی بنمود، جوان گفت پسندیده‌است، گفت چه‌دارد گفت گاوی گاهی آب کشد گاهی زمین شکافد گاهی گردون کشد ازاجرت آن بدو رسد، گفت این جوان متمیزست نشاید گاوبانی کند، دیگری هست گفتند‌هست، گفت‌تا خود رابنماید بنمود، گفت‌ازجهاز چه دارد گفت باغی دارد، واعظ رویبدین جوان کرد گفت اکنون‌ترا اختیار است از این هر سه (هر کدام ظ) موافق‌تراست قبول کن، آن‌جوان بن گوش‌خاریدن گرفت گفت‌زودبگو کدام میخواهی، گفت خواهم که برخر نشینم و گاو را پیش میکنم وبسوی باغ میروم، گفت آری ولی چنان نازنین نیستی که ترا هرسه مسلم شود » مقالات شمس نسخهٔ عکسی متعلق بوزارت معارف (صفحهٔ ۱۰۸-۱۰۹).

اهمیت بسیار و یکی از گنجینه های ادبیات و لغت فارسی است و اگر گسستگی و نا پیوستگی بعضی قسمتهای آن که ناشی از نقص کسانیست که یاد داشت اقوال شمس را بر عهده داشته اند نمیبود این اثر یکی از بهترین نثر های صوفیانه بشمار میرفت .

فصول ده گانه که افلاکی بهشمس‌الدین نسبت میدهد نیز محتمل است که اقتباس و انتخابی از « مقالات » باشد چه بعض آن فصول از جهت لفظ و معنی شباهت کامل دارد بدانچه درمثل همان مورد از مقالات نوشته و مذکور آمده‌است وتفاوت قسمتهای دیگرو نبودن آن‌درمقالات دلیل آنکه این فصول تألیف‌جداگانه میباشد نیست چه نسخهٔ مقالات که اکنون در دست داریم ناقص و آشفته و در هم است .

منظومه ای بنام « مرغوب القلوب » مشتمل بر ۱۵۰ بیت در هندوستان بطبع رسانیده و به شمس تبریز منسوب کرده اند و آن بی هیچ شبهتی نتیجهٔ خاطر شمس نیست ،زیرا علاوه بر آنکه اوشاعر و مثنوی پرداز نبوده‌تاریخ اتمام مثنوی « مرغوب‌القلوب » مطابق بیتی [1] که در پایان آن دیده میشود مصادف بوده است باسال ۷۵۷ هجری ودرآن موقع ۱۱۲ سال ازغیبت واستتارشمس میگذشته‌است .

---

۱ — آن بیت اینست :

ز هجرت هفتصد و پنجاه وهفت است حساب حاسبان تاریخ رفته است

واز همین بیت بسخافت و رکاکت ابیات این مثنوی پی توان برد .

فصل چهارم - روزگار تربیت و ارشاد

چون مولانا از وجود شمس نومید و ازجستجوی او فارغ دل گشت وبقونیه باز آمد بنای تربیت و ارشاد را بر بنیادی نو و اساسی جدید نهاد و هرچند بترك وعظ و تدریس و تصدی مناصب ظاهر گفته بود بدلگرمی تمام بتکمیل ناقصان و ارشاد سالکان روی آورد و بوسیلهٔ بیت و غزل و سماع نازك طبعان لطیف خوی را بر قائق انسانیت آشنا میکرد و گاه و بیگاه امیران و فقیران ومسلم و نا مسلمان را بیگانگی و دوستی راه مینمود و بغایات کمال میخواند .

درحقیقت‌دورهٔ‌آشفتگی وانقلاب وسر گرمی مولانا از انوارمعانی وحقائقی که در وجود شمس میافت مسافرتی عقلانی بود که مولانا ازآن سفر بادلی لبریزاز حقیقت ووجودی ممتلی ازلطف ذوق باز آمد ونتائج این سیررا برشتهٔ الفاظ کشیده برسم ارمغان در دامن روزگار افشاند و بریاران معاصر و آیندگان نثار کرد .

ازین تاریخ (سنهٔ ٦٤٧) تا هنگام ارتحال (٦٧٢) مولانا بنشر معارف الهی مشغول بود ولی نظر باستغراقی که در کمال مطلق و جلوات جمال الهی داشت بمراسم دستگیری و ارشاد طالبان چنانکه سنت مشایخ و معمول پیرانست عمل نمیکرد و پیوسته یکی از یاران گزین را بدین کار برمیگماشت و اولین بار شیخ صلاح الدین را منصب شیخی و پیشوائی داد .

شیخ صلاح الدّین زرکوب قونوی

صلاح الدین فریدون [1] از مردم قونیه و ابتداء [2] مرید برهان الدین محقق بود و دوستی و پیوستگی او بمولانا در بندگی و ارادت برهان آغاز گردید و درمدت مسافرت مولانا بدمشق و بازگشت او و وفات برهان صلاح الدین در

---

۱ — مناقب افلاکی و نفحات الانس و درمناقب‌افلاکی نام پدر اورا بدینطریق نوشته‌اند: « ماغینان » وبجهت انحصار نسخه معلوم نشد اصل این کلمه چیست .

۲ — نفحات جامی و مناقب افلاکی.

یکی از [1] دهات قونیه که موطن پدر و مادر او بود توطن داشت و باشارت پدر و مادر متأهل شده بود و از آن اطوار واحوال که برمولانا میگذشت وی را اطلاعی حاصل نمیشد « مگر روزی بشهر قونیه آمد ودر مسجد بوالفضل بجمعه حاضر شد و آن روز حضرت مولانا تذکیر میفرمود و شور های عظیم میکرد و از سید معانی بیحد نقل میکرد ازناگاه حالات سید از ذات مولانا بشیخ صلاح‌الدین تجلی کرد همانا که نعره بزد و برخاست و بزیر پای مولانا آمد وسرباز کرده برپای مولانا بوسه ها داد » .

صلاح‌الدین بمولانا ارادت میورزید ومولانا هم‌عنایت ازوی دریغ نمیداشت ، لیکن در اوائل حال مولانا باحریفی قوی پنجه تر از شیخ صلاح الدین دچارشده بود و از این جهت باوی نمیپرداخت و چون روزگار نوبت به صلاح الدین داد و مولانا از دیدار شمس نومید گشت بتمامی دل و همگی همت روی در صلاح آورد واورا بشیخی وخلیفتی‌و « سرلشکری‌جنودالله » منصوب فرمود ویاران را باطاعت وی مأمور ساخت .

چنانکه مولانا در بیان حقائق و معانی باصطلاحات صوفیان و تعبیرات آنان مقید نیست درتربیت مریدان هم پیرواصول مریدی ومرادی نبود و ازفرط استغراق وغلبهٔ عشق سر این وآن وگاهی [2] سر معشوق نیزنداشت وخود بدستگیری‌طالبان نمیپرداخت و پیوسته پس از دیدار شمس این شغل را بیکی از یاران گزین که آئینه تمام نمای شیخ کامل بودند واگذارمیکرد و خود بفراغ دل چشم بر جلوهٔ معشوق نهانی میگماشت . نصب صلاح‌الدین بشیخی‌و پیشوائی هم‌ازین نظربودولی یاران مولانا که در آتش عشق نگداخته و در بوتهٔ ریاضت و سلوك از غش هوی و وهم پاك بر نیامده بودند بجز مولانا هیچکس را قبول نمیکردند و صلاح‌الدین را هرچند برگزیدهٔ وی‌بود برای دستگیری وراهنمائی سزاوار نمیشمردند وبدین

---

۱ ـــ بروایت افلاکی نام آن دیه کامل بوده است .

۲ ـــ اشاره بدین بیت مولاناست :

چنان درنیستی غرقم که معشوقم همی گوید   بیا با من دمی بنشین سر آن هم نمیدارم

جهت بار دیگر مریدان و یاران سر از فرمان مولانا پیچیده بدشمنی صلاح‌الدین بر خاستند .

صلاح‌الدین مردی [1] امی بود و روزگار در قونیه بشغل زرکوبی میگذرانید و در دکان زرکوبی مینشست و ساعتی از عمر را صرف تحصیل علوم ظاهر و قیل و قال مدرسه و بحث و نظر که بعقیدهٔ [2] این طایفه حجاب اکبر و سد راه‌است نکرده بود وحتی اینکه از روی لغت وعرف ادبا صحیح ودرست هم سخن نمیراند و بجای قفل ، قلف و بعوض مبتلا [3] مفتلا میگفت و دیگر آنکه وی از مردم قونیه و با اکثر ارادتمندان مولانا از یك شهر بود ومردم قونیه از آغاز کار او رادیده و از احوالش آگهی داشتند و مطابق مثل معروف آبیکه از دَرِ خانه‌میگذرد گل آلود است . همشهری امی‌خود را شایسته و درخور مقام شامخ‌ارشاد نمیدانستند و مانندهمه منکران انبیا واولیاء وبزرگان عالم گرفتار شبههٔ مشابهت ظاهری گردیده از صفای باطن و کمال نفسانی صلاح‌الدین غافل شده ظاهررا مناط باطن وضدی را مقیاس ضد دیگر شناخته بودند .

مولانا بکوری چشم منکران حسود ، دیده‌برصلاح‌الدین گماشت و همان

---

۱ ـــ درمناقب العارفین ذکرشده« اغلب طاعنان وطاغیان شیخ را عامی ونادان میخواندند» و در ولد نامه نیز آمده است :

عامی محض و ساده و نادان	پیش او نیك و بد بُده یکسان

۲ ـــ عرفا نقل میکنند « العلم هوالحجاب الاکبر » و مولانا در بیان این‌عقیده گوید :

بر نوشته هیچ بنویسد کسی	یا نهالی کارد اندر مغرسی
کاغذی جوید که آن بنوشته نیست	تخم کارد موضعی که کشته نیست
ای برادر موضع نا کشته باش	کاغذ اسپید نا بنوشته باش
تا مشرف گردی ازن و القلم	تا بکارد در تو تخم آن ذو الکرم

مثنوی دفتر پنجم چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ۴۸۲) .

۳ ـــ افلاکی روایت میکند « روزی مولانا فرمود آن قلف را بیاورید و در وقتی دیگر فرموده بود که فلانی مفتلا شده است بوالفضولی گفته باشد که قفل بایستی گفتن و درست آنست که مبتلا گویند، فرمود که آن چنانست که گفتی اما جهت رعایت‌خاطر عزیزی‌چنان گفتم که روزی صلاح الدین مفتلا گفته بود و قلف فرموده و راست آنست که او گفته چه اغلب اسماء و لغات موضوعات مردم است در هرزمانی از مبدأ فطرت »

عشق و دلباختگی که با شمس داشت با وی بنیاد نهاد و از آنجا که صلاح الدین مردی آرام و نرم و جذب و ارشادش بنوع دیگر بود شورش و انقلاب مولانا آرامتر گردید واز بیقراری بقرار باز آمد و برای شکستن خمار هجران شمس از پیمانهٔ وجود او رطلهای سبك مینوشید .

هرچه بر ارادت مولانا به صلاح الدین میافزود دشمنی یاران هم فزونی میگرفت و درپشت سر و پیشروی ملامت میکردند و سخنان گزنده و زشت در حق صلاح الدین میگفتند و آخر الامر بر آن شدند که صلاح الدین را ازمیانه بردارند . این خبر بگوش صلاح الدین رسید خوش بخندید و گفت بی فرمان حق رگی نجنبد واگر فرمان رسد بنده را ناچار مطیع فرمان باید بود لیکن اگر ایشان قصد کشتن من دارند من جز بخیر در حق ایشان سخن نخواهم گفت .

ظاهراً آشکارا شدن این قصه درعزم دشمنان صلاح الدین فتوری افکند بنا بر روایت ولد نامه وقتیکه مولانا وخلیفهٔ او از آنان اعراض کردند مدد فیض از جان مریدان گسست و ناچار از در توبت و انابت در آمدند وعذر خواهان بنزد مولانا آمده از گناه و قصد بد عذر خواستند و او نیز عذرشان بپذیرفت .

و چون هیچ یك از تذکره نویسان این قصه را بشرحتر از سلطان ولد ذکر نکرده اند اینك ابیات ولد نامه را باختصاری که متضمن بیان مقصود باشد در این نامه مندرج میسازیم :

ابیات ولد نامه

نیست این را کرانه ای دانا	باز گو تا چه گفت مولانا
گفت ازروی مهر با یاران	نیست پروای کس مرا بجهان
من ندارم سر شما بروید	از برم باصلاح دین گروید
سر شیخی چو نیست درسر من	نبود هیچ مرغ همپر من
خود بخود من خوشم نخواهم کس	پیش من زحمتست کس چو مگس
بعد ازاین جمله سوی او پوئید	همه از جان وصال او جوئید
پیش او سر نهید اگر ملکید	ورنه دیوید اگر دراو بشکید

شورش شیخ گشت از او ساکن — وان همه رنج و گفتگو ساکن
زانکه بد نوع دیگر ارشادش — بیشتر بود از همه دادش
شیخ با او چنانکه با آن شاه — شمس تبریز خاص خاص اله
خوش در آمیخت همچو شیر و شکر — کار هر دو ز همدگر شد زر
نظر شیخ جمله بر وی بود — غیر از او نزد شیخ لاشی بود
باز درمنکران غریو افتاد — باز در هم شدند اهل فساد
گفته با هم کزان یکی رستیم — چون نگه میکنیم درشستیم
این که آمد ز اولین بتر است — اولین نور بود واین شرر است
داشت او هم بیان و هم تقریر — فضل و علم وعبارت و تحریر
بیش ازاین خود نبود کان شه ما — بود ازو بیشتر بعلم و صفا
حیف می آمد و غبین که چرا — جوید آن شیخ بیش کمتر را
کاش کان اولین بودی باز — شیخ مارا رفیق و هم دمساز
نبد از قونیه بد از تبریز — بود جان پرور ونبد خون ریز
همه این مرد را همی دانیم — همه همشهرئیم و هم خانیم
خرد درپیش ما بزرك شد است — اوهمانست اگر سترك شداست
نه ورا خط و علم و نه گفتار — بر ما خود نداشت او مقدار
عامی محض و ساده و نادان — پیش او نیك وبد بده یکسان
دائماً در دکان بدی زرکوب — همه همسایگان ازو در کوب
نتواند درست فاتحه خواند — گر کند زو کسی سئوالی ماند
کای عجب ازچه روی مولانا — که نیامد چو او کسی دانا
روز وشب میکند سجود او را — بر فزونان دین فزود او را
هرچه دارد همه دهد با او — از زر وسیم و جامه های نکو
پیش ازاین جاش بود صف نعال — فخر کردی ز ما میان رجال
چون شود اینکه ماورا اکنون — شیخ خوانیم یا ز شیخ افزون
زین نمط فحشهای زشت ودرشت — گاه گفته بروش وگه پس پشت

جمله را رأی این چنین افتاد — که چو زاسب مراد زین افتاد
سر ببازیم زنده اش نهلیم — چون ازو جان فکار و خسته دلیم
همه گشتند جمع درجائی — که جز این نیستمان گزین رائی
که ورا از میانه برگیریم — عشق آن شاه را ز سر گیریم
همه سوگندها بخورده گزین — هر که گردد یقین بود بی‌دین
یك مریدی برسم طنازی — شد از ایشان و کرد غمازی
او همان لحظه نزد مولانا — آمد و گفت آن حکایت را
که همه جمع قصد آن دارند — که فلان را زنند و آزارند
بعد زجرش کشند از سر کین — زیر خاکش نهان کنند و دفین
پس رسید این بشه صلاح الدّین — نور چشم چراغ هر ره بین
خوش بخندید و گفت آن کوران — که ز گمراهیند بی ایمان
نیستند اینقدر زحق آگاه — که بجز ز امراو نجنبد کاه
می برنجند از این که مولانا — کرد مخصوصم از همه تنها
خود ندانسته این که آینه ام — نیست نقشی مرا معاینه ام
در من او روی خویش میبیند — خویشتن را چگونه نگزیند
عاشق او بر جمال خوب خوداست — بر دگر کس گمان مبر که بداست
مشفقم من بر آن همه چو پدر — خواسته از خدا و پیغمبر
که رهند از بلای نفس عدو — کارهاشان چو زر شود نیکو
خشمگین شد از آن گروه لئیم — گشت واقف ز راز شیخ علیم
هر دو با هم ز قوم گردیدند — صحبت جمله را چو گر دیدند
ره ندادند دیگر ایشان را — آن لئیمان کور و بیجان را
مدتی چون بر این حدیث گذشت — همه را خشك گشت روضه و کشت
مدد از حق بدو بریده شد آن — لاجرم بر نرست در بستان
روزها شیخ را نمیدیدند — همه شب خواب بد همی دیدند
آخر کار جمله دانستند — همچو ماتم زده بهم شستند
گفته با هم اگر چنین ماند — چه شود حال ما خدا داند

همه جمع آمدند بر در او — مینهادند بر زمین سر و رو
گفته از صدق ما غلامانیم — شاه خود را بعشق جویانیم
لابه‌ها کرده‌زین نسق شب و روز — با دو چشم پر آب ازسر سوز
چون شنیدند هر دو زاری را — ساز کردند چنگ یاری را
در گشادند و راهشان دادند — قفل های ببسته بگشادند
توبه هاشان قبول شد آندم — شاد گشتند و رفت از دل غم

علاوه برروایت ولد نامه و مناقب العارفین از آثار خود مولانا نیز استنباط میشود که عده‌ای‌از مریدان بجهت‌غلبه حسد وهمچشمی بگزند و آزار صلاح‌الدّین همت بسته و از لطف و عنایت بی دریغ مولانا در باب وی بی اندازه خشمگین بوده اند و مولانا بانواع نصایح آنان را بمتابعت و پیروی صلاح‌الدین میخوانده است و خصوصاً در کتاب فیه مافیه [1] فصلی است بعربی راجع بیکی از مریدان گستاخ بنام ابن چاوش که نخست ‌ازدوستان صلاح‌الدین بوده وپس از رسیدن وی بمقام خلیفتی و شیخی بمعاندت و دشمنی در ایستاده است .

عنایت و لطف مولانا نسبت به‌صلاح الدین تا بحدی رسید که پیوستگان و خویشاوندان و حتی فرزند خود سلطان ولد [2] را فرمان داد تا دست نیاز دردامن

---

۱ — فیه ما فیه طبع تهران (صفحهٔ ۱۳۴-۱۳۷) .

۲ — شرح آن در ولد نامه بدینصورت مذکور است :

پس ولد را بخواند مولانا — گفت دریاب چون توئی دانا
سر نهاد وسئوال کرد از او — چیست‌مقصود از این به‌بنده بگو
گفت بنگر رخ صلاح الدین — که چه ذاتست آن‌شه حق بین
مقتدای جهان جانست او — ملك ملك لا مکانست او
گفتم آری‌ولیك‌چون‌تو کسی — بیند اورا نه هرحقیر وخسی
گفت‌بامن که‌شمس‌دین‌اینست — آن‌شه بی براق و زین اینست
گفتمش من همان همی بینم — غیر آن بحر جان نمی بینم
مست و بیخویشتن ز جام‌ویم — زدل و جان کمین غلام ویم
هر چه فرمائیم کنم من آن — هستم از جان مطیع‌ای‌سلطان
گفت‌ازین‌پس‌صلاح دینرا گیر — آن شهنشاه را ستین را گیر
نظرش کیمیاست بر تو فتد — رحمت کبریاست بر تو فتد
گفتمش من قبول کردم این — که شوم بندهٔ صلاح الدین

: پس از این شرح ماجرا و گفتگو های خود با صلاح الدین و ممنوع شدن خود از گفتار میان میآرد که جهت رعایت اختصار نوشته نیامد.

وی زنند و بنده وار در پیشگاه عزتش سر نهند و بدین جهت پیوستگان و فرزندان مولانا سرا سر وی را بجای پدر گرفتند و برهنمونی او در طریق معرفت قدم میزدند .

مولانا هم که دلباخته و اسیر زنجیر عشق کاملان و واصلان حق بود پشت بر همهٔ یاران وروی در صلاح الدین داشت وابیات وغزلیات بنام وی موشح میساخت و اینک قریب ۷۱ غزل در کلیات که مقطع آن بنام صلاح الدین میباشد موجوداست و از آنجا که ظهور و جلوهٔ عشق در مولانا با پرده دری و عالم افروزی توأم بود و سر در کتمان و احتجاب نداشت در هر مجلس ومحفل ذکر مناقب وی میکرد وتواضع [1] از حد میبرد چندانکه صلاح الدین منفعل و شرمسار میگردید و بطوری که در داستان شمس الدین دیدیم بی محابا در کوی وبرزن با او نیز عنایت و ارادت میورزید چنانکه « در آن غلبات شور و سماع که مشهور عالمیان شده بود از حوالی زرکوبان میگذشت مگر آواز ضرب تقتق ایشان بگوش مبارکش رسیده از خوشی آن ضرب شوری عجیب در مولانا ظاهر شد و بچرخ در آمد . شیخ نعره زنان ازدکان خود بیرون آمد وسر درقدم مولانا نهاده بیخود شد ، مولانا او رادرچرخ گرفته شیخ ازحضرتش امان خواست که مرا طاقت سماع خداوندگار نیست، از آنکه از غایت ریاضت قوی ضعیف ترکیب شده ام همانا که بشاگردان دکان اشارت کرد، که اصلاً ایست نکنند و دست از ضرب باز ندارند تا مولانا از سماع فارغ شدن،همچنان ازوقت نماز ظهر تا نماز عصر مولانا درسماع بود، ازناگاه گویندگان رسیدند واین غزل آغاز کردند :

یکی گنجی پدید آمد در آن دکان زر کوبی

زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

« روزی حضرت خداوندگار در سماع بود و ذوق های عظیم میراند و شیخ صلاح الدین درکنجی ایستاده بود ، از ناگاه حضرت مولانا این غزل را فرمود :

---

۱ — رجوع کنید بقیه حاقیه طبع تهران (صفحهٔ ۱۳۳) .

نیست در آخر زمان فریاد رس		جز صلاح الدین صلاح الدین و بس
گر ز سر سر او دانسته ای		دم فروکش تا نداند هیچکس
سینهٔ عاشق یکی آبیست خوش		جانها بر آب او خاشاك و خس
چون ببینی روی او را دم مزن		کاندر آئینه اثر دارد نفس
از دل عاشق بر آید آفتاب		نور گیرد عالمی از پیش و پس

قطع نظر از قرابت جانی وخویشی معنوی مابین خاندان مولانا وصلاح الدین نزدیکی و خویشاوندی صورت هم بر قرار گردیده بود و دختر صلاح الدین را که فاطمه خاتون نام داشت با بهاءِ الدین فرزند مولانا معروف بسلطان ولد عقد مزاوجت بستند ومولانا در شب اول عروسی این غزل را بنظم آورد :

بادا مبارك در جهان سور و عروسیهای ما
سور و عروسی را خدا ببریده بر بالای ما

و در شب زفاف این غزل فرمود :

مبارکی که بود در همه عروسیها		درین عروسی ما باد ای خدا تنها

وناچار این وصلت مابین سنهٔ ٦٤٧ و ٦٥٧ اتفاق افتاده است .

از فرط علاقه‌ای که مولانا بخاندان شیخ صلاح الدین داشت « پیوسته فاطمه خاتون را کتابت و قرآن تعلیم میداد » و وقتیکه او از شوی خود سلطان ولد رنجیده خاطر گشت مولانا بدلجوئی وی در ایستاد و فرزند را بنیکو داشت او مأمور کرد و یك نامه[1] از آثار مولانا در دلجوئی فاطمه خاتون و نامهٔ دیگر در توصیهٔاو بسلطان ولدموجود است که چون حاکی از کیفیت ارتباط مولانا باصلاح-الدین میباشند در موضع خویش مذکور خواهد شد .

---

۱ - این هردو نامه را افلاکی در مناقب العارفین آورده است .

وفات شیخ صلاح الدّین

پس از آنکه مولانا و صلاح الدین با یکدیگر تنگا تنگ[1] و بی انقطاع ده سال تمام صحبت داشتند، ناگهان صلاح الدین رنجور شد و بیماریش سخت دراز کشید چندانکه بمرگ تن در داد و بروایت افلاکی از مولانا درخواست که او نیز برهائی وی از زندان کالبد رضا دهد. مولانا سه روز بعیادت صلاح الدین نرفت واین نامه بنزدیك وی فرستاد.

خداوند دل و خداوند اهل[2] قطب الکونین صلاح الدین مدالله ظله که شکایت میفرمود ازآن باده که در جهای[3] مبارکش متمکن شده است چندین گاه. عافاه الله ففی معافاته معافاة المؤمنین اجمع واحد کالالف ان امر عنی.

ای سرو روان باد خزانت مرساد — ای چشم جهان چشم بدانت مرساد
ای آنکه توجانان سمائی وزمین — جزرحمت و جزراحت جانت مرساد

خبرت بان مرضا قدعرضا[4] — هل اکون عند ع... رضنا
اسالك ان یکون المرضا — برد او سلاما و نعیما و رضا

رنج تن دور از تو ای توراحت جانهای ما — چشم بددور ازتو ای تو دیدهٔ بینای ما
صحت تو صحت جان وجهانست ای قمر — صحت جسم تو بادا ای قمر سیمای ما
عافیت بادا تنت را ای تن تو جان صفت — کم مبادا سایهٔ لطف تو از بالای ما

---

۱ ـ علاوه بر روایت افلاکی از آبیات ولد نامه نیز همین مدت بصراحت معلوم میگردد:

شیخ با او چو در دوتن یکجان — بود آسوده و خوش و شادان
مست از همدگر شده ده سال — داشته بی خمار هجر وصال

وبنا براین چون وقت وفات شیخ صلاح الدین متفق علیه است (٦٥٧) و تمام مدت مصاحبت هم بیش از ده سال نبوده چنانکه گذشت باید مصاحبت آنان بسال ٦٤٧ آغاز شده باشد.

۲ ـ این کلمه در نسخهٔ مناقب که بدست این ضعیف بود بهمین صورت است وشاید کلمه ای مانند دل یا جان از اصل افتاده وعبارت چنین بوده است (خداوند اهل دل یا اهل جان).

۳ ـ همچنین است در نسخه و احتمال میرود که اصل عبارت چنین باشد «که در خنبهای یا خمهای وجود مبارکش».

٤ ـ در نسخهٔ اصل بهمین صورت ضبط شده ووزن غیر مستقیم و عبارت نادرست است.

گلشن رخسار تو سر سبز بادا تا ابد　　کان چراگاه دلست وسبزهٔ صحرای ما
رنج تو بر جان ما بادا مبادا بر تنت　　تا بود آن رنج تو چون عقل جان آرای ما

صلاح الدین بدان رنجوری درگذشت وچون وصیت کرده بود[1] که درجنازهٔ وی آئین عزا معمول ندارند و او را که بعالم علوی اتصال یافته و از مصیبت خانهٔ جهان رها شده برسم شادی وسرور باخروش سماع دلکش بخاك سپارند «مولانا بیامد و سر مبارك را باز کرده نعره ها میزد و شور ها میکرد و فرمود تا نقاره ـ زنان وبشارت آوردند وازنفیر خلقان قیامت برخاسته بود وهشت جوق گویندگان در پیش جنازه میرفتند وجنازهٔ شیخ رااصحاب کرام برگرفته بودند وخداوندگار تا تربت بهاء ولد چرخ زنان و سماع کنان میرفت و در جوار سلطان العلماء بهاء ـ ولد بعظمت تمام دفن کردند وذلك غرة شهر محرم المکرم سنهٔ سبع و خمسین و ستمائه» و مولانا در مرثیتش این غزل برشتهٔ نظم در کشید :

ای زهجرانت زمین وآسمان بگریسته　　دل میان خون نشسته عقل وجان بگریسته

شیخ صلاح الدین مردی زاهد و متعبد بود و در رعایت دقائق شریعت نهایت مراقبت بعمل میآورد « مگر درقلب ایام اربعین زمستان فرجیش را شسته بودند و بر بام انداخته از ناگاه صلای جمعه در دادند و جامه هاش منجمد شده بود همچنان بر تن خود پوشیده بمسجد رفت جماعتی گفته باشند که بر جسم شیخ مبادا سرما زیان کند فرمود که زیان جسم از زیان جان و ترك امر رحمان آسان تر است ».

---

۱ ـ ماخذ این گفتار ابیات ذیل است از ولد نامه :

شیخ فرمود در جنازهٔ من　　دهل آرید و کوس با دف زن
سوی گورم برید رقص کنان　　خوش وشادان و مست ودست افشان
تا بدانند کاو لیای خدا　　شاد و خندان روند سوی لقا
مرگشان عیش وعشرت وسوراست　　جایشان خلد عدن پر حور است
اینچنین مرگ باسماع خوشست　　چون رفیقش نگار خوب کش است
همه از جان و دل وصیت را　　بشنیدند بی ریا به صفا

۹ – نقشه تربت مولانا

(مقابل صفحه ۱۱۱ حاشیه)

از نظر فطرت و طبیعت نیز آرامش و سکونی هرچه تمامتر داشت و بهمین جهت مولانا در قرب و اتصال او بالنسبه ساکن و آرام گردید و آن آتش که از اثر صحبت گیرای شمس الدین در جان مولانا افروخته و زبانه زنان شده بود بآب لطف و باران فیض وجود صلاح الدین تاحدی فرو نشست و گوئی این امن وفراغ موقت مقدمهٔ حصول انقلابی آتشین وشوری عظیم تر بود که شور انگیزان غیب در نفس حسام الدین چلبی از برای دل سودا زده و جان نیم سوختهٔ مولانا تهیه میدیدند.

حسام الدّین حسن چلبی

حسام الدین حسن بن محمد بن حسن [1] که مولانا ویرا در مقدمهٔ مثنوی مفتاح خزائن عرش و امین کنوز فرش و بایزید وقت و جنید زمان میخواند اصلاً از اهل ارمیه است و بدین جهت مولانا وی را در مقدمهٔ مثنوی «ارموی الاصل» گفته است و خاندان او بقونیه مهاجرت کرده بودند و حسام الدین در آن شهر [2] بسال ۶۲۲ تولد یافت.

چلبی که در اشعار مولانا و در کتب تذکره بر وی اطلاق شده عنوان دیگر حسام الدین و بمنزلهٔ لقبی است که از اصل معنی عمومی چلبی [3] «سیدی» بطریق تقیید وتخصیص عام بخاص منصرف ودر اصطلاح متقدمان [4] بحسام الدین اختصاص یافته است.

علاوه بر لقب حسام الدین و عنوان چلبی او باین اخی ترك نیز معروف بوده

---

۱ ـ گذشته از آنکه نسب او بهمین ترتیب در مقدمهٔ مثنوی و مناقب العارفین و نفحات الانس مذکور است ازین بیت مولانا هم لقب و نام اورا استنباط توان کرد:

ای شه حسام‌الدین‌حسن میگوی باآنشه که من　　دل را غلاف معرفت بهرحسامت میکنم

۲ ـ سند این‌تاریخ فهرستی است که‌مدیرموزهٔقونیه‌از کسانی که‌درمقبرهٔ مولانامدفونند بضمیمهٔ نقشهٔ‌مقبره‌و توابع آن فراهم کرده و تاریخ ولادت و وفات آنان را حتی‌المقدور نوشته است.

۳ ـ و چلبی بجیم معقود و لام مفتوحین و باء موحده و یاء وتفسیره بلسان‌الروم سیدی رحلهٔ ابن بطوطه طبع مصر جلد اول (صفحهٔ ۱۸۳).

۴ ـ ولیکن در خاندان مولانا این کلمه عنوان اشخاص دیگر نیز بوده است مانند عارف چلبی و چلبی عابد و چلبی امیرعالم وغیره.

و علت این شهرت آنستکه پدران وی از سران طریقه فتوت و فتوت آموز فتیان[1]

---

۱ - فتوت در لغت بمعنی جوان و جوانمردی یعنی مجموع مردی و مردمی است و آن یکی از مقامات عارفین و مراحل طریقت و تصوف است و در اصطلاح این طائفه اسم است برای مقام دلی که از صفات نفسانی صافی شده باشد و آن را بر سه درجه کرده اند ولی بعد ها و علی التحقیق در قرن ششم فتوت طریقه ای مستقل و دارای شرائط و ارکان وتشکیلات جداگانه بوده که باتصوف تفاوت بسیار دارد ودرحقیقت طریقهٔ عیاران که مسلما در اواخر قرن دوم وجود داشته و اصول و روش مخصوصی در زندگانی داشته اند با مقداری ازاصول تصوف بیکدیگر آمیخته و فتوت بوجود آمده است .

چنانکه درطریق تصوف بشیخ حاجت است درروش فتوت هم اخی جانشین شیخ و قطب میباشد و بجای خرقه که شعارصوفیانست فتیان و جوان مردان سراویل را (زیرجامه) شعار خود کرده و هر یك کمر بسته شخصی که اورا پیرشد (کمر بستن) میخوانند بوده اند و سند سراویل فتوت مانند سند خرقه به امیرالمؤمنین علی که دراصطلاح این طائفه قطب فتوت است میرسد. در طریقه تصوف بیشتر بلکه تمام همت سالك بریاضات نفسانی مصروف است و دربرابر آن فتیان وجوان مردان درورزشهای بدنی ازقبیل تیراندازی وشمشیر بازی وناوه کشی و کشتی گرفتن و استعمال گرز و امثاله ساعی و کوشا بوده اند وهریك کلاهی بلند که از نوك آن پارچهٔ باریك و دراز آویخته میشد پوشیده و موزه در پای کرده خنجر یا کاردی به کمر میزده اند و روزها در طلب معاش کوشیده دخل روز را با خود بمجلس ولنگر که محل اخی و موضع اجتماع شبانهٔ فتیان بوده میآورده و با یکدیگر صرف مینموده اند ، مهمان داری و خدمت بدوستان و پاسبانی رعیت و اهل محل کار عمدهٔ آنان بشمار میرفته است .

مقدم ورئیس این طائفه رااخی میگفته اندبرای نیل بدین مرتبه ظاهراً شرائط بسیارلازم نبوده است بلکه هر کس که اهل فتوت بروی اتفاق[1] مینمودند بدین مرتبه میرسید وموظف بود که زاویه ای بسازد ولوازم آن ازچراغ وفرش وغیره فراهم نماید و فتیان چنانکه گفته شد ازمداخل روز مخارج شب را تهیه میدیدند وپس ازتناول غذا بغنا ورقص شب را بروز میآوردند. بعضی از مردم آن عصرهم فرزندان خود را برای تربیت وتکمیل قوای بدنی به اخیان میسپردند. بدین جهت لنگرها مرکز فساداخلاق شده بود واوحدی مراغه ای بسبب همین واقعه فتوت داران را مذمت کرده است.

فتیان اعمال عجیب واسراری مخصوص بخودداشته و برای غالب اسباب وابزارفتوت رموزی قائل بوده اند . درممالك سلجوقی روم درقرن هفتم وهشتم هیچ شهری ازچندین فتوت خانه خالی نبوده وابن بطوطه در مسافرت خود غالب مواقع را بمهمانی آنان روز میگذارده است . عیاران که درافسانه های فارسی قرون متأخر ازقبیل اسکندر نامه ورموزحمزه وقائع واحوال آنان دیده میشود ازهمین جمعیت بوده اندوزورخانه کاران که تاعهدحاضر وجود دارند از بقایای آنان میباشند. برای اطلاع بیشتر ازاحوال فتیان ومعانی فتوت رجوع کنید برساله قشیریه ومنازل السائرین وفتوت نامهٔ سلطانی وقابوس نامه ورحلهٔ ابن بطوطه وجام جم اوحدی وتاریخ طبری و کامل ابن الاثیر .

وجوانمردان بوده‌اند وچون این طائفه بشیخ خود اخی میگفته اند بنام اخیه یا اخیان مشهور گردیده‌اند وحسام الدین را هم بمناسبت آنکه پدروجدش شیخ فتیان بوده اند « ابن اخی ترك » گویند .

حسام الدین هنوز مراهق نشده بود که پدرش در گذشت « تمامت اکابر و مشایخ زمان و ارباب فتوت او را پیش خود دعوت کردند ، چه تمامت اخیان معتبر ممالك تربیهٔ آبا و اجداد او بودند و فقاع از ایشان میگشودند ، همچنان علیحده صحبت صحبت هر یکرا بامعان نظر دریافته باجمیع لالایان وجوانان خود راست بحضرت مولانا آمده سر نهاد وخدمت آنحضرت‌را اختیار کرده خدمتکاران وجوانان خودرا دستورداد تا هر یك باکساب‌خود مشغول شوند وازحاصل اسباب واملاك مالابداورامهیا گردانند،وهرچه داشت بدفعات نثار آن حضرت کرد و چنان شد که هیچش نماند تا حدی که لالایان تشنیع زدند که هیچ اسباب و املاك نماند فرمود که اسباب خانه را بفروشید بعد از چندروز گفتند که بغیر از ما هیچ دیگر نماند فرمود الحمدلله رب العالمین که متابعت ظاهر (سنت) رسول الله میسر شد ، شما را نیز حسبةً لله وطلباً لمرضاته بعشق‌مولانا آزاد کردم » . در آن‌ایام که شیخ صلاح‌الدین برگزیده وخلیفهٔ مولانا بود، حسام‌الدین درخدمت وی بشرائط بندگی وارادت قیام میکرد وسر تسلیم در پیش میداشت وچون صلاح‌الدین خرقه تهی کرد نظر بجانبازی و فداکاریئی که از آغازدربندگی مولانا کرده بود، مقبول آن حضرت شد وهرچه ازعالم‌غیب حاصل میشدهمه را بحضرت چلبی حسام الدین فرستاده او را مقدم اصحاب و سر لشکر جنودالله گردانید » .

اخلاص و حسن ارادت نخستین بحدی در مولانا کارگر افتاده بود که حسام‌الدین را بر کسان و پیوستگان خود ترجیح میداد « و هر چه از عالم غیب ملوك وامرا و مریدان متمول از اسباب و اموال دنیاوی فرستادندی همان ساعت بچلبی حسام‌الدین فرستادی و عنان تصرف و تصریف امور را بدست‌او باز داده بود ، مگر روزی امیر تاج الدین معتبر مبلغ هفتاد هزار درم سلطانی فرستاده بود فرمود که همه رابر گیرند و بچلبی حسام‌الدین برند ، سلطان ولد فرموده باشد که درخانه هیچ نیست وهر فتوحی که میآید خداوندگار بچلبی میفرستد ، پس ما چه

کنیم ؟ فرمود که بهاءِ الدین والله بالله تالله که اگر صد هزار کامل زاهد را حالت مخمصه واقع شود و بیم هلاکت باشد و مارا یکتانان باشد آنراهم بحضرت چلبی فرستیم » . دوستی وعنایت مولانا با چلبی بدانجا رسیده بود که خاطرش بیوجود او نمیشکفت و در مجلسی [1] که چلبی حضور نداشت مولانا گرم نمیشد و سخن نمیراند ومعرفت نمیگفت . یاران این معنی را دریافته بودند ودر اینگونه مجالس بیش ازهرچیزوجود حسام الدین رالازمیشمردند . ازمقدمهٔ مثنوی وسرآغازهای دفتر چهارم [2] وپنجم وششم این کتاب بخوبی میتوان دانست که حسام الدین درچشم

---

۱ ـ در مناقب العارفین نقـل شده است « روزی معین الدین پروانه جمعیتی عظیم ساخته بود و جمیع صدور و اکابررا خوانده و آنروز مولانا بمعانی شروع نفرمود و هیچ کلمات نگفت و گویند هنوزچلبی حسام الدین را نخوانده بودند و پروانه رابفراست معلوم شد که البته چلبی را باید خواندن ، از مولانا اجازت خواست که حضرت چلبی را از باغ بخواند فرمود که مصلحت باشد »

۲ ـ در آغاز دفتر چهارم فرماید :

ای ضیاء الحق حسام الـدین توی — کـه گـذشت از مه بنورت مثنوی
همت عالـی تـو ای مـرتـجی — می کشد این را خدا داند کجا
مثنوی را چون تو مبدأ بوده ای — گر فزون گردد تواش افزوده ای
چون‌چنین خواهی‌خدا خواهد چنین — مـی دهـد حـق آرزوی متقین
کان لله بوده ای در مـا مضی — تـا کـه کان الله لـه آمـد جـزا

و در آغاز دفتر پنجم گوید :

ای ضیاء الحق حسام الـدیـن راد — او ستـا دان صفـا را او ستـاد
گر نبودی خلق محجوب و کثیف — ور نبودی حلق ها تنگ و ضعیف
در مـدیحت داد معنی دا دمـی — غیر این منطق لبی بـگشا د مـی
شرح تو غیبست بر اهـل جهان — همچو راز عشق دارم در نهان

و در آغاز دفتر ششم فرموده است :

تو نگهدار و بپرهیز از زکام — تن بپوش ازباد و بود سرد عام
تـا نیندازد مشامت از اثـر — ای هواشان اززمستان سردتر
چون‌جمادند وفسرده تن‌شگرف — میجهد انفاسشان از تل برف
چون‌جهان‌زین‌برف‌در پوشد کفن — تیغ خورشید حسام الدین بزن
هین برآر ازشرق سیف‌الله‌را — گرم کن زآن‌شرق‌این‌درگاه‌را

و نظائر این ابیات در مثنوی بسیار است .

مولانا چه مقام بلندی داشته و تاچه حد مورد عنایت و علاقه بوده است .

یاران و مریدان مولانا در طول مدت مهذب [1] و مؤدب شده بودند و این بار برفرط عنایت مولانا حسد نمیبردند و بر خلافت چلبی انکار ننمودند و همه در پیشگاه او سر نهادند .

گذشته از آنکه چلبی خلافت مولانا و سمت مقدمی و پیشوائی مریدان داشت بپایمردی تاج‌الدین [2] معتبر شیخ خانقاه ضیاءالدین وزیر نیزگردید واگرچه

---

۱ - سلطان ولد درین باب گوید :

همه یاران مطیع او گشتند	آب لطف و را سبو گشتند
هر یکی زخم خورده بود اول	شده تا دم از آن خطا و زلل
گشته بودند با ادب جمله	زان نکردند هم برین حمله
خورده بودند زخمها زانکار	همه کردند زان خطا اقرار
ز اولین ضربت قوی خوردند	در دوم فتنه کمترک کردند
درسوم نرم (و) باادب گشتند	بیحسد رام مرد رب گشتند
کس‌ازآن‌قوم‌سر کشی ننمود	هر یکی امر را ز جان بشنود

۲ - تفصیل این واقعه از مناقب افلاکی نقل میشود « در زمان مولانا شیخی بود بزرك و اندردو خانقاه شیخ بود قضا را آن درویش در گذشت و امیر کبیر تاج الدین معتبر مصلحت چنان دید که تقریر خانقاه را ضیاء الدین وزیر (والاصح خانقاه ضیاء الدین وزیر را چنانکه از دنباله سخن مفهوم میشود) بنام چلبی حسام الدین بنویسد و از سلطان فرمان بستد بعد از آنکه فرمان نفاذ یافت امیر تاج الدین اجتماعی عظیم کرده اجلاس بی نظیر ساخت و بحضرت مولانا اعلام کردند که خانقاه ضیاء الدین وزیر بحضرت چلبی تعلق گرفت ، مولانا با جمیع یاران بر خاست و روانه شد ، نفیس الدین گفت (راوی این حکایت اوست) سجادهٔ چلبی من بر دوش گرفته بودم مولانا از من بستد و بر دوش خود انداخت ، چون بخانقاه در آمد فرمود تا سجاده را بر صدر صفه گستردند ، اخی احمد که از جملهٔ جبابرهٔ زمان بود و سر دفتر رندان بود در آن اجلاس آمده از غایت حقد و تعصب نمیخواست که چلبی درآن خانقاه شیخ شود ، از ناگاه بر خاست وسجاده را درنوردید که ما او را بشیخی قبول نمیکنیم همانا که خلق عالم در هم رفتند و اخیان معتبر که بخاندان اخی ترك و اخی بشاره منسوب بودند مثل اخی قیصر و اخی چوپان و اخی محمد سیدی و غیرهم دست بشمشیر و کارد نهادند و امرای فریاد قصد قتل رنود مرید کردند ، حضرت هیچ نفرمود همچنان نعره بزد واز خانقاه بیرون آمد واخی احمدرا مردود ومطرود کرده بیندگی قبول نفرمود ، آن بی‌ادبی‌را بسمع سلطان رسانیدند‌میخواست که او را بقتل آورد مولانا رضا نداد و عاقبت چلبی حسام الدین هم در خانقاه ضیاء الدین وزیر باستقلال تمام شیخ شد » .

در روز اجلاس او بشیخی بعضی کمر مخالفت دربستند و فتنه برخاست ولی آخرالامر هواخواهان چلبی غالب آمدند و او صاحب دو مسند گردید.

آغاز نظم مثنوی

بهترین یادگار ایام صحبت مولانا با حسام الدین بیگمان نظم مثنویست که یکی از مهمترین آثار ادبی ایران و بی هیچ شبهتی بزرگترین و عالیترین آثار متصوفهٔ اسلام میباشد وسبب افاضه و علت افادهٔ این فیض عظیم از وجود مولانا همانا حسام‌الدین چلبی بوده است. باتفاق روایات، چون چلبی دید که یاران مولانا بیشتر بقرائت آثار شیخ عطار و سنائی مشغولند وغزلیات مولانا اگرچه بسیار است ولی هنوز اثری که مشتمل برحقائق تصوف و دقائق آداب سلوك باشد از طبع مولانا سرنزده است بدین جهت منتظر فرصت بود تا شبی مولانا را در خلوت یافت و از بسیاری غزلیات سخن راند ودرخواست نمود تا کتابی بطرز الهی نامهٔ سنائی [1]

---

۱ ـ مقصود از الهی نامه در مثنوی مولانا و مناقب العارفین بیشك حدیقهٔ سنائی است نه کتاب دیگر از انشاء سنائی ونه الهی نامه عطار چه اولاً هیچ یك از تذکره نویسان کتابی بنام الهی نامه بسنائی نسبت نداده اند ثانیاً شرحی که مولانا در این ابیات :

این دهان بستی دهانی باز شد ... کو خورنده لقمهای رازشد
گر زشیر دیو تن را وا بری ... در فطام او بسی حلوا خوری
ترك جوشش کرده‌ام من نیم‌خام ... از حکیم غزنوی بشنو تمام
در الهی نامه گوید شرح این ... آن حکیم غیب و فخر العارفین

به الهی نامه احاله میکند در این ابیات حدیقه ملاحظه میشود :

آن نه بینی که پیشتر ز وجود ... که ترا کرد در رحم موجود
روزیت داد نه مه از خونی ... کرد کار حکیم بی چونی
در شکم مادرت همی پرورد ... بعد نه ماه در وجود آورد
آن در رزق چست بر تو ببست ... دو در بهترت بداد به دست
بعد از آن الف داد با پستان ... روز و شب پیش تو دو چشمه روان
گفت کاین هر دوان همی آشام ... کل هنیئاً که نیست بر تو حرام
چون نبردت فطام بعد دو سال ... شد دگرگون ترا همه احوال
داد رزق تو از دو دست و دو پای ... زین بگیر و از آن برو هر جای
گرد و در بسته کرد بر تو رواست ... عوض دو ... در بر جاست
زین ستان زان برو به پیروزی ... گرد عالم همی طلب روزی

(بقیه در ذیل‌صفحهٔ ۱۱۷)

(یعنی حدیقه) یا منطق‌الطیر بنظم آرد ، مولانا فی‌الحال ازسر دستارخود کاغذی که مشتمل بودبر ۱۸ بیت از اول‌مثنوی یعنی‌از « بشنو از نی چون‌حکایت میکند » تا « پس سخن کوتاه باید والسلام » بیرون آورد و بدست حسام الدین چلبی داد.

جذب و کشش حسام‌الدین که در قوت از جذب شمس کمتر نبود بار دیگر دریای طبع مولانا راکه نسبةً آرامشی داشت بجنبش در آورد و شور و بیقراری دیگر داد و مولانا روز وشب قرار و آرام نمیگرفت و بنظم مثنوی مشغول بود و شبها حسام الدین در محضر وی مینشست و او ببدیهۀ خاطر مثنوی میسرود و حسام الدین مینوشت و مجموع نوشته ها را بآواز خوب و بلند بر مولانا میخواند و چنانکه ابیات مثنوی حاکی است بعضی شبها نظم مثنوی[1] تا سپیده دم از هم

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۱۱۶)

چون اجل نا گهان فراز آید | کار دنیا همه مجاز آید
باز ماند دو دست و پا از کار | بدل چار بد هدت نا چار
در لحد هر چهار بسته شود | هشت جنت ترا خجسته شود
هشت در خاك بر تو بگشا یند | حور و غلمان ترا به پیش آیند

و نیز اینکه مولانا گوید :

آن چنان گوید حکیم غزنوی | در الهی نامه گر خوش بشنوی
کم فضولی کن تو در حکم قدر | در خور آمد شخص خر با گوش خر

اشاره است بدین بیت حدیقه :

تو فضول از میانه بیرون بر | گوش خر در خور است باسر خر

ثالثاً اغلب آنچه مولانا از سنائی نقل میکند مأخذ آنها کتاب حدیقه میباشد که در مثنوی مولانا واصول افکارش تاثیری بلیغ دارد ، گذشته ازمعانی ومضامین بسیار که ازحدیقه اقتباس کرده و بدان اشارتی نفرموده است با وجود این قرائن شبهه ای نیست که الهی نامه سنائی همان حدیقه میباشد ، اما اینکه چرا مولانا کتاب حدیقه را بدین اسم‌میخواند گمان میرود که علاوه بر جهت تعظیم سبب آن این است که سنائی خویش را در بیت ذیل الهی نامیده است :

الهی‌نام خود کردم بدو نسبت کنم خودرا | اگرهر شاعری نسبت ببهمان و فلان دارد

و چون این نام ازجنبۀ عرفانی و استغراق سنائی درعشق اله عالم کاشف است مولانا هم کتاب حدیقه را که دیوان و مجموعۀ اسرار عرفان و توحید است بنام (الهی نامه) یعنی نامه ایکه به الهی یا اله منسوب است میخواند و با تصریح مولانا در هر دو مورد از ذکر الهی نامه بنام (حکیم غزنوی) شکی نخواهد بود که الهی نامۀ فریدالدین عطار مقصود نیست .

۱ ـ مقصود این بیت است :

صبح شد ای صبح را پشت و پناه | عذر مخدومی حسام الدین بخواه

مثنوی دفتر اول چاپ علاء الدوله (صفحۀ ۴۷) و همین مطلبرا افلاکی هم روایت میکند.

نمیگسست و گفتن و نوشتن تا بصبحگاه میکشید .

چون مجلد اول بانجام رسید حرم حسام‌الدین در گذشت [1] و او پراکنده‌دل و مشغول خاطر گردید وطبع مولانا هم که‌طالب و مشتری نمیدید از ملولان روی در کشید و دو سال تمام نظم مثنوی بتعویق افتاد تا باردیگر تفرق خاطر چلبی بجمعیت بدل شد و خواهان آغاز نظم وانجام مثنوی گردید .

و چون جزء دوم مثنوی در سال ٦٦٢ شروع شده [2] ودو سال [3] تمام هم مابین انمام جزو اول و آغاز دفتر دوم فاصله بوده است ، پس باید دفتر اول میانهٔ سال ٦٥٧ و ٦٦٠ آغاز شده باشد .

از تاریخ ٦٦٢ تا موقعی که جلد ششم بانجام رسید و ظاهراً تا اواخر عمر مولانا بنظم مثنوی مشغول بود و چلبی و دیگران مینوشتند و در مجالس خوانده میشد چنانکه تفصیل آن بیاید .

صحبت [4] مولانا با چلبی ١٥ سال امتداد یافت و یاران از اثر صحبت آن شیخ کامل [5] واین طالب مشتهی موائد فوائد میبردند و بارادت تمام بخدمت آنان مسابقت میورزیدند واین ١٥ سال مولانا از هجوم وآشوب ناقصان تا حدی آسوده خاطر بود و همین آسایش براحت ابد و اتصال مولانا بعالم قدس منتهی گردید .

---

١ ـ مناقب افلاکی و نفحات الانس .

٢ ـ مولانا گوید :

مثنوی که صیقل ارواح بود　　باز گشتش روز استفتاح بود

مطلع تاریخ این سودا وسود　　سال هجرت ششصدوشصت ودو بود

مثنوی دفتر دوم چاپ علاءالدوله (صفحهٔ ١٠٥) .

٣ ـ مناقب‌العارفین و نفحات الانس .

٤ ـ در ولد نامه و مناقب‌العارفین مدت این مصاحبت هم ده سال آمده و آن سهو است مگر ببعضی روایات که وفات صلاح‌الدین را بسال ٦٦٢ گرفته اند و آن نیز بقوت مورد تردید میباشد .

٥ ـ اشاره است بدین بیت :

شیخ کامل بود و طالب مشتهی　　مرد چابك بود و مرکب درگهی

مثنوی دفتر اول چاپ علاءالدوله (صفحهٔ ٣٩) .

۱۰ ـ درگاه تربت مولانا

(مقابل صفحه ۱۱۹)

فصل پنجم - پایان زندگانی

وفات مولانا

مولانا گرم صحبت حسام الدین ویاران چون پروانه برشمع وجود او عاشق بودند که ناگاه آن توانای عالم معنی در بستر ناتوانی بیفتادو بحمای محرق [1] دوچار آمد وهرچه طبیبان [2] بمداوا کوشیدند سودی نبخشید و عاقبت روز یکشنبهٔ پنجم ماه جمادی الاخره سنهٔ ۶۷۲ [3] وقتیکه آفتاب ظاهر زرد رو میگشت و دامن در میچید آن خورشید معرفت پرتو عنایت از پیکر جسمانی برگرفت وازاین جهان فرودین بکارستان غیب نقل فرمود .

در موقعیکه خبر نالانی و بیماری مولانا در قونیه انتشار یافت مردم بعیادت و برسم بیمار پرسی بخدمت وی میرسیدند [4] « شیخ صدرالدین قدس سره بعیادت وی

---

۱ - مجموعهٔ یادداشتهای آقای کاظم زادهٔ ایرانشهر .

۲ - این طبیبان حکیم اکمل‌الدین و حکیم غضنفر بوده اند ، رجوع کنید بشرح حال مولانا که بانضمام مثنوی دربمبئی (۱۳۴۰) بطبع رسیده است .

۳ - این تاریخ از ابیات ولد نامه که در ذیل نوشته میآید مستفاد است :

بعد از آن نقل کرد مولانا	زین جهان کثیف پر ز عنا
پنجم مـاه در جماد آخـر	بود نقلان آن شه فاخـر
سال هفتادو دو بده به عدد	ششصد از عهد هجرت احمد

و تاریخ روز و اینکه وفات او درموقع غروب شمس واقع گردید درشرح حال مولانا (ضمیمهٔ مثنوی طبع بمبئی ۱۳۴۰) منقول است وجزو اخیر را جامی نیزدرنفحات روایت میکند و بنا بر این مقدمات تمام مدت‌زندگانی‌مولانا ۶۸سال وسه ماه قمری بوده زیرا ولادت او در ششم ربیع الاول ۶۰۴ و وفات او در تاریخ مذکور واقع گردیده است .

و اینکه دولتشاه (تـذکرهٔ دولتشاه طبـع لیدن صفحهٔ ۲۰۰) و بتبع او مؤلف آتشکده و صاحب روضات الجنات (مجلد ۴ صفحهٔ ۱۹۸) وفات مولانارا بسال ۶۶۱ پنداشته اند غلطی فاحش و سهوی‌عظیم است چه علاوه برتصریح سلطان ولد که گفتهٔ او در این باب حجت است چنانکه در صفحهٔ (۱۱۸) ازهمین کتاب گذشت نظم جلد دوم‌ازمثنوی بسال۶۶۲ یعنی‌یکسال پس از تاریخ مذکور آغاز شده است و نیز مطابق این روایت چون دولتشاه عمر مولانا را ۶۹ سال میشمارد (که تقریباً صحیح است) میبایست ولادت‌او بسال ۵۹۲ اتفاق افتاده باشد و این نیز بی گمان غلط ومخالف گفتهٔ خود دولتشاه است که مولانارا در موقع ملاقات عطار (۶۱۰) یا (۶۱۷) طفل‌و کوچك میخواند .

۴ - نفحات الانس .

آمد فرمود که شفاك الله شفاء عاجلاً رفع درجات باشد ، امید است که صحت باشد خدمت مولانا جان عالمیانست ، فرمود که بعد ازین شفاكَ الله شما را بادهمانا که در میان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش نماند راست نمیخواهید که نور بنور پیوندد :

من شدم عریان زتن او از خیال　　می خرامم در نهایات الوصال

شیخ با اصحاب گریان شدند و حضرت مولانا این غزل فرمود :

« چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم
رخ زرین من منگر که پای آهنین دارم »

و تمامی این غزل بجهت تتمیم و توضیح مقصود نوشته آمد :

بدان شه کومرا آورد کلی روی آوردم
وزان کو آفریدستم هزاران آفرین دارم
گهی خورشید را مانم گهی دریای گوهر را
درون دل فلك دارم برون دل زمین دارم
درون خمرهٔ عالم چو زنبوری همی پرم
مبین تو ناله ام تنها که خانه انگبین دارم
دلا گر طالب مائی بر ابر چرخ خضرائی
چنان قصریست شاه من که امن الامنین دارم
چه باهولست آن آبی که این چرخست ازو گردان
چو من دولاب آن آبم چنین شیرین جبین دارم
چو دیو و آدمی و جن همی بینی بفرمانم
نمیدانی سلیمانم که در خاتم نگین دارم
چرا پژمرده باشم من که بشکفته استهر جزوم
چرا خر بنده باشم من براقی زیر زین دارم
چرا از ماه وامانم نه عقرب کوفت بر پایم
چرا زین چاه برنایم چو من حبل المتین دارم

کبوتر خانه ای کردم کبوتر های جانها را
بپر ای مرغ جان من که صد برج حصین دارم
شعاع آفتابم من اگر در خانها گردم
عقیق و زرد یاقوتم ولادت ز اب و طین دارم
تو هر ذره که می بینی بجود رد گرد روی
که هر ذره همیگوید که در باطن دفین دارم
ترا هر گوهری گوید مشو قانع بحسن من
که از شمع ضمیر است اینکه نوری در جبین دارم
خمش کردم که آن هوشی که دریابی نداری تو
مجنبان گوش و مفریبان که هوش تیزبین دارم

بروایت افلاکی [1] حرم مولانا بدو گفت کاش مولانا ۴۰۰ سال عمر کردی تا عالم را از حقائق و معارف پر ساختی. مولانا فرمود مگر ما فرعونیم، مگر ما نمرودیم ما بعالم خاک پی اقامت نیامدیم ما در زندان دنیا محبوسیم امید که عنقریب بیزم جیب رسیم، اگر برای مصلحت و ارشاد بیچارگان نبودی یکدم در نشیمن خاک اقامت نگزیدمی.

«وخدمت مولانا [2] در وصیت اصحاب چنین فرموده است اوصیکم بتقوی الله فی السر و العلانیة وبقلة الطعام و قلة المنام و قلة الکلام وهجران المعاصی والاثام و مواظبة الصیام و دوام القیام و ترك الشهوات علی الدوام و احتمال الجفاء من جمیع الانام و ترك مجالسة السفهاء و العوام و مصاحبة الصالحین و الکرام فان خیرالناس من ینفع الناس وخیرالکلام ماقل ودل والحمدلله وحده».

گویند [3] در شب آخر که مرض مولانا سخت شده بود خویشان و پیوستگان

---

۱ ـ مجموعهٔ یادداشتهای آقای کاظم زادهٔ ایرانشهر که در نسخهٔ افلاکی که مرجع این ضعیف بوده بواسطه افتادگی بعضی اوراق آن دیده نمیشود.

۲ ـ نفحات الانس.

۳ ـ اینحکایت در حاشیهٔ کلیات شمس که متعلق بجناب آقای حاج سید نصرالله تقوی میباشد و نسخهٔ نفیسی است از مناقب افلاکی نقل شده است.

اضطراب عظیم داشتند و سلطان ولد فرزند مولانا هردم بیتابانه بسر پدر میآمدو باز تحمل آن حالت نا کرده ازاطاق بیرون میرفت ، مولانا این غزل آتشین را در آنوقت نظم فرمود واین آخرین غزلیست که مولانا ساخته است :

رو سر بنه ببالین تنها مرا رها کن
ترک من خراب شب گرد مبتلا کن
مائیم و موج سودا شب تا بروز تنها
خواهی بما ببخشا خواهی برو جفا کن
از من گریز تا تو هم در بلا نیفتی
بگزین ره سلامت ترک ره بلا کن
مائیم و آب دیده در کنج غم خزیده
بر آب دیدهٔ ما صد جای آسیا کن
خیره کشی است مارا دارد دلی چو خارا
بکشد کسش نگوید تدبیر خونبها کن
بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد
ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن
دردیست غیر مردن کانرا دوا نباشد
پس من چگونه گویم کان درد را دوا کن
در خواب‌دوش پیری در کوی عشق دیدم[1]
بادست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن

---

۱ - ممکن است این بیت‌اشاره باشد بدانچه جامی درنفحات‌الانس روایت میکند که مولانا فرمود « که یاران ماازینسو میکشند ومولانا شمس‌الدین آن‌جانب میخواند یا قومنا اجیبوا داعی‌الله‌ناچار رفتنی است » .
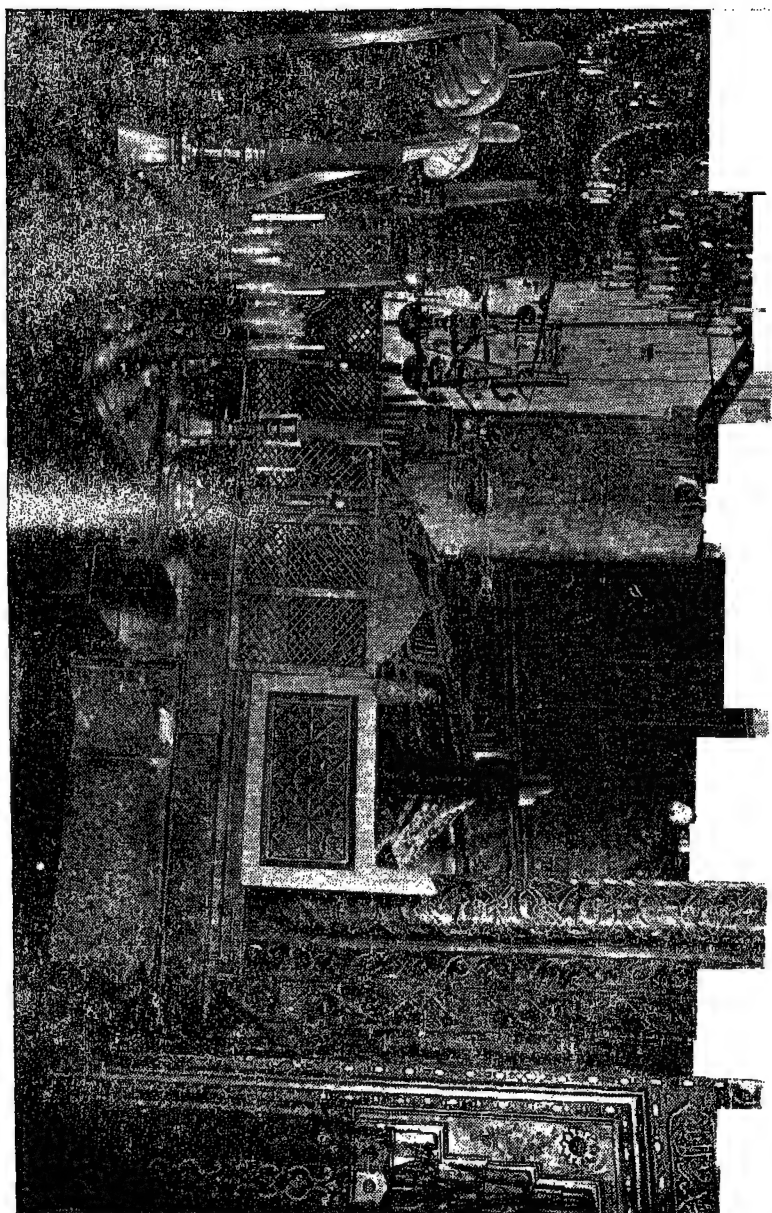
۱۱ – تربت مولانا
(مقابل صفحہ ۱۲۳)

اهل قونیه [1] از خرد و بزرگ درجنازهٔ مولانا حاضرشدند وعیسویان ویهود نیز که صلح جوئی و نیکخواهی وی را آزموده بودند بهمدردی اهل اسلام شیون و افغان میکردند و شیخ صدرالدین [2] بر مولانا نماز خواند و ازشدت بیخودی و درد شهقه‌ای بزد واز هوش برفت .

جنازهٔ مولانا را بحرمت تمام برگرفتند و در تربت مبارك مدفون ساختند و قاضی سراج الدین [3] در برابر تربت مولانا این ابیات برخواند :

کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل
دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر
تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم
این منم بر سر خاك تو که خاکم بر سر

مدت چهل روز [4] یاران و مردم قونیه تعزیت مولانا میداشتند و ناله و گریه

---

۱ ـ شرح آن درولدنامه چنین است :

مردم شهر از صغیر و کبیر	همه اندر فغان و آه و نفیر
دیهیان هم ز رومی و اتراك	کرده از درد او گریبان چاك
بجنازه‌اش شده همه حاضر	از سر مهر و عشق نز پی بر
اهل هر مذهبی برو صادق	قوم هر ملتی برو عاشق
کرده او را مسیحیان معبود	دیده اورا جهود خوب چو هود
عیسوی گفته اوست عیسی ما	موسیی گفته اوست موسی ما
مؤمنش خوانده سرو نور رسول	گفته هست او عظیم بحر نغول

و حضور یهود و نصاری را در جنازهٔ وی محمود مثنویخوان در کتاب ثواقب روایت کرده و نیز در شرح حال مولانا (ضمیمهٔ مثنوی طبع بمبئی ۱۳۴۰) مذکور است که مسامین از عیسویان و یهودیان پرسیدند که شمارا با مولانا چه تعلق بوده‌است، گفتند اگرمسلمانان را بجای محمد بود مارا هم بجای موسی و عیسی بود و اگر شمارا پیشوا و مقتدی بود ماراهم همان بود که قاب و فؤاد ما داند .

۲ ـ نفحات الانس .

۳ ـ مناقب افلاکی .

۴ ـ سلطان ولد در این باب گوید :

همچنان این کشید تا چل روز	هیچ ساکن نشد دمی تف و سوز
بعد چل روز سوی خانه شدند	همه مشغول این فسانه شدند

(بقیه در ذیل صفحهٔ ۱۲۴)

میکردند و بر فوت آن سعادت آسمانی دریغ و حسرت میخوردند و اخلاق پاك او بزبان میآورند و مادر انجام این فصل پر حسرت یك غزل از غزلیات مولانا که بدان ماند که در مرثیه خود و دلداری یاران گفته باشد ذکر میکنیم :
غزل این است .

بروز مرگ چو تابوت من روان باشد
گمان مبر که مرا درد این جهان باشد
برای من مگری و مگو دریغ دریغ
بدام دیو در افتی دریغ آن باشد
جنازه ام چو ببینی مگو فراق فراق
مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۱۲۳)

روز و شب بود گفتشان همه این — که شد آن گنج زیر خاك دفین
ذکر احوال و زندگانی او — ذکر اقوال و در فشانی او
ذکر خلق لطیف بیمثلش — ذکر خلق شریف بیمثلش
ذکر عشق خدا و تجریدش — ذکر مستی و صدق توحیدش
ذکر تنزیه او ازین دنیا — کلی رغبتش سوی عقبی
ذکر لطف و تواضع و کرمش — ذکر حال و سماع چون ارمش

محمود مثنویخوان نقل میکند که در مجلس امیر معین‌الدین شورشی عظیم برپاشد وامیر بدرالدین یحیی سینه چاك زد و این رباعی برخواند :

کو دیده که درغم توغمناك نشد — یا جیب که در ماتم توچاك نشد
سوگند بروی تو که ازپشت زمین — مانند تو درون شکم خاك نشد

(ظاهراً چنین باشد : مانند تو اندر شکم خاك نشد) اهل مجلس ناله و زاری کردند وپروانه‌را بی اختیاری عظیم دست داد و بسیار بگریست و احسان بسیار بفقرا کرد و یکی این رباعی انشاد نمود :

ایخاك ز درد دل نمی یارم گفت — کامروز اجل درتو چه گوهر بنهفت
دام دل عالمی فتادت در دام — دلبند خلائقت در آغوش بخفت

(و بیت اخیر در نسخهٔ ثواقب تالیف محمود مثنویخوان بدینصورت بود :

دام دل عالمیان فتادن بر دام — دلبند خلائقی در آغوش تو نهفت

و بقیاس اصلاح شد) .
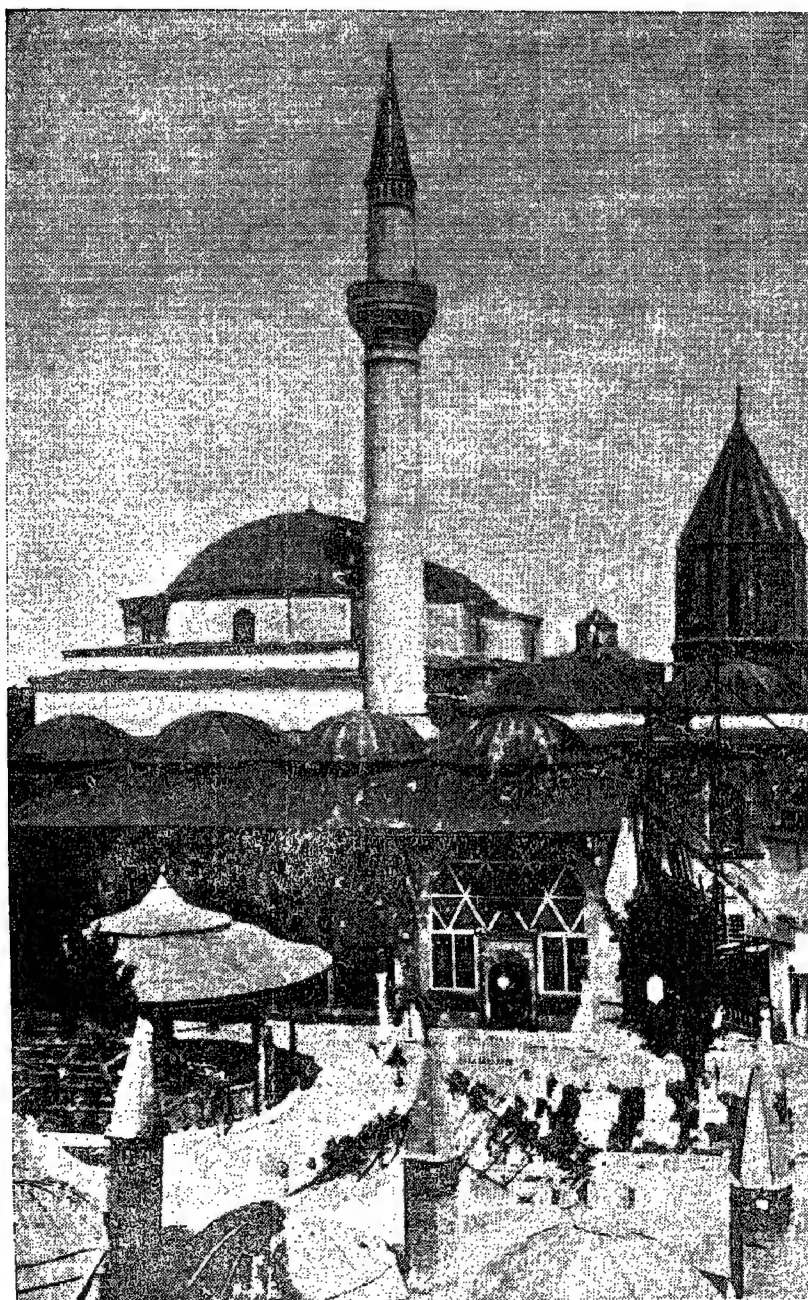
۱۲ ـ قبهٔ خضرا و تربت شریف مولانا و یاران

(مقابل صفحه ۱۲۵)

مرا بگور سپردی مگو وداع وداع

که گور پردهٔ جمعیت جنان باشد

فرو شدن چو بدیدی برآمدن بنگر

غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست

چرا بدانهٔ انسانت این گمان باشد

ترا چنان بنماید که من بخاک شدم

بزیر پای من این هفت آسمان باشد

بعد از وفات مولانا علم الدین قیصر که از اکابر قونیه بود [1] با سر مایهٔ ۳۰۰۰۰۰ درم همت بست که بنائی برسر تربت مولانا بنیاد کند، معین الدین سلیمان پروانه اورا به ۸۰۰۰۰ درم نقد مساعدت کرد و ۵۰۰۰۰ دیگر بحوالت بدو بخشید و بدین طریق تربت مبارك که آنرا قبهٔ خضرا گویند تأسیس یافت و علی الرسم پیوسته [2] چند مثنوی خوان و قاری در سر قبر مولانا بودند یکی از آن جمله است شمس الدین احمد افلاکی مؤلف مناقب العارفین که در این تألیف نام وی بسیار میبینیم .

مولانا در نزدیکی پدر خود سلطان العلما مدفونست و از خاندان و پیوستگان وی تاکنون متجاوز از پنجاه تن در آن ساحت قدس مدفون شده اند و بنا ببعضی روایات [3] تربت و مدفن سلطان العلما بهاء ولد و خاندان وی قبلاً بنام باغ سلطان معروف بود و بهاء ولد هنگام ورود بقونیه گفته بود که رائحهٔ خاندان ما ازاینجا میآید و سلطان آنموضع را بدو بخشید و سپس آنرا ارم باغچه میگفتند .

---

۱ ـ مناقب افلاکی .

۲ ـ و دولتشاه گوید « درین روزگار رونق صومعه و خانقاه مولانا درجه اعلی دارد و مقصد زوار ست و برسر روضهٔ مبارك مولانا علی الدوام سفره مهیا و فرش‌ها و روشنائیها مرتب است و اوقاف بسیار بر آن بقعه سلاطین روم مقرر داشته اند (تذکرهٔ دولتشاه ، طبع لیدن صفحهٔ ۲۰۰ ـ ۲۰۱) و اکنون مرقد مولانا موزهٔ اوقاف شده است » .

۳ ـ ثواقب محمود مثنویخوان .

فصل ششم

معاصرین مولانا از مشایخ تصوف و علما و ادبا

مولانا با بسیاری از مشایخ تصوف و علما و ادبا که در قونیه میزیسته یا بدان شهر آمده اند صحبت داشته و نظر باشتهار و غرابت طریقهٔ او اکثر بزرگان آن عهد نام او را شنیده و بعضی نیز بقصد دیدارش عازم قونیه شده اند .

چنانکه پیشتر گذشت مولانا قطع نظر از عظمت پدر و خاندان واهمیت نژاد در نظر مسلمین شخصاً مردی وسیع الفکر و کریم الاخلاق ودر علوم اسلامی متضلع و بسیار توانا بود ولی اختلاف روش او باسائر مشایخ تصوف وزندگانی پر شور و عشق او که با اذهان عوام و متوسطین چندان مناسب نمینمود یك رشته کشمکشها و نزاع هائی میانهٔ او ومشایخ طریقت وفقها بوجود آورد و این طائفه برضد او قیام کردند و بگزند خاطر و آزار دل او میپرداختند چنانکه تاریخ حیات مولانا و اشعار مثنوی [1] و غزلیات بتصریح و اشارت این وقایع را یاد آوری میکند و در ضمن این کتاب بدان اشارت رفته است .

در برابر آن همه گزند و آزار ها مولانا بدل فارغ سرگرم کار و یار خود ودوخلاف اندیشان را بخلق کریم وتحمل خارق العاده براه دوستی میآورد و در حلقهٔ

---

۱ ـ چنانکه گوید:

خر بطی ناگاه از خر خانه‌ای	سر برون آورد چون طعانه ای
کاین سخن پستست یعنی مثنوی	قصهٔ پیغمبر است و پیروی
نیست ذکر و بحث اسرار بلند	که دوانند اولیا زانسو سمند
از مقامات تبتل تا فنا	پایه پایه تا ملاقات خدا

مثنوی دفتر سوم چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ۳۰٤) .

و دوست دانشمند آقای الفت اصفهانی وقتی میگفت که ممکن است مراد مولانا در این ابیات شیخ صدرالدین و پیروان وی باشد .

ارادتمندان میکشید و آخر طبل سماع [1] برسر فقها و علماء دین مینهاد.

مسلم است که عده موافقان و مخالفان وکسانیکه بخدمت این دانای بزرگ رسیده اند بسیار بوده ولی افسوس که درتاریخ زندگانی او نام اکثر این عده و طرز رفتار مولانا را با آنان که دستورالعمل اخلاق توانست بود ضبط نکرده اند.

اینك آنچه ازمطالعهٔ تواریخ وسیر وکتب تذکره ازمعاصرین مولانا وحوادث مشترك آنان بدست آمده در این فصل مذکور خواهد گردید.

صدر الدّین محمّد بن اسحق قونوی

صدرالدین ابوالمعالی محمد بن اسحق [2] (المتوفی ۶۷۳) اصلا اهل قونیه واز بزرگان علماء تصوف و مشاهیرشاگردان محیی الدین عربی است که آثار و تألیفات او در میانهٔ عرفا واصحاب تحقیق شهرت بسیار دارد واو بواسطهٔ آنکه مادرش بزوجیت محیی الدین عربی در آمده بود در حجر تربیت آن عارف محقق پرورش یافت و از همه کس بهتر بمشرب محیی الدین در مسائل عرفان خاصه وحدت وجود آشنائی بهمرسانیده بود و در حقیقت او طریقهٔ استاد خود را بوجهی که مطابق شریعت باشد تقریر کرد ودر میان عرفا ومسلمین مشهور و اصل ومرجع مسلم گردانید.

علاوه برفنون تصوف صدر الدین در علوم شرع و فنون ظاهر مهارتی بسزا داشت و روایت حدیث میکرد و اجازهٔ روایت میداد و بعضی از علما [3] کتاب جامع الاصول را بروی قرائت نموده اجازهٔ روایت گرفته اند.

شیخ مذکور در قونیه زاویه و مدرس داشت وعده‌ای از بزرگان این طریق

---

۱ - افلاکی روایت میکند که «دراواخرحال چون مولانا بسماع مباشرت میفرمود شمس الدین ماردینی طبلك را برفرق سر برداشته گفتی حقا حقا تسبیح میگوید وهر که میگوید این حرام است حرامزاده است» و این شمس الدین یکی ازفقها وقضاة حنفی بوده است.

۲ - نفحات الانس جامی و مجالس المؤمنین.

۳ - مقصودقطب الدین شیرازیست رجوع کنید بروضات الجنات جلد ۳ صفحهٔ ۳۳۵ و جامع الاصول کتابیست درعلم حدیث تألیف ابی السعادات مبارك بن محمد معروف با بن الاثیر المتوفی سنه ۶۰۶ که صدرالدین آنرا بیك واسطه از مؤلف سماع کرده بود وحاجی خلیفه رساله‌ای درحدیث هم بنام جامع الاصول بصدرالدین نسبت میدهد ولی در اینجا مقصود همان کتاب اولست.

مانندسعد الدین حموی[1] ومؤید الدین جندی[2] و فخرالدین عراقی باوی همنشین بوده واصول تصوف را از وی فراگرفته اند .

تألیفات او در تصوف مانند مفتاح الغیب و نصوص و فکوك و نفحات الهیه همواره مرجع دانشمندان بوده و آنها را از روی تعمق خوانده و شرح میکرده اند .

ابتدا شیخ صدرالدین منکر مولانا بوده ولی آخرالامر بوسیلت شیخ سراج الدین[3] که ذکر او بیاید سر بحلقهٔ مخلصان مولانا در آورد وچون از مجلس برآمد گفت « این مرد مؤید من عندالله است واز جمله مستوران قباب عزت » و بعد ازاین میانهٔ این دو بزرگ رابطهٔ دوستی برقرار بود چنانکه وقتی حکایت سیرت مولانا بمیان آمد «شیخ صدر الدین بصدقی تمام وایقان کلی شورکنان فرمود که اگر بایزید و جنید دراین عهد بودندی غاشیهٔ این مرد مردانه را گرفتندی ومنت بر جان نهادندی همچنان خوانسالار فقر محمدی اوست ما بطفیل او ذوق میکنیم و همگی شوق و ذوق ما از قدم مبارك اوست » .

« روزی در خدمت شیخ اکابر بسیار نشسته بودند از ناگاه از دور حضرت مولانا پیدا شد ، شیخ برخاست و با جمیع اکابر استقبال مولانا کرده همانا که بر کنار صفه بنشست ، شیخ بسیار تکلف کرد که البته برسر سجاده نشیند ، فرمود که نشاید بخدا چه جواب گویم گفتا تادر نیمهٔ سجاده حضرت مولانا نشیند ودر نیمهٔ دیگر بنده ، گفت نتوانم شیخ گفت سجاده ای که بخداوندگار بکار نیاید بما نیز نشاید سجاده را در نوردید و بینداخت » همچنانکه شیخ صدر الدین در حرمت مولانا میکوشید او نیز شیخ را عظیم حرمت مینهاد ، بروایت جامی « جماعتی از خدمت

---

۱ - شیخ سعدالدین محمد بن المؤید ۵۸۷-۶۵۰ ازاصحاب شیخ نجم الدین کبری است واورا بامحیی الدین عربی اتفاق مصاحبت افتاد ، تصانیف او اکثر رمز وغیر قابل حل است بفارسی و عربی اشعار دارد وحمدالله مستوفی وفات اورا بسال ۶۵۸ شمرده است .

۲ - ازمریدان وشاگردان شیخ صدرالدین بود ، برای اطلاع ازاحوال او رجوع کنید بنفحات الانس .

۳ - مناقب افلاکی .

مولوی التماس امامت کردند و خدمت شیخ صدرالدین قونوی نیز در آن جماعت بود گفت ما مردم ابدالیم بهرجای که میرسیم مینشینیم و میخیزیم، امامترا ارباب تصوف و تمکین لائقند بخدمت شیخ صدرالدین اشارت کرد تا امام شد، فرمود من صلی خلف امام تقی فکانما صلی خلف نبی ». در موقع وفات حسام الدین چلبی از مولانا پرسید که « نماز شما را که گزارد، فرمود که شیخ صدرالدین ». از حکایاتی که ظاهراً در ایام مخالفت واقع شده اینست که افلاکی روایت میکند « مولانا باجمیع اصحاب بسوی زاویهٔ شیخ صدرالدین میرفتند، چون نزدیکتر رسیدند قائم مقام بیرون آمد که شیخ در گوشه نیست، خداوندگار فرمود خمش کن اینقدر از شیخت نیاموختی که چیزی را که از تو نپرسند نگوئی، از آنجا در گذشتند و بمدرسه‌ای که در آن حوالی بود در آمدند نه چندان معارف و معانی فرمود که توان گفت. بعد فرمود که اصحاب را معلوم است که ما اینجا چون آمدیم مقصود کلی آن بود که این بقعهٔ بیچاره بزبان حال بحضرت ذوالجلال مینالید که چند پوست پوست آخر روزی بمعانی دوست مشرف نشوم ».

قطب الدّین محمود شیرازی

قطب الدین محمود بن مسعود بن مصلح کازرونی شیرازی[1] (۶۳۴-۷۱۰) از خاندان علم و دانش بود و پدر[2] و عم او در طب دستی قوی داشتند و بمداوای بیماران میپرداختند و

---

۱ - نام او بهمین طریق در صدر مصنفات خود وی و اکثر کتب تواریخ مذکور است و اینکه نام ویرا بعضی محمد گفته اند سهو است، رجوع کنید بروضات الجنات جلد سوم طبع ایران (صفحهٔ ۵۳۳).

۲ - قطب الدین درمقدمهٔ شرح خود برکلیات قانون میگوید « و کنت من اهل بیت مشهورین بهذه الصناعة (طب) شغفت فی ریعان الشباب و حداثة السن بتحصیلها و الاحاطة بجملتها و تفصیلها فاکتحلت السهاد و تجنبت الرقاد الی ان حفظت المختصرات المشهورة و تیقنتها و شهدت المعالجات المتداولة و تحققتها و مارست کل مایتعلق بالطب والکحل من اعمال الید کالسل والفصد والتشمیر و لقط الظفرة والسبل و غیرذلك الا القدح فانه لایحسن منا کل ذلك عند والدی الامام ضیاء الدین مسعود بن المصلح الکازرونی و کان باجماع اقرانه تغمده الله بغفرانه و اسکنه اعلی غرف جنانه بقراط زمانه وجالینوس اوانه ولما اشتهرت بالحدس الصائب والنظر الثاقب فی

(بقیه در ذیل صفحهٔ ۱۳۰)

او خود نیز در اوائل حال بجای پدر در بیمارستان شغل کحالی داشت و از آن پس در طلب علم طب و فهم مشکلات قانون بخراسان مسافرت گزیده بخدمت عده ای از دانشمندان رسید و در قزوین بمجلس درس نجم الدین ابوالحسن علی بن عمر دبیران معروف بکاتبی [1] (المتوفی ٦٧٥) پیوست تا اینکه در آن مجلس با استاد بزرگ خواجه نصیرالدین محمد طوسی اتفاقاً آشنا گردید و ملازمت او اختیار کرد و معروف چنانست که او دررصد مراغه یکی از دستیاران خواجه بود [2] ولی نام او در مقدمهٔ زیج ایلخانی که انشاء خواجه نصیر الدین است مذکور نیست.

قطب الدین در بسیاری از فنون اسلامی خاصه حکمت و شعب آن از الهی و طبیعی و طب و ریاضی استادی ماهر بود وتألیفات او در ریاضی و حکمت حائز اهمیت بسیار و از آن جمله شرح حکمت الاشراق و شرح کلیات قانون و نهایة الادراک و تحفهٔشاهی ودرةالتاج همواره مطمح نظر علما بوده است.

(بقیه از ذیل صفحهٔ ١٢٩)
تعدیل العلاج و تبدیل المزاج رتبونی طبیبا و کحالا فی المارستان بشیراز بعد وفاة والدی وانا ابن اربع عشرة سنة و بقیت علیه عشر سنین » از روی اینگفته که باختصار نقل شد تاریخ نصب قطب الدین بطبابت و کحالی سنهٔ ٦٤٨ بوده و وفات پدرش نیز علی الظاهر در همین حدود اتفاق افتاده و او خود تاسال ٦٥٨ طبیب بیمارستان بوده است و بعد ازین تاریخ درس کلیات قانون را نزد عم خود کمال الدین ابی الخیر بن مصلح کازرونی شروع نموده است.

١ - نجم الدین از خاندان دبیران قزوینست و از علماء معروف قرن هفتم و او دررصد مراغه یکی از دستیاران خواجه نصیرالدین بود. کتاب حکمة العین و رسالهٔ شمسیه در منطق که بنام شمس الدین جوینی تألیف کرده از مشهورترین آثار اوست و اینکه قطب الدین در مجلس کاتبی باخواجه نصیر دیدار کرد در سلم السموات تألیف ابوالقاسم کازرونی ذکر شده ومؤلف روضات الجنات (جلد ٣ صفحهٔ ٥٣٣) اینمطلب را از آن کتاب نقل کرده است ولی ازمقدمهٔ علامه بر شرح کلیات قانون میتوان استنباط کرد که او خود بقصد استفاده بمحضر خواجه نصیرالدین روی آورده است و اینك عبارت علامه « توجهت تلقاء مدینة العلم و شطر کعبة الحکمة و هی الحضرة العلیة القدسیة و السدة السنیة الزکیة الفیلسوفیة الاستاذیة النصیریة » و مؤید آن گفتهٔ سیوطی است در بغیة الوعاة طبع مصر (صفحهٔ ٣٨٩) ثم سافر الی النصیر الطوسی فقرا علیه و برع.

٢ - روضات الجنات جلد ٤ طبع ایران (صفحهٔ ٥١٠).

قطب الدین بممالك روم مسافرت کرد [1] و یکچند قاضی شهر سیواس بود و معین‌الدین پروانه بعلم و دانش وی اعتقاد داشت و در شهر قونیه او را با مولانا اتفاق دیدار افتاد.

افلاکی‌درشرح این ملاقات گوید «روزی قطب‌الدین شیرازی بزیارت مولانا آمده بود سئوال کرد که راه شما چیست ؟فرمود که راه ما مردن و نقد خود را به آسمان بردن‌تا نمیری نرسی چنانکه‌صدرجهان گفت‌تا نمردی نبردی . قطب‌الدین گفت آه ! دریغا ! چکنم ، فرمود که همین چکنم پس آنگاه در سماع آمد و این رباعی فرمود :

گفتم چکنم گفت همین که چکنم   گفتم به ازین چاره ببین که چکنم
رو کرد بمن گفت که ایطالب‌دین   پیوسته برین باش برین که چکنم

قطب‌الدین هماندم مرید شد» واین روایت میرساند که قطب‌الدین در پیشگاه عظمت مولاناسر تسلیم پیش‌آورد ولی همین حکایت را مؤلف الجواهر المضیئه [2] تقریباً بهمین صورت نقل کرده و از آنجا بر میآید که قطب‌الدین برای امتحان مولانا آمده و آخر هم‌ارادت نیاورده است ، اینك روایت الجواهر المضیئه :

«قصده‌الشیخ قطب‌الدین‌الشیرازی‌الامام‌المشهورصاحب‌شرح‌مقدمة ابن‌الحاجب والمفتاح للسکاکی فلما دخل علیه وجلس عنده سکت عنه زمانا والشیخ لایکلمه ثم‌بعد ذلك ذکر له حکایة قال مولانا جلال‌الدین کان الصدر جهان عالم [3] بخاری

---

۱ ـ ذکر مسافرت وی بممالك روم در مقدمهٔ شرح کلیات مشاهده میشود و پس از آن در سنهٔ ۶۸۱ بعنوان رسالت از طرف سلطان احمد بجانب مصر سفر کرده است .

۲ ـ الجواهر المضیئه جلد دوم طبع حیدر آباد (صفحه ۱۲۴) .

۳ ـ وایندکایت را درمثنوی (دفتر۶ چاپ علاءالدوله صفحهٔ ۱۴۲) بدینطریق نظم‌داده‌است:

در بخارا خوی آن صدر اجل   بود با خواهندگان حسن عمل
داد بسیار او عطای بیشمار   تا بشب بودی ز جودش زر نثار
زر بکاغذ پاره‌ها پیچیده بود   تا وجودش بود میافشاند جود
مبتلایانرا بدی روزی عطا   روز دیگر بیوگانرا آن سخا
روز دیگر بر علویان مقل   با فقیهان روز دیگر مشتغل

(بقیه در ذیل صفحه ۱۳۲)

یخرج من مدرسته و یتوجه الی بستان له فیمر بفقیر علی الطریق فی مسجد فیسأله فلم یتفق انه یعطیه شیئاً و اقام علی ذلك مدة سنین کثیرة فقال الفقیر لاصحابه القوا علی ثوبا و اظهروا انی میت فاذامر الصدر جهان فاسألوا الی شیئاً فلما مرالصدر جهان قالوا یاسیدی هذا میت فدفع له شیئاً من الدراهم ثم نهض الفقیر والقی الثوب عنه فقال له الصدر جهان لو لم تمت ما اعطیتك شیئاً فلما فرغ مولانا جلال الدین من حکایته خرج الشیخ قطب الدین علی وجهه و ذلك ان الشیخ جلال الدین فهم

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۱۳۱)

روز دیگر بر تهی دستان عام — روز دیگر بر گرفتاران وام
شرط آن بد که کسی زاو بازبان — زر نخواهد هیچ و نگشاید دهان
لیك خامش بر حوالی وهش — ایستاده مفلسان دیوار وش
هر که کردی ناگهان سهو آسؤال — زاو نبردی زین گنه یکحبه مال
نوبت و روز فقیهان ناگهان — یك فقیه از حرص آمد در فغان
کرد زاریها ولی چاره نبود — گفت هر نوعی نبودش هیچ سود
روز دیگر بار کو پیچیده پا — پاکش اندر صف قوم مبتلا
تختهها بر ساق بست از چپ و راست — تا برد آن شه گمان کاشکسته پاست
دیدش و بشناختش چیزی نداد — روز دیگر رو بپوشید از لباد
تا گمان آید که نابیناست او — در میان اعمیان برخاست او
پس بدید او و ندادش هیچ چیز — از گناه و جرم گفتن آن عزیز
چونکه عاجز شد زصد گونه مکید — چون زنان او چادری بر سر کشید
در میان بیوگان رفت و نشست — سر فرود افکند و پنهان کرد دست
هم شناسید و ندادش صدقهای — در دلش آمد ز حرمان حرقهای
رفت پس پیش کفن خواهی پگاه — که بپیچم در نمد نه پیش راه
هیچ مگشا لب نشین و مینگر — تا کند صدر جهان اینجا گذر
بو که بیند مرده پندارد بظن — زر در اندازد پی وجه کفن
هرچه بدهد نیمه ای بدهم بتو — همچنان کرد آنفقیر کدیه خو
درنمد پیچید و در راهش نهاد — معبر صدر جهان آنجا فتاد
چند زر انداخت بر روی نمد — دست بیرون کرد از تعجیل خود
گفت با صدر جهان چون بستدم — ای ببسته برمن ابواب کرم
گفت لیکن تا نمردی ای عنود — از جناب ما نبردی هیچ سود

باختصار نقل شد.

عن الشیخ قطب الدین انه جاء ممتحنا له» وظاهراً روایت اخیر بصواب نزدیکتر باشد [1].

فخر الدّین عراقی

فخرالدین ابراهیم بن شهریار[2] (۶۰۰-۶۸۸) اصلاً از همدان است و بهمین مناسبت در اشعار عراقی تخلص میکرد و او پس از تحصیل کمال بنا بروایت دولتشاه دست ارادت در دامن شیخ شهاب الدین سهروردی زد و بروایت صحیح تر بارقهٔ عشقی برجان وی تافت وسر در راه طلب نهاد نادر مولتان بخدمت شیخ بهاء الدین زکریای مولتانی رسید و مدت ۲۵ سال، یعنی از سنهٔ ۶۴۱ تا ۶۶۶ که سال وفات شیخ مذکور است، نزد او بسر میبرد و پس از آن ظاهراً بسبب مخالفت اصحاب و کسان شیخ بهاء الدین باوی بر سر خلافت بعزم حج سفر کرفت و در شهر مکه[3] و مدینه چند قصیده بنظم آورد و بممالک روم آمد ودر محضر شیخ صدر الدین قونوی بتحصیل اصول عرفان مشغول کردید و کتاب فصوص و فتوحات را از تألیفات محیی الدین بدرس میخواند ودر اثناء درس فصوص کتاب لمعات[4] را که از مهمات کتب عارفانه ایست که بر اصول محیی الدین تألیف شده مدون ساخت و بر شیخ بگذرانید. در ایام اقامت

---

۱ - چه افلاکی در غالب این موارد سخن بیرون از دائره تحقیق میراند و نظر او در کتاب خود ترویج طریقه و عقیدهٔ مولویانست واین نظر با گفتهٔ سیوطی دربارهٔ قطب الدین «لایحمل هما ولا یغیر زی الصوفیه» بغیة الوعاة طبع مصر (صفحهٔ ۳۹۰) منافات ندارد زیرا ممکن است قطب الدین به پیری دیگر ارادت ورزیده باشد، گذشته از آنکه داشتن لباس تصوف دلیل درویشی نیست.

۲ - برای اطلاع از احوال وی رجوع کنید بتاریخ گزیده چاپ عکسی (صفحهٔ ۸۲۲) و نفحات الانس و تذکرهٔ میخانه طبع لاهور (صفحهٔ ۲۷-۴۸) و تذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ۲۱۰-۲۱۸) و آتشکده وهفت اقلیم ومجمع الفصحا جلد اول طبع ایران (صفحهٔ ۳۳۹).

۳ - دو قصیده بمطالع ذیل در وصف مکه گفته است:

ای جلالت فرش عزت جاودان انداخته	کوی درمیدان وحدت کامران انداخته
حبذا صفحه ای بهشت مثال	که بود آسمانش صف نعال

و چند قصیده هم در مدینه بنظم آورده است.

٤ - این کتاب بر طریقهٔ سوانح تالیف احمد غزالی (المتوفی ۵۲۰) تالیف شده و بس فصیح و شور انگیز افتاده وعبدالرحمن جامی (المتوفی ۸۹۸) آنرا بفارسی شرح کرده واشعة اللمعات نامیده است.

قونیه عراقی شهرتی حاصل کرد ومعین‌الدین پروانه باو ارادت میورزید و در شهر توقات برای او خانقاهی بنیاد نهاد و بعد از گرفتاری و قتل پروانه بدست اباقا خان (٦٧٥) ناچار از بلاد روم بمصر وشام پناه برد ودرمصر بمقامات ارجمند نائل آمد و آخرالامر بشام درگذشت و در صالحیه مدفون گردید.

عراقی بامولانا جلال‌الدین علی التحقیق دیدار کرده چه قطع نظر ازاشتراك طریقه و ذوق شاعری چنانکه گذشت رشتهٔ دوستی و یگانگی مولانا باصدرالدین استاد عراقی پیوسته شده بود واین دواستاد بایکدیگر آمیزش داشتند ودر مجالس سماع امرا و بزرگان قونیه حضور بهم‌میرسانیدند، جای تردید نیست که‌عراقی‌در این مجالس حاضر بوده واز روش فکر و معانی مولانا بهره میبرده و افلاکی این حکایت را در ارتباط عراقی بامولانا نوشته است:

« روزی در مدرسه سماعی عظیم بود و خدمت شیخ فخرالدین عراقی که‌از عارفان زمان بود در آن ساعت حالتی کرده خرقه اش افتاده میگشت و بانگها میزد همانا که حضرت مولانا در گوشهٔ دیگر سماع میکرد و خدمت مولانا اکمل الدین طبیب با جمیع اکابر و علما نگاهداشت میکردند، بعد از سماع اکمل‌الدین گفت که ای خداوندگار راستین شیخ فخر الدین عراقی بعد از این خوابهای خوش خواهد دیدن اگر سر این سوگند و خسبد آخر الامر ملحوظ نظر عنایت گشته باجازت آن حضرت معین الدین پروانه شیخ فخر الدین عراقی را بجانب توقات روانه کرده خانقاهی عالی جهت او عمارت فرمود وشیخ خانقاه شد وپیوسته شیخ فخرالدین در سماع مدرسه حاضر شدی ودائماً از عظمت مولانا گفتی وآههازدی‌وگفتی او را کما ینبغی هیچکس‌ادراك نکرد و در عالم غریب آمد و غریب بود وغریب رفت».

شیخ نجم‌الدّین رازی

نجم‌الدین ابو بکر عبدالله‌بن محمد‌مشهور بدایه[1] المتوفی ٦٥٤ از مردم ری و یکی از خلفاء نجم الدین کبری است که تربیت او از طرف نجم‌الدین بخلیفهٔ بزرگ او مجدالدین بغدادی

---

١ - برای‌اطلاع ازاحوال‌او رجوع کنید‌بنفحات‌الانس وتاریخ گزیده چاپ‌عکسی (صفحهٔ ۷۹۱).

واگذار شده بود ودر موقع هجوم مغل [1] که هر کس توانائی داشت فرار بر قرار اختیار میکرد او هم از خراسان بهمدان گریخت و چون از آمدن تاتار خبر شد با بعضی از شاگردان خود به اردبیل و آخرالامر بروم پناه برد و علاءالدین کیقباد مقدم او را گرامی داشت و شیخ نجم الدین کتاب مرصاد العباد را که از بهترین کتب تصوفست بزبان فارسی و آنرا سحر مطلق توان خواند [2] در آن ملك برشتهٔ تحریر کشید واو با شیخ صدرالدین و مولانا آمیزش داشت وتنها این حکایت درباب رابطهٔ او با مولانا درنفحات الانس بنظر رسیده و اینك ذکر میشود :

«گویند که وقتی دریك مجلس جمع بودند [3] نماز شام قائم شد ، ازوی التماس امامت کردند در هردو رکعت سورهٔ قل یا ایها الکافرون خواند ، چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدرالدین بروجه طیبت گفت که ظاهراً یکبار برای شما خواند و یکبار برای ما » .

بهاءالدّین قانعی طوسی

بهاءالدین احمد بن محمود قانعی طوسی هم ازکسانی است که از بیم مغل ترك وطن گفته خودرا ببلاد روم افکنده اند و او در ایام شهریاری علاءالدین کیقباد بروم افتاد و درآن ناحیت حشمتی و حرمتی تمام یافت و بمدح علاءالدین کیقباد و غیاث الدین کیخسرو و عزالدین کیکاوس روز میگذاشت و تاریخ سلاجقه بنام سلجوقنامه و کلیله و دمنه را بنظم کشید و او بامولانا دیدار میکرد وشرح یکی از مجالس او بدین قرار است :

---

۱ ـ شرح این واقعه ببیانی بلیغ و عباراتی رائق درمقدمهٔ مرصاد العباد مذکوراست، کسانی که مائلند از تأثیر حملهٔ مغل دردلهای ایرانیان آنروز آگاه شوند بدانمقدمه مراجعه نمایند ، مرصادالعباد طبع تهران ۱۳۱۲ (صفحهٔ ۸ ـ ۱۶) .

۲ ـ این کتاب بنص مؤلف بتاریخ رمضان ۶۱۸ درقیصریه آغازشده وبتاریخ شنبه اول رجب ۶۲۰ موقعیکه مؤلف در سیواس اقامت داشت بپایان رسیده است ، رجوع کنید بمرصادالعباد (صفحهٔ ۱۵ و ۳۱۱) .

۳ ـ یعنی مولانا جلال الدین و صدرالدین قونوی و شیخ نجم الدین رازی .

« روزی مولانا درمدرسهٔ مبارک نشسته بود ازناگاه ملک الشعرا امیربهاءالدین قانعی که خاقانی زمان بود با جماعتی اکابر بزیارت مولانا در آمدند ، قانعی گفت که سنائی را دوست نمیدارم از آنکه مسلمان نبود ، فرمود بچه معنی اومسلمان نبود گفت از برای آنکه آیات قرآن مجید را در اشعار خود ثبت کرده است و قوافی ساخته حضرت مولانا بحدت تمام قانعی را در هم شکسته فرمود که خمش کن چه جای مسلمانی که اگر مسلمانی عظمت اورا دیدی کلاه ازسرش بیفتادی ، مسلمان توئی و هزاران همچون تو او از کونین مسلم بود » و گویند که قانعی مولانا را مرثیت گفته است .

سراج الدّین ارموی

قاضی سراج الدین ابو الثنا محمود بن ابو بکر ارموی [1] (۵۹۴-۶۸۲) از اجلهٔ علماء قرن هفتم و از شاگردان کمال الدین یونس [2] بشمار است و تألیفات چند در اصول فقه و دین و منطق بدو منسوب میباشد که از همه مشهور تر کتاب مطالع الانوار است

۱ - رجوع کنید بطبقات الشافعیه تالیف تاج الدین ابی نصر عبدالوهاب سبکی جلد پنجم طبع مصر (صفحهٔ ۱۵۵) .

۲ - کمال الدین موسی بن ابی الفضل یونس (۵۵۱ - ۶۳۹) از ائمه علماء اسلام واعاجیب روزگار بود . ابتداءً نزد پدرخود رضی الدین ابی الفضل (۵۰۸-۵۷۶) بتحصیل فقه پرداخت. سپس در سال ۵۷۱ ببغداد رفت ودرمدرسهٔ نظامیه اقامت گزید و نزد مدرسین آنمدرسه علم میآموخت و از آنجا بموصل آمد و بتدریس مشغول گردید و یکی از جمله شاگردان او اثیرالدین مفضل بن عمرالابهری (المتوفی ۶۶۳)میباشد (که خود از اجلهٔ حکماء اسلام است و کتاب هدایه که میبدی و ملاصدرا شرح کرده‌اند از کتب اوست) .

کمال الدین در علوم اسلامی از قبیل اصول و فقه و خلاف و حدیث و تواریخ و نیز در منطق و حکمت طبیعی و الهی و فن کلام و علوم‌ریاضی استادی متبحر بود ، مسلمین نزد وی علوم شرعی تعلیم میگرفتند و یهود و نصاری توراة و انجیل میخواندند و مشکلات آندو را از وی میپرسیدند و اقرار داشتند که هیچکس بدین خوبی از عهدهٔ شرح رموز توراة وانجیل بر نمیآید .

برای اطلاع از تاریخ زندگانی اورجوع کنید بوفیات الاعیان جلد دوم طبع ایران (صفحهٔ ۲۵۶-۲۵۹) وطبقات الشافعیه جلد پنجم طبع مصر (صفحهٔ ۱۵۸-۱۶۲) .

و قطب الدین رازی [1] شرحی مفصل بر آن نوشته و آن شرح سالیان دراز محل مراجعهٔ علما بوده وطلاب آنرا بدرس میخوانده اند .

سراج الدین قسمت اخیر عمر خود را در قونیه بسر میبرد و طبعاً با مولانا معاشرت داشت ولی در اول حال منکر مقامات او بود و آخر انکار باقرار کشید و ما یکی از داستان های اورا بامولانا وابیاتی که برسر قبر وی خوانده استدر فصول سابق مندرج ساخته ایم .

صفی الدّین هندی

صفی الدین محمد بن عبدالرحیم هندی [2] (۶۴۴-۷۱۵) بسال ۶۶۷ از مولد خود (بلاد هند) بیمن رفت وازآنجا عزیمت حج کرد و پس از انجام حج بمصر و آخر کار بروم آمد و در قونیه بخدمت قاضی سراج الدین رسید و نزد او بتحصیل پرداخت و بسال ۶۸۵ که سه سال از مرگ استادش گذشته بود بدمشق رفت ومدرس اتابکیه و ظاهریه گردید و در همان شهر وفات یافت .

صفی الدین از علماء بزرگ و دانشمندان اواخر قرن هفتم و اوائل قرن هشتم محسوبست و کتاب نهایةالوصول الی علم الاصول وزبدةالکلام فی علم الکلام از تألیفات او میباشد و او در قونیه بخدمت مولانا رسید ویکی از منکران معجب بود و مولانا درحق او فرمودکه « هزار گبر رومی‌را مسلمان کردن از آن سهلتر که صفی الدین‌را صفائی بخشیدن که لوح روح او چون روی مشق های کودکان سیاه وتاریك گشته است » واین حکایت راجع بوی درمناقب افلاکی دیده میشود .

---

۱ - قطب‌الدین محمد بن محمد بویهی رازی (المتوفی۷۶۶) از علماء قرن هشتم و اززمرهٔ شاگردان قطب‌الدین وعلامهٔ حلی(المتوفی ۷۲۶) بشماراست ، در ورامین ری‌ولادت یافت و نزد غیاث‌الدین محمد بن‌خواجه رشیدالدین (المقتول ۷۳۶) که شرح شمسیه و مطالع را بنام وی تألیف کرده مکانتی بسزا داشت و پس از قتل وی بشام رفت و مشهور گردید وعمر وی همانجا بپایان رسید ، کتاب محاکمات وشرح شمسیه و مطالع ازمعروفترین آثاراوست، رجوع کنید به بغیة الوعاة طبع مصر (صفحهٔ ۳۸۹) و مجالس المؤمنین طبع ایران (صفحهٔ ۳۳۲) و روضات‌الجنات جلد سوم طبع ایران (صفحهٔ ۵۳۲-۵۳۵) .

۲ - برای‌اطلاع ازاحوال او رجوع کنید به‌طبقات‌الشافعیه طبع مصر جلد پنجم (صفحهٔ ۲۰۴).

که سراپا طعن و تعریض [1] و ظاهراً جواب این غزل [2] مولانا باشد :

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

ممکن است در جزء اخیر این روایات یعنی اعتقاد سعدی بمولانا خدشه ای وارد سازد چنانکه اختلاف طریقهٔ این دو نیز شاهد این مدعا تواند بود .

علاوه براین روایت افلاکی تا حدی محل اشکال است ؛ چه ملك شمس الدین

---

۱ ـ مانند این ابیات ازهمین غزل :

بردر گهی که نوبت ارنی همی زنند — موری نه ای و ملك سلیمانت آرزوست
مردی نه ای و خدمت مردی نکرده ای — و آنگاه صف صفه مردانت آرزوست
فرعون وار لاف اناالحق همی زنی — و انگاه قرب موسی عمرانت آرزوست

و این غزل نیز جزو کلیات شمس بامختصر تفاوت واضافه ای در ابیات (صفحهٔ ۱۹۶) بطبع رسانیده اند و گمان میرود که این غزل ازسعدی باشد ولی بعضی اختلافات که در این غزل مشهود میشود مخالف این نظر نیست چه نظائر آن در اشعار شعرای ایران بسیار اتفاق افتاده است .

یادآوری میکنیم که این بیت «بردر گهی که نوبت ارنی همی زنند» در کلیات شمس بدینصورت ضبط شده :

بردر گهی که نوبت هب لی همی زنند — موری نه ای و ملك سلیمانت آرزوست

و این صحیحتر است چه ارنی مناسب موسی وهب لی مناسب سلیمان واشاره است به آیهٔ هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انك انت الوهاب که درقرآن از گفتهٔ سلیمان وارد شده و ارنی اشاره است به آیت دیگر از گفتهٔ موسی رب ارنی انظر الیك .
و باوجود آنکه این غزل از شیخ سعدی باشد تناسب وزن و قافیت وردیف دلیل آن نیست که آنرا بمجابات غزل مولانا و درطعن آن بزرك سروده باشد و بی شبهت این احتمالی ضعیف است که بانصوص روایات برابری نتواند کرد و نیز حکایت بوستان :

شنیدم که مردیست پاکیزه بوم — شناسا ورهرو در اقصای روم

(بوستان طبع بمبئی ۱۳۰۹ صفحهٔ ۱۲۸) دربارهٔ مولانا سروده نشده است ، چه آن اخلاق که شیخ سعدی از آنمرد نقل میکند باآنچه از زندگانی و اخلاق مولانا جلال الدین میدانیم بهیچ روی سازش ندارد وسعدی نیز برتر از آنست که بکاملان وواصلان الهی تهمت بندد وازروی غرض سخن راند .

۲ ـ بقیهٔ این غزل را که از غزلهای دلکش ولطیف است در کلیات شمس (صفحهٔ ۱۷۱ ـ ۱۷۲) بخوانید .

هندی [1] در این روایت هیچکس نتواند بود مگر شمس الدین حسین صاحبدیوان فارس که پس از انقراض آل سلغر از طرف ایلخانان مغل این سمت یافت و بنابر این او ملکٔ ملك فارس نبوده و ناچار باید این عنوان را مبالغه آمیز فرض کرد و نیز تاریخ نصب او بصاحبدیوانی مطابق [2] نص وصاف مصادف بوده است با سنهٔ ۶۷۱ واین اگرچه بازندگانی مولانا وسعدی مباینتی ندارد لیکن چون افلاکی در ذیل همین روایت نقل میکند که شمس الدین بسیف الدین باخرزی [3]

---

۱ - چه از روی اشعار سعدی معلوم میگردد که ویرا با این شمس الدین ارتباطی بوده و در حق او مدائحی شیوا پرداخته است که از آنجمله قصیده ایست بمطلع ذیل :

احمد الله تعالی که علی رغم حسود — خیل باز آمد وخیرش بنواصی معقود

واین قصیده‌رادر کشمکش‌های دیوانیان پارس بایکدیگرونصب‌شمس‌الدین حسین‌باردیگر بمشاغل دیوانی و بازگشت او از عراق بشیراز سروده و در اشاره بنصب وبازگشت او گفته است :

خبر آورد مبشر که زبطنان عراق — وفد منصور همی آید ورفد مرفود

پارس را حاکمی از غیب فرستادخدای — پار سا یانرا ظلی بسر آمد ممدود

شمس دین سایهٔ آفاق و جمال اسلام — صدر دیوان و سرخیل و سپهدار جنود

صاحب عالم عادل حسن الخلق حسین — آنکه درعرصهٔ گیتی استنظیرش‌مفقود

ودر قصیدهٔ دیگر اورا امیر مشرق ومغرب میخواند :

عادل عالم امیر شرق و غرب — سرور آفاق شمس الدین حسین

و این خطاب نظر بقدرت و نفوذ شمس الدین است و شعرا نظیر این تعبیرات بسیار دارند و باگفتهٔ افلاکی در بارهٔ او (ملك ملك فارس) تناسب دارد و شمس الدین حسین مابین سنهٔ ۶۸۵ و ۶۹۰ بقتل رسید .

ودرتاریخ وصاف ذکر شمس الدین محمد بن مالك که صاحب ثروت جهان بود ودرشهور سنهٔ ست وسبعین و ستمائه بانفرادواستبدادممالك‌فارس راصاحب مقاطعه شد و درشهور سنهٔ تسع و تسعین و ستمائه در بیغوله انزوا و مقام ابتلا وجه چاشت وشامی از معاونت بنده زادگان خود می یافت ونیز ذکریکی ازدیوانیان موسوم بشمس الدین ملك دیده میشود که درقصائدسعدی ذکر آنان نرفته است .

برای اطلاع از احوال این سه تن رجوع کنید بجلد دوم از تاریخ وصاف .

۲ - تاریخ وصاف جلد دوم درذیل تاریخ اتابکان فارس .

۳ - شیخ سیف الدین باخرزی المتوفی ۶۵۸ از خلفاء نجم الدین کبری است ،رجوع کنید بتاریخ گزیده چاپ عکسی (صفحهٔ ۷۸۹ و ۷۹۱) و نفحات الانس جامی.

(بقیه در ذیل صفحهٔ ۱۴۲)

معتقد بود واین غزل را نزد او فرستاد وسیف‌الدین در سنهٔ ۶۵۸ وفات یافته ، پس در آن تاریخ شمس‌الدین صاحبدیوان و باصطلاح افلاکی ملك ملك فارس نبوده و باید در سخن او بنوع دیگر تصرف کرد [1] و تأویلی قائل شد تا صدر و ذیل روایت با یکدیگر متناقض نباشد .

گذشته ازآنکه بفحوای این روایت باید تصور کرد که سعدی پس‌ازبازگشت از سفرهای خود و توطن در شیراز بار دیگر مسافرتی بروم کرده و این سخن اگرچه از روی اقوال گذشتگان [2] درباب ملاقات او با اباقاخان و همام‌الدین شاعر معروف در تبریز بدست میآید و از این دوبیت سعدی :

دلم از خطهٔ شیراز بکلی بگرفت	وقت آنست‌که‌پرسی‌خبرازبغدادم
هیچ‌شك‌نیست‌که‌فریادمن‌آنجا برسد	عجب ارصاحبدیوان نرسدفریادم

(بقیه از ذیل‌صفحهٔ ۱۴۱)
افلاکی نقل میکند « گویندملك شمس‌الدین ازجمله معتقدان شیخ‌عالم قطب‌الحق سیف‌الدین باخرزی بودغزل رادر کاغذی بنوشته باارمغانیهای غریب‌بخدمت شیخ فرستادتاشیخ در سر آن غزل چه گوید ، جمیع اکابربخارا درخدمت شیخ‌حاضر بودند ، چون شیخ‌آن غزل رابفراغت تمام و امعان نظرمطالعه نمود نعره بزد وبیخود شورها کرد وجامه ها درید وفریاد ها کرد وبعد از آن فرمود که :

زهی مرد نازنین زهی شهسوار دین	زهی قطب آسمان زهی رحمت زمین

الحق غریب سلطانی که در عالم ظهور کرده است حقا و ثم حقا که‌کافهٔ مشایخ ماضی که صاحب مکاشفه بودند درحسرت چنین مردی‌بودند ازحضرت حق جل وعلا تمنی می بردند که بدین دولت رسند میسرشان نشد و آن سعادت بآخرزمانیان روی نمود چنانکه فرمود :

مردی که قوم پیشین در خواب جسته اند	آخر زمانیانرا کرده است انتقاد

(بیت از مولاناست)

الله الله چاروق آهنین باید پوشیدن و عصای آهنین بکف گرفتن وبطلب آن بزرك رفتن » ومیگوید یکی ازپسران سیف‌الدین بنام مظهرالدین در قونیه بخدمت مولانا رسید و چندین سال اقامت نمود وباز بخارا شد ویکی دیگر ازپسران وی درقونیه آسوده است واین حکایت برفرض صحت به اغراقات مخصوص افلاکی آمیخته شده است .

۱ - بدینطریق که « ملك ملك فارس » عنوان شمس‌الدین در موقع حدوث این حکایت نبوده بلکه افلاکی آنرا ازپیش خودنظر بوسعت نفوذواشتهارشمس‌الدین دراین حکایت آورده باشد .

۲ - داستان ملاقات او بااباقاخان در مقدمهٔ کلیات سعدی وذکر دیدار کردن وی همام‌الدین را درحبیب السیر مذکور است ومحققین درچگونگی ملاقات او با ایلخان تردید دارند .

نیز مستفاد است که او از احوال ملك فارس پس از انقراض اتابکان دلخوش نبوده و عزم سفری داشته است [1] لیکن قطعی نبودن آن اسناد که متضمن ملاقات او باهمام و اباقاخان است و مدائحی که در حق انکیانو [2] و سوغونجاق نویان

---

۱ - زیرا مقصود از صاحب دیوان دربن قطعه علاء الدین عطا ملك جوینی است که حاکم عراق‌عرب‌بود وبنابراین باید این عزیمت بعدازسفرهای نخستین که مابین سنهٔ ۶۲۱ و ۶۵۵ واقع شده اتفاق افتاده باشد ،

و مؤید این احتمال و وقوع این مسافرت این غزل سعدی است که در قسمت خواتیم (ظاهراً غزلهائی که سعدی در آخرعمر نظم کرده) می بینیم:

میروم و زسر حسرت بقفا می نگرم — خبر از پای ندارم که زمین می سپرم
میروم بی دل و بی یارو یقین می‌دانم — که من دلشدهٔ زار نه مرد سفرم
جان من زنده بتأثیرهوای لب تست — سازگاری نکند آب وهوای دگرم
پای می پیچم وچون پای دلم می‌پیچد — بار می بندم و از بار فروبسته ترم
آتش خشم تو برد آب من خاك آلود — بعد ازین باد بگوش تو رساند خبرم
هر نوردی که زطومار غمم باز کنی — حرفها بینی آلوده بخون جگرم
تومپندار که حرفی بزبان آرم اگر — تا بسینه چو قلم باز شکافند سرم
گرسخن گویم من بعد شکایت باشد — ورشکایت برم ازدست تو پیش که برم
گرچه‌در کعبهٔ حضرت نبودنورحضور — هم سفر به که نمانده است مجال حضرم
گر بدوری سفر از تو جدا خواهم ماند — توچنان دان که همان سعدی کوته‌نظرم
بقدم رفتم و ناچار بسر باز آیم — گر بدامن نرسد چنگ قضا و قدرم

چنانکه ازین‌غزل روشن میشودشیخ بسبب رنجش یکی از یاران یاپیوستگان‌وشاید یکی از بزرگان پارس درشیراز مجال قرار ندیده وبادلی پر از شکایت که از آن حرفی بزبان نمیآرد قصد مسافرت کرده ولی با آن شرط که اگر (بقدم رفت بسرباز آید) وعلت اینمسافرت‌ازروی همین غزل جز آنست که درمقدمهٔ گلستان (ازآشفتگی‌اوضاع کشورپارس) بیان میکند وناچار راجع بسفری دیگر است خاصه که درآغاز سفرهای نخستین علی الظاهر شیخ بنام‌سعدی مشهور ونیز شاعر نبوده است ، حال ببینیم که شیخ تاکجارفته وآیا بشرط خود وفا کرده است . غزل دیگر که آنهم در خواتیم است بخوبی جواب این سؤال را میدهد ، غزل اینست :

سعدی اینك بقدم رفت و بسر باز آمد — تا نگوئی که زمستی بخبر باز آمد
دل سوی خویشتن وخاطرشور انگیزش — همچنان یاوگی و تن بحضر باز آمد
فتنهٔ شاهد وسودا زدهٔ باغ و بهار — عاشق نغمهٔ مرغان سحر باز آمد
سالها رفت مگر عقل و سکون آموزد — تاچه آموخت کز آن شیفته تر بازآمد

(بقیه در ذیل صفحهٔ ۱۴۴)

شحنگان مغل در پارس دارد که مؤید اقامت او در شیراز میباشد داستان سفردوم سعدی را متزلزل میسازد .

و این همه اشکال از آنجا ناشی است که برای مسافرت دومین سعدی اسناد قوی دردست نیست ودر این دو روایت ذکر شاعری و بسماع نشستن مولانا بمیان آمده که بموجب آن باید ملاقات او باسعدی پس از سنهٔ ۶۴۲ یعنی اولین تاریخ[1] توجه مولانا بسماع و شعر بوقوع پیوسته باشد .

با آنهمه اگرچه سال ملاقات مولانا وسعدی بتحقیق معلوم نیست و گفتار افلاکی هم خالی از اشکال نمیباشد نظر بتوافق روایت او با گفتهٔ مولف عجائب البلدان که بالقطع والیقین مأخذ وسند دیگری جز مناقب افلاکی دردست داشته درملاقات این دوبزرگ بآسانی تردید نتوان کرد .

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۱۴۳)

خاك شیراز همیشه گل خوشبوی دهد لاجرم بلبل خوشگوی دگر باز آمد

میلش از شام بشیراز بخسرو مانست که باندیشهٔ شیرین زشکر باز آمد

جرمنا گست ملامت نکنیدش که کریم بر گنه کار نگیرد چو ز در باز آمد

پیداست که سعدی این غزل را پس از غزل اول نظم کرده و بنا بر این سعدی درسفر دوم تا شام رفته ومحتملست که از آنجا به آسیای صغیر (ممالك روم) عزیمت کرده و مولانا را دیده باشد و برفرض صحت اینحدس او مابین ۶۶۲ - ۶۷۲ دورهٔ مسافرتهای خودرا تجدید کرده است . نا گفته نماند که این غزل درضمن قصائد سعدی بامختصر تفاوتی ملاحظه میشود (کلیات سعدی چاپ بمبئی ۱۳۰۹ قمری) .

۲ - انکیانو درسنهٔ ۶۶۷ ازطرف اباقاخان شحنگی پارس یافت وسعدی درحق وی قصیده‌ای دارد بدینمطلع :

بسی صورت بگردیده است عالم وزین صورت بگردد عاقبت هم

سوغونجاق نوئین بار اول درسنهٔ ۶۷۰ و دیگر بار بسال ۶۷۷ برسیدگی امور پارس مأمور گردید و سعدی این قصیده دربارهٔ او گفته است :

بس بگردید و بگردد روزگار دل بدنیا در نبندد هوشیار

و در کلیات سعدی چاپ بمبئی ۱۳۰۹ این قصیده را هم در مدح انکیانو پنداشته اند ولی بدلیل این بیت :

دولت نوئین اعظم شهریار باد تا باشد بقای روزگار

احتمال میرود که دربارهٔ سوغونجاق نوئین گفته باشد .

۱ - مطابق اسنادی که در دست داریم ظاهراً مولانا پیش از دیدار شمس شعر نمیساخته است و این مطلب از طرفی مشکل است ولی بملاحظهٔ روایات از قبول آن چاره نیست .

فصل هفتم - شهریاران و امرا، معاصر

مولانا در کشور روم باچند تن ازشهریاران سلجوقی که در آن‌ملك بالاستقلال یا از جانب مغل بپادشاهی و فرمانروائی نشسته بودند ، همعصر بود و پادشاهان سلجوقی که از قدیم بعلماء و دانشمندان ومشایخ دین و پیران طریقت ارادت میورزیدند نظر بقدمت خاندان و شهرت پدر وعظمت شخصی رعایت جانب مولانا را از فرائض میدانستند ودر حد امکان رسوم خدمت را مراعات مینمودند .

حملهٔ ناگهانی مغل و قتل وغارت شهرهاوسقوط دولت جهانگیرخوارزمشاهی و عاقبت عبرت آمیز محمد خوارزمشاه که در نظر مردم و بعقیدهٔ وعاظ و محدثان یکی از امارات غضب الهی و آیات آخرالزمان و سبب آن فرط بی اعتنائی مردم بحدود شریعت و رعایت سنت واعراض آنان ازفرائض‌وسنن‌آسمانی بود ، بالطبیعه مسلمین را متنبه گردانید و بخدا پرستی و عبادت و حرمت مشایخ دین که با قوای غیبی سروکار دارند ، متوجه ساخت و براثر آن امرا و سلاطین هم در نتیجهٔ اعتقاد قلبی یا بنا بر نگهداری و حفظ تمایلات عامهٔ اهل مملکت خود به پیشروان تصوف و زهاد و علماء بیش از پیش حرمت مینهادند و بعجز ونیاز با ایشان سلوك میکردند .

مغل پس از جنگ کوسه داغ [1] که بین غیاث‌الدین کیخسرو و بایجونویان واقع و بهزیمت غیاث الدین منجر گردید بممالك روم دست تطاول دراز کردند و بعادت خود داد قتل وغارت دادند ومردم آن ناحیت بوحشت و اضطراب افتادند و از این تاریخ ببعد پادشاهان سلجوقی روم دست نشاندهٔ مغلان بودند و ناچار برای حفظ مملکت و جان و خاندان خود بهرگونه قوهٔ مادی و معنوی متوسل و متشبث میگردیدند .

۱ - شرح این واقعه را درمختصر تاریخ‌السلاجقه ابن بی‌بی صفحهٔ ۲۳۶ - ۲۴۱ ملاحظه کنید .

بنا بآنچه از روایات ولد نامه و افلاکی مستفاد میشود پادشاهان سلجوقی روم همگی بمولانا ارادت داشته اند و از این میانه سلطان عز الدین کیکاوس (٦٤٣-٦٥٥) و رکن‌الدین قلج ارسلان (٦٥٥-٦٦٤) بخدمت او نیز رسیده و در مجالس سماع حاضر میشده اند. امرا و وزراء آن عهد که ازمشرب ذوق و تصوف بهره ای داشتند و صحبت مشایخ را فوز عظیم میشمردند در اوان فرصت بحضور مولانا مشرف میشدند و پادشاهان را نیز بخدمت او راغب میساختند چنانکه «در اوائل حال مگر سلطان روم عزالدین کیکاوس از عظمت ولایت مولانا غافل بود، روزی شمس‌الدین اصفهانی را که وزیر او بود اعتراض نمود اکه دم بدم بحضرت مولانا چرا تردد میکنی و از آن بزرگ چه دیده‌ای که در مشایخ زمان نیست. صاحب شمس‌الدین در جواب سلطان دلائل بسیار بیان کرده چنانکه سلطان را داعیهٔ زیارت آنحضرت شد» و بر حسب روایت افلاکی عزالدین کیکاوس یکی از مریدان مولانا بود و برادرش سلطان رکن‌الدین که در سلطنت باوی شریک و سهیم بود معتقد مولانا شد و حلقهٔ بندگی و ارادت در گوش کشید و او را پدرساخت ولی آخرالامر روی از آن قبلهٔ معرفت بگردانید و مرید مردی مرتاض و زاهدی مترسم موسوم بشیخ بابا گردید «و در طشت‌خانه بنیاد سماع کرده باکرام تمام شیخ بابای مریدی را آوردند و سلطان کرسی نهاده بر پهلوی تخت خودش بنشاند، همانا که چون حضرت مولانا از در در آمد سلام داد و بکنجی فروکشید، بعد ازتلاوت قران مجید معرّفان فصلها خوانده سلطان اسلام رو بحضرت مولانا کرد و گفت تامعلوم خداوند و مشایخ و علمای کبار باشد که بندهٔ مخلص شیخ بابا را پدر خود ساختم واومرا بفرزندی قبول کرد. مولانا گفت: ان سعداً لغیور وانا اغیرمن سعد والله اغیرمنا فرمود که‌اگرسلطان او را پدر خود ساخته ما نیز پسر دیگر گیریم نعرهٔ بزد و پا برهنه روان شد» و افلاکی بنا بر عادت خود در نقل کرامات مولانا سبب قتل سلطان رکن الدین‌را که بتحریک پروانه صورت گرفت همین اعراض مولانا می پندارد که بعد ازاین

مجلس بچند روز ، امرا دعوت کرده اتفاق نموده سلطان را بآق شهر طلب نمودند تا در دفع تاتار مشورتی کنند برخاست و بحضرت مولانا آمد تا استعانت خواسته برود، فرمود اگر نروی به باشد. چون اخبار دعوت متواتر شد ناچار عزیمت نمود. چون بآق شهر رسید در خلوتی درآورده زه کمان در گردنش کردند در آنحالت که وقتش تنگ شد ومی تاسانیدند فریاد میکرد ومولانا مولانا میگفت ، ومطابق روایت او مولانا باشراف استغاثهٔ او را دریافت و این غزل را فرمودن گرفت :[1]

نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم　　　　درین سرای فنا چشمهٔ حیات منم

و در پی غزل دیگر فرمود :

نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند　　　　بیك نظر هدف ناوك بلات کنند

و حادثهٔ قتل سلطان رکن الدین در سلجوقنامهٔ ابن بی بی[2] بتفصیل مسطور و سبب اصلی آن خلاف باطنی معین الدین پروانه باسلطان بوده است.

ازامرا و وزراء روم جلال الدین قراطای[3] وتاج الدین معتبر[4] وصاحب شمس‌ـ الدین اصفهانی که ذکراو گذشت واز مریدان برهان الدین محقق ووزیران توانا و مقتدرعهدمولانا بود نسبت بدان استاد حقیقت‌شناس خضوع و بندگی تمام داشتند واز

---

۱ ـ و بنابراین دو غزل مذکور باید بسال ٦٦٤ منظوم شده باشد.

۲ ـ صفحهٔ ۲۹۹ ـ ۳۰۳ .

۳ ـ برای اطلاع از احوال او رجوع کنید بمختصر تاریخ السلاجقه صفحهٔ ۲۱۳ـ۲۸٤ .

٤ ـ این امیر تاج الدین از مردم خوارزم است که پهلوی مدرسهٔ مولانا جهت خدمتکاران ابنیه ای ساخته است، افلاکی گوید ، امیر تاج‌الدین استدعا نمود که جهت یاران دار المشاقی بنا کند مولانا فرمود :

ما قصر و چار طاق درین عرصهٔ فنا　　　　چون عاد وچون ثمود مقرنس‌نمیکنیم

جز صدرقصر عشق و دران‌ساختن‌خلود　　　　چون نوح وچون خلیل مؤسس‌نمیکنیم

(کلیات در این ساحت خلود) امیرتاج‌الدین بیرون آمد و بسرای خود رفت واز مال جزیه سه هزار دینار با نواب خود ارسال کرد تا یاران بحمام دهند، مولانا قبول نفرمود که ما از کجا وشقصهٔ دنیا از کجا، آخرالامرحضرت سلطان ولد را شفیع گرفته گفت مولانا رضا بیفد که پهلوی مدرسهٔ عامره خانهٔ چند درویشان (درویشانه ظ) جهت خدمتکاران عمارت کند باجازت سلطان ولد خانها بنیاد کردند ، و نام این امیر در دوجا از مختصر تاریخ السلاجقهٔ تاج الدین معتزاست ودر مناقب‌افلاکی معتبر خوانده میشود .

همهٔ افزونتر معین الدین پروانه بمولانا اختصاص داشت .

معین الدین سلیمان بن علی مشهور بپروانه[1] ابتدا مکتب دار بود ولی بجهت هوش و کیاست بمقامات بلند فائز آمد و چندین سال در ممالک روم برسم نیابت فرمانروا بود و اگر چه خاندان سلجوقی نام سلطنت داشتند لیکن در معنی جمیع کار ها حتی عزل و نصب همان شهریاران بی تصویب و موافقت پروانه صورت نمیگرفت و از فرط عقل وزیرکساری که داشت بزرگان و پیران سلجوقی سر بر خط فرمانش نهاده بودند چنانکه همین زیرکی سبب هلاک او شد و اباقاخان او را بجهت آنکه باطناً با پادشاه مصر رکن الدین بیبرس معروف به بند قدار (۶۵۸ ـ ۶۷۶) همدست شده و او را بممالك روم خوانده و برضد مغلان که با آنان دم دوستی میزد برانگیخته بود پس از واقعه ابلستان[2] و شکست مغلان از لشکرمصر بسال ۶۷۵ بقتل رسانید ومغلان بسکه از وی رنجیده بودند گوشت اورا خوردند و اباقا نیز از گوشت وی مقداری تناول کرد .

معین الدین در ایام حکومت ووزارت خود ممالك روم را تحت ضبط و اداره در آورد وراهها را از متغلبان امن نمود وجهت مشایخ خانقاهها بنا کرد ومدارس بنیاد نهاد و بارباب معرفت رغبت داشت و کتاب جامع الاصول[3] را ازشیخ صدر ـ الدین سماع کرده بود وهمو جهت فخر الدین عراقی در توقات خانقاهی ساخت واو را بشیخی نصب کرد وبیش از همه بحضرت مولانا رسم بندگی اظهار میکرد

---

۱ ـ برای آگاهی ازمجاری احوال او رجوع کنید بمختصر تاریخ السلاجقه (صفحهٔ ۲۷۲ـ ۳۲۰).

۲ ـ تفصیل آن درمختصر تاریخ‌السلاجقه (صفحهٔ ۳۱۶ـ۳۱۸) مسطور است .

۳ ـ افلاکی نقل‌میکند «روزی پروانه‌ازحضرت مولانا التماس‌نموده که اورا پنددهد ونصیحت فرماید . زمانی متفکرمانده بود، بعد از آن سر برداشت و گفت ای‌امیرمعین‌الدین میشنوم که قرآن یادگرفتهٔ گفت بلی . گفت دیگر شنیده ام که جامع‌الاصول‌احادیث را ازخدمت شیخ صدرالدین سماع کردهٔ گفت بلی گفت چون سخن خدا و رسول خدا را میخوانی و کما ینبغی بحث میکنی و میدانی و از آن کلمات بزرگوار پند پذیر نمیشوی‌و بر مقتضای هیچ آیت وحدیثی عمل نمیکنی از من کجا خواهی‌شنیدن . پروانه گریان برخاست و درقدمهای مولانا افتاد، بعد از آن بعمل و عدل گستری مشغول گشت» .

و اغلب بمدرسهٔ مولانا میآمد واز خطابات شیرین و کلمات جان افروز آن حکیم سخن آفرین بهره مند میگردید و بدین جهت قسمتی از کتاب فیه مافیه که ملخصی از مجالس مولانا است خطاب بهمین پروانه میباشد .

واوعلاوه برحضور[1] درمجالس وجوه نیاز بخدمت مولانا میفرستاد وسماعهای[2] گران میداد ومولانا درآن بزمها تشریف حضور ارزانی میفرمود و اهل قونیه از ارادت پروانه به پیشگاه آن بزرگ راستین بهره ور میشدند و در قضایای مهم

---

۱ ـ چنانکه از مناقب‌العارفین بر میآید معین‌الدین پروانه در اغلب مجالسی که مولانا بایاران او تشکیل میداده اند حاضرمیشده است از آن جمله وقتی کمال‌الدین کابی‌درسنهٔ ٦٥٦ بقونیه آمد و مرید مولانا شد مجلس سماعی ترتیب کرد « جمیع سلاطین و اکابر در آن مجلس حاضر بودند و معین‌الدین پروانه و نواب سلطان بموافقت من (کمال الدین راوی حکایت) ایستاده بودند مولانا قوالانرا بگرفت و این رباعی فرمود :

گرم آمد و عاشقانه و چست و شتاب ‏ ‏ ‏ بر یافته روح او زگلزار صواب
بر جملهٔ فاضلان دوانید امروز ‏ ‏ ‏ درجستن آب زندگی قاضی‌کاب

و غزلی آغاز فرمود :

مرا اگر تو ندانی بپرس از شب ها ‏ ‏ ‏ بپرس ازرخ زرد و زخشکی لبها

واین غزلیست مطول ».

۲ ـ در مناقب‌العارفین آمده «شبی پروانه مولانا را دعوت نمود و سروران شریعت وطریقت حاضربودند، چون ازسماع فارغ شدند خوانی عظیم‌انداخته باشارت‌پروانه درکاسهٔ زرین کیسه برزر زیربرنج نهادند و آن کاسه‌را پیش مولانانهاده دم بدم پروانه بتناول‌طعام ترغیب میداد. مولانا بانگی بر وی زد که طعام مکروه را درظرف مکروه نهاده درپیش مردان آوردن از مصلحت‌دورست و لله الحمد که ما را ازین کاسها و کیسها فراغت‌کلی‌بخشیده‌اند ، سماع برخاست و این غزل فرمود :

بخدامیل‌ندارم نه بچرب‌و نه بشیرین ‏ ‏ ‏ نه بدان کیسهٔ پرزر نه‌بدان کاسهٔ‌زرین

و این حکایت هنوز در اوائل ظهور دعوت بوده است » .

« در خانهٔ پروانه روزی سماع بود مولانا شور های بی نهایت فرمود مگر سید شرف‌الدین با پروانه بگوشهٔ رفته بمساوی مشغول شد و او از سر ضرورت می شنید ، فی الحال مولانا این غزلرا فرمود :

هذیان که گفت دشمن زدرون دل شنیدم ‏ ‏ ‏ بی من تصوریرا که بکرد هم بدیدم
سك او گزید پایم بنمود بس جفایم ‏ ‏ ‏ نگزم‌چوسك‌من‌اورا لب‌خویشرا گزیدم
تو براز های فردان نرسیدهٔ چو مردان ‏ ‏ ‏ چه بدین‌تفاخر آری که‌براز اورسیدم

در حال پروانه سر نهاده استغفار کرد و دیگر سید شرف‌الدین را رو نداد » .

که رخ میداد دست در دامن شفاعت او میزدند و مولانا رقعه ای بپروانه فرستاده تقاضای گذشت و همراهی مینمود چنانکه « عاملی را از محبان آنحضرت دریغما مال قوی زیان مند شد و قریب دو سه هزار دینار وام دار گشت و طاقت ادا کردن آن نداشت برخاست و با عیال خود بحضرت مولانا آمده که عنایت و شفاعت نامه درین باب بپروانه نویسد تا مگر بچیزی صلح کند یا مهلتی بدهد ، فی الحال رقعه بفرستاد . پروانه گفته باشد که این قضیه بدیوان تعلق دارد . درجواب او فرمود نوشتن که حاشا حاشا که دیوان بحکم سلیمانست نه آنکه سلیمان بحکم دیوان و پروانه را نام سلیمان بود ، بشاشت عظیم نمود وذمت عامل را از آن وام بری کرد » ونیز « در شهر قونیه واقعه ای هائل واقع شد ، تمامت اهل قونیه نزد مولانا آمدند تا عنایت نامه پیش معین الدین پروانه نویسد ، چون بخدمت مولانا عرضه داشتند مکتوبی در استغفار وشفاعت گری ارسال فرمود چون پروانه رقعه را بدید فرمود که این مهم بولد صدرو تعلق دارد تا او نیز حاضر شود ، درجواب رقعهٔ پروانه فرمود نوشتن که مقصود درویشان آنست که یکرو باشد واین معنی صدرو دارد ، رقعه را بردیده مالیده اهالی شهر را خلاص داد ».

باآنکه اکابر و اعیان عهد مولانا را بزرگ میداشتند و رسوم بندگی درآن حضرت بجا میآوردند ولی مولانا بیشتر نشست و خاست با فقرا و درویشان میکرد و هرگز فریفتهٔ خداوندیهای[1] عاریت و مناصب نا پایدار نبود والا بقدر ضرورت و برای انجام وظیفه هدایت بااین طبقات آمیزش نمیفرمود و شرح این قضیه در فصل آتی که بسیرت و روش مولانا تعلق دارد مذکور خواهد گردید .

---

۱ - اصطلاح خداوندی عاریت ازین بیت مقتبس است :

ده خداوندی عاریت بحق   تا خداوندیت بخشد مطلق

مثنوی دفتر چهارم چاپ علاء الدوله (صفحه ۳۹۷) .

فصل هشتم - صورت و سیرت مولانا

مولانا مردی بوده است زرد چهره و باریك اندام و لاغر [1] چنانکه « روزی بحمام درآمده بود وبچشم ترحم بجسم خود نظرمیکرد که قوی ضعیف گشته‌است. فرمود که جمیع عمر از کسی شرمسار نگشته ام اما امروز ازجسم لاغرخود بغایت خجل شدم » و با زردی روی و لاغری « بغایت فری ونوری و مهابتی » داشت و چشمهای او سخت تند و جذاب و پر شور بود و « هیچ آفریده بچشم مبارك او نیارستی نظر کردن از غایت حدت لمعان نور وقوت شور بایستی که همگان ازآن لمعان نور چشم دزدیدندی و بزمین نگاه کردندی ».

لباس او درابتدا دستار دانشمندانه و ردای فراخ آستین بود [2] وپس ازتبدیل طریقت واتصال بهشمس فرجی کبود میپوشید ودستار دخانی برسر مینهاد وتا آخر عمر این کسوت را مبدل نساخت.

ازنظر سیرت واخلاق مولانا ستودهٔ اهل‌حقیقت وسرآمد ابناء روزگار بود. تربیت اصلی او که در محیط پاك مذهبی و عرفان با مراقبت پدری دانا و بزرگ منش چون سلطان‌العلماء بهاء ولد دست داد شالده و بنیاد محکمی بود که مولانا

---

۱ - افلاکی گوید « یکی از آنجماعت پروانه را گفته باشد حضرت مولانا از غایت ریاضت قوی زردروی بود وحضرت سلطان ولد بغایت‌سرخ رویست» ودرغزلیات مولانا اشعارفراوان دیده میشود که مؤید گفتهٔ افلاکی‌است مانند :

چو دو دست همچو بحرت بکرم گهرفشاند	رخ چون زرم زر آرد که بگرد گاز گردد
هین‌خمش باش که گنجیست غم یارو کسی	وصف آن گنج جزاین روی زراندود نکرد
آن زر سرخ و نقد طرب را بده که من	رخسار زرد چون زرم از بیم و از امید
نه که بوی جگر سوخته ام می آید	مدد اشك من و زردی رخسار مگیر
میکده است، این سرمن ساغر می گو بشکن	چون زر است این‌رخ من زربخروار مگیر

وهیچ حاجت بآوردن شواهد نیست چه اکثر غزلها متضمن اینمعنی میباشد.

۲ - رجوع کنید بصفحهٔ (۵۱ و ۸۷) ازهمین کتاب ومناقب افلاکی.

پایهٔ اخلاق خود را بر روی آن استوار گردانید و بعد از آنکه قدم در جادهٔ سلوك نهاد ودست دردامن‌مردان خدا زد چراغ دلرا از آن زیت معرفت که ذخیره و میراث پدر بود روشن ساخت.

کمال مولانا در جنبهٔ علمی و احاطه او بر اقوال ارباب حکمت و شرائع و تتبع و استقصاء کلمات و احوال اولیاء و ارباب مراقبت‌بدان هوش فطری وتربیت اصلی منضم گردیده او را باقصی درجات اخلاق و مدارج انسانیت رسانید و در آخر کار عشق بنیاد سوز شمس‌الدین آتش در کارگاه هستی وی زد و او را از آنچه سرمایهٔ کینه توزی و بد بینی و اصل هرگونه شراست یعنی حس شخصیت‌و انفراد و ریاست مادی فارغ دل کرد وگوش کشان بجانب جهان عشق ویکرنگی و صلح طلبی و کمال و خیر مطلق کشانید و پرده غیریت [1] و رنگ را که مایهٔ جنگ است از پیش چشم او برداشت تا خلق عالم را از نیك و بد جزو خود دید و دانست که :

جزو درویشند جمله نیك و بد هر که اونبود چنین درویش نیست [2]

و بدین جهت در زندگانی او اصل صلح و سازش با تمام ملل و مذاهب بر قرار شد وبا همه یکی گشت و مسلم و یهود و ترسا را بیکنظر میدید و مریدان را نیز بدین میخواند چنانکه « روزی در سماع گرم شده بود و مستغرق دیدار یار گشته حالتها میکرد ناگاه مستی بسماع‌درآمده شورها میکرد وخود را بیخودوار بحضرت مولانا میزد یاران و عزیزان او را رنجانیدند ، فرمود که شراب او خورده است شما بد مستی میکنید ، گفتند او ترساست گفتا او ترساست چرا شما ترسا نیستید سر نهاده مستغفر شدند » واین مطلب یعنی صلح ویگانگی با ملل یکی

---

۱ ـ این بیت مثنوی را بنظر بیاورید ،

رنگ را چون از میان برداشتی موسی و فرعون دارند آشتی

۲ ـ این بیت جزو غزلیست نغز ولطیف از آن مولانا که مطلعش اینست :

عاشقان را جستجو از خویش نیست در جهان جوینده جز او بیش نیست

از اصول مولاناست که خود بدان عمل کرده و در آثار خود [1] بخصوص درمثنوی خلق عالم را بدان خوانده است .

همین حالت صلح و یگانگی که در نتیجهٔ عشق و تحقیق حاصل شده بود مولانا را برد باری و حلم و تحمل عظیم بخشید بطوریکه در ایام زندگانی با آن همه طعن وتعریض وناسزاها که خصمان کوردل میگفتند هرگز جواب تلخ نمیداد و بنرمی و حسن خلق آنانرا براه راست میآورد .

وقتی نزد سراج‌الدین قونوی تقریر کردند [2] « که مولانا گفته است که من با هفتاد وسه مذهب یکی‌ام ، چون صاحب‌غرض بود خواست که مولانارا برنجاند و بی حرمت کند یکی را از نزدیکان خود که دانشمند بزرگی بود بفرستاد که بر سر جمع از مولانا بپرس که تو چنین گفته ای اگر اقرار کند اورا دشنام بسیار بده و برنجان آن کس بیامد وبر ملا سؤال کرد که شما چنین گفته اید که من با هفتاد وسه مذهب یکی ام . گفت گفته ام ، آنکس زبان بگشادودشنام و سفاهت آغاز کرد ، مولانا بخندیدو گفت بااین نیز که تومیگوئی یکی‌ام » . علم‌ودانش ومقامات معنوی رامولانا بصفت تواضع [3] که ز گردن فرازان نکوست آراسته بودو بامردم ازوضیع‌وشریف بتواضع رفتارمیفرمود وابداً ذره ای کبر وخویشتن‌پرستی دراعمال اوظاهر نمیشد ودر اینکار میانهٔ پیر وبرنا و مؤمن و کافر فرق نمی نهاد « مگر راهبی دانا در بلاد قسطنطنیه آوازهٔ حلم و علم مولانا شنیده بود و بطلب مولانا بقونیه آمده راهبان شهر اورا استقبال کرده معزز داشتند ، راهب التماس زیارت آن حضرت کرد اتفاقاً در راه مقابل رسیده سی کرت بخداوندگار سجده کرد ، چون

---

۱ ـ از جمله درضمن حکایت موسی وشبان (مثنوی دفتر دوم چاپ علاءالدوله صفحهٔ ۱۴۲) وفیل که در خانهٔ تاریك بود (مثنوی دفتر سوم صفحهٔ ۲۲۴) و نزاع چهار کس بجهت انگور (مثنوی دفتردوم صفحهٔ ۱۸۷) .

۲ ـ نفحات الانس جامی .

۳ ـ اشاره است بدین بیت بوستان :

تواضع ز گردن فرازان نکوست   گدا گر تواضع کند خوی اوست

سر بر میداشت مولانا را درسجده میدید ، گویند مولانا سی وسه بارسربدو نهاد .
راهب فریاد کنان جامه ها را چاك زده گفت ای سلطان دین تا این غایت چه
تواضع وچه تذلل که باهمچون من بیچاره مینمائی ، فرمود که چون حدیث طوبی
لمن رزقه‌الله مالا وجمالا وشرفا وسلطانا فجاد بماله وعف فی‌جماله و تواضع فی
شرفه و عدل فی سلطانه فرموده سلطان ماست با بندگان حق چون تواضع نکنم و
کم‌زنی چرا ننمایم واگر آنرا نکنم چه‌را شایم وکرا شایم وبچه‌کارآیم ، فی‌الحال
راهب با اصحاب خود ایمان آورده مرید شد وفرجی پوشید ، چون‌مولانا بمدرسهٔ
مبارك آمد فرمودکه بهاءالدین امروز راهبی قصد کم‌زنی ما کردی تا آن مسکنت
را ازما برباید و لله‌الحمد که بتوفیق احدی و معاونت احمدی درکمی وکم‌زنی ما
غالب شدیم چه آن‌تواضع وکم‌زنی ومسکنت از میراث حضرت محمدیاًنست و این
غزل را فرمود :

آدمیی آدمیی آدمی	بسته دمی زانکه‌نیی آن‌دمی
آدمیی را همه درخود بسوز	زان دمیی‌باش اگر محرمی
کم زد آنماه نو و بدر شد	تا نزنی کم نرهی از کمی »

و « بعضی از اخلاق حمیدهٔ آنحضرت آن بودکه بهرآحادی‌وطفلی وپیرزنی
تواضع کردی و تذلل نمودی و سجده کنانرا سجده کردی چه اگر نیز کافر بودی
مگر روزی قصابی‌ارمنی مصادفه مولانا شده هفت بار سربنهاد واونیز بوی سر نهاد »
و اینگونه تواضع نسبت بیکی از خارج مذاهبان خاصه در عهدی که شمشیر صلیبیان
از خون مسلمانان رنگین بود آنهم ازیکی از پیشوایان دین بی‌اندازه مایهٔ شگفتی
و حیرت است .

مولانا باآنکه مورد نظرپادشاهان وامراء روم بود واین‌طبقه دیدار اورا بآرزو
میخواستند بیشتر با فقرا و حاجتمندان می نشست واکثر مریدانش از طبقات پست

و فرومایه بودند و او هرچند که بر پادشاهان در می‌بست و عزالدین کیکاوس و امیرپروانه[1] را بخود بارنمیداد پیوسته بقصد اصلاح و تربیت گمنامان و پیشه‌ورانرا بصحبت گرم میداشت و براه خیر وطریق راستی هدایت میفرمود چندانکه رفتار او سبب انکار دشمنان گردید و گفتند « مریدان مولانا عجائب مردمانند اغلب عامل ومحترفهٔ شهرند . مردم‌فضلاودانا اصلاً گرد ایشان کمترمیگردند، هرکجا خیاطی و بزازی و بقالی که هست او را بمریدی قبول میکنند » ولی مولانا بدین سخنان گوش فرا نمیکرد وپرتو تربیت از ناقصان باز نمیگرفت و معترضان را بجوابهای دلپذیر اقناع میفرمود و میگفت « اگر مریدان من نیك مردم بودندی خود من مرید ایشان میشدم ازآنکه بد مردم بودند بمریدیشان قبول کردم تا تبدیل یافته‌نیکوشوند» برخلاف غالب صوفیان هنگامه جوی که ازگدائی یا ازنذور وفتوح مریدان و اغنیا یا از اوقاف خانقاهها امرار معاش مینمودند ومریدان خود را نیز درهمین راه که عاقبت بتن پروری‌وبیکاری میکشید سیرمیدادند . مولانا همواره یاران‌وطالبان را بکسب وکار میخواند و بیکاران و سایه نشینان را سخت بیقدر و منزلت میشمردو میگفت « الله الله که جمیع اولیا در توقع و سؤالی را جهت نفس و قهر مرید گشاده کرده بودند ورفع قندیل وحمل زنبیل را روا داشته وازمردم منعم برموجب واقرضوا الله قرضاً حسنا زکوة وصدقه وهدیه وهبه قبول میکردند ما از (آن) درسؤال‌را بر یاران خود بسته ایم واشارت رسول را بجای آورده که استعفف عن‌السؤال مااستطعت تا هریکی بکدیمین وعرق جبین خود اما بکسب اما بتجارت امابکتابت

۱ـ افلاکی نقل میکند « روزی مولانا درصحن‌مدرسه سیرمیفرمود واصحاب بجمعهم ایستاده جمال آن سلطان را مشاهده میکردند، فرمود که درمدرسه را محکم کنید، ازناگاه سلطان عزالدین با وزرا و امرا ونواب بزیارت مولانا آمدند، درحجره درآمد وخودرا پنهان کرد، فرمود جواب دهید تازحمت نبرند آنجماعت مراجعت کردند » وهم روایت میکند « روزی پروانه بزیارت مولانا آمده بود و حضرتش متواری گشته امرای کبار چندانی توقف کردند که عاجزشدند والبته روی بدیشان ننمود » واینسخن ازروی اشاراتی که در فیه‌مافیه مشاهده میگردد بصحت مقرونست (فیه‌مافیه طبع طهران صفحهٔ ۱۰) .

مشغول باشند و هر که از یاران ما اینطریقت نورزد پولی نیرزد » و خود او نیز از وجوه‌فتوی و حق‌التدریس[1] زندگانی میکرد و ابداً خویش را آلودهٔ منت کسان نمیفرمود و از دنیا و دنیاوی استغنای عظیم داشت و هر چه بدست میآمد بر فقرا و بیچارگان تفرقه میساخت و باهل مدرسه می بخشید و خود بکمترین وجهی که از وجوه فتوی بدست میآمد درمیساخت و هرگاه که درخانه قوتی نبود مسرور میشد[2] که امروز خانهٔ ما بمنازل انبیا شبیه است .

شرم وحیای او بی اندازه بود وهرگز راضی نمیشد که مردم چه‌دور وچه‌نزدیك بدانند که مولانا بدیشان احسانی کرده و رعایتی فرموده و نسبت بطالب علمان مدرسهٔ خود عادت چنان داشت « که در زیر نمد هریکی بیست اماسی عدد و آماده عدد نقد لایق هریکی مینهاد ، چون فقها درمیآمدند ونمدرا برمیداشتند تا گرد افشانی کنند درمها ریخته میشد حیران میشدند وتعطف وتلطف اورا سرمینهادند» وهرگاه یاران بجهت حرمت مولانا از صدر مجالس یا حمام[3] کسی را بحرکت مجبور مینمودند او ازفرط خجلت وشرمزدگی ازآنجا بیرون میرفت .

با آنهمه علم و دانش که بشهادت آثار در مولانا سراغ داریم او هرگز گرد نخوت و کبر عالمانه وبخود بندیهای اقطاب نمیگشت وباکمال فروتنی طالب‌حق بود و حتی در ایام خردسالی که آتش زندگانی درتاب ورغبت بشهرت و برتری بسیار است « علما و اکابر و دانشمندان را دربحث ملزم میکرد و باز تلطف نموده خود را ملزم میکرد وبلطف تمام سئوالها میکرد وجوابها میگفت وهرگز در اثنای بحث کسی را لا نسلم نمیگفت ، ایشان غلبه میکردند ولا نسلم میگفتند و منعها میکردند » و مولانا میفرمود « چون ایشان بسال از من بزرگترند بر روی ایشان

---

۱ ـ مناقب افلاکی .

۲ ـ « خدمت مولوی همواره از خادم سئوال کردی که در خانهٔ ما امروز چیزی هست اگر گفتی خیرست هیچ نیست منبسط گشتی وشکرها کردی که للّه‌الحمد که خانهٔ ما امروز بخانهٔ پیغمبر میماند » نفحات‌الانس .

۳ ـ افلاکی گوید « مولانا روزی بحمام در آمده بود همان لحظه باز بیرون آمده جامها پوشیده یاران سئوال کردند که مولانا چرازود بیرون آمد، فرمود که دلاك شخصی‌را از کنار حوض دورمیکرد تا مرا جاسازد ازشرم آن عرق کرده زود بیرون آمدم » .

لانسلم چون گویم ».

صفت[1] وفارا خوش میداشت و هرگاه سوگند یاد میکرد «بحق وفای مردان» میگفت.

بریاضات و مجاهدتهای سخت هرگز مریدانرا وادار نمیساخت و چله بر آوردن[2] و نظائر آنرا نمی‌پسندید و منسوخ میدانست و از آن منع میکرد و چنانکه مسلك اوست ترك علاقه‌را مهم میشمرد ولی هرگز بترك مباشرت مادیات نمیخواند بلکه درصورت حصول استقرار نفس و ترك علاقه مباشرت امور مادی و جسدی را یکی از طرق کمال میدانست. پیوسته عمر خود را درراه تهذیب اخلاق واصلاح جامعه صرف میکرد و بهرطریق که برای نیل بدین مقصود نافع است تشبث میجست وازهیچکس در اظهار طریقه و عقیدهٔ خود محابا نداشت و با همان پشت گرمی که بخورشید[3]

---

۱ ـ بروایت افلاکی مولانا این‌اشعار مثنوی را میخواند:

هرسگانرا چون وفا آمد شعار	رو سگانرا ننگ و بدنامی میار
بیوفائی چون سگانرا عار بود	بیوفائی چون روا داری نمود
حقتعالی فخر آورد از وفا	گفت من او فی بعهد غیرنا
گر غلام هندوئی آرد وفا	دولت او میزند طال بقا

مثنوی دفترسوم چاپ علاءالدوله (صفحهٔ ۲۰۰) که این بیت اخیررا ندارد.

۲ ـ در مناقب‌العارفین آمده است «سلطان ولد درسن بیست سالگی از مولانا التماس‌نمود که البته بخلوت‌در آید و چهله بر آورد، فرمود که محمدیانرا خلوت‌وچهله نیست ودردین‌ما بدعتست. اما درشریعت موسی وعیسی‌علیه‌السلام بوده‌است واین همه مجاهدات ما برای آسایش فرزندان و یارانست هیچ خلوتی محتاج نیست» بطوریکه ازاخبار مستفاد است مولانا قبل‌از دیدارشمس بریاضت وچله نشینی معتقد بود ودرخدمت برهان چند چله بداشت ولی شمس‌الدین ویرا بمقام واسرار معشوقی آگاه ساخت و بدانمرتبت رسانید ومولانا ترك ریاضت گفت و این سخن که افلاکی از مولانا نقل میکند تقریباً شبیه است بگفتهٔ شمس « این‌چله‌داران متابع موسی‌شدند چون ازمتابعت‌محمد مزه‌نیافتند حاشا بلکه متابعت محمد بشرط‌نکردند ازمتابعت موسی اند کی مزه یافتند آنرا گرفتند» مقالات شمس نسخهٔ عکسی متعلق بوزارت معارف صفحهٔ ۱۱٤.

۳ ـ اشاره است بدین ابیات:

هر که ازخورشید باشد پشت گرم	سخت‌رو باشد نه‌بیم او را نه شرم
همچو روی آفتاب بیحذر	گشت رویش‌خصم سوز وپرده در
هر پیمبر سخت رو بد در جهان	یکسواره کوفت برجیش شهان
رو نگردانید از ترس و غمی	یکتن تنها بزد بر عالمی

مثنوی دفترسوم چاپ علاءالدوله (صفحهٔ ۲۰۱).

حقیقت داشت بی هیچ بیم وترسی یکتنه دربرابر اهل ظاهر بقدم جد ایستاد و بوحدت ویگانگی ورفع اختلاف وترك صورت وتوجه بمعنی وسازش باهمهٔ مذاهب وعشق بجمال وکمال مطلق دعوت کرد وگفت :

هین صلا بیماری ناسور را — داروی ما یك بیك رنجور را

او از حیث اخلاق و خیر خواهی خلق ببزرگترین انبیا واولیا ومردان خدا و خدمتگزاران عالم انسانیت شبیه است و از روی حق و راستی میتوان او را در ردیف بزرگترین راهنمایان بشر قرار داد .

فصل نهم - آثار مولانا

از فصول گذشته دانسته آمد که مولانا زندگانی خود را از آغاز تا بانجام در کسب معرفت وتکمیل نفس وخواستاری فضائل و خدمتگزاری سرمستان وواصلان اینراه یا دعوت ناقصان وارشاد طالبان ونشر حقائق مصروف میداشت وایام عمراو سراپا نمودار فعالیت وجهد و کوشش و بروز آثار معنوی بود و بدین جهت احصاء آثار و تشخیص درجهٔ تأثیر اعمال و اقوال او در معاصرین خود و علماء و صوفیان متأخر کاری بس دشوار است که شاید بصرف اوقات چندین ساله هم بحقیقت آن دست نتوان یافت ولی چون تمام اقوال وتعلیمات شفاهی مولانا را ضبط نکرده اند و احتمال دارد که اکثر بقید کتابت درنیامده و ازمیان رفته باشد بدینجهت بحث و تحقیق ما بدانقسمت ازآثار که باقی مانده منحصر میگردد.

آثار کتبی مولانا را بدو قسمت (منظوم ـ منثور) تقسیم توان کرد، اماآثار منظوم عبارتست از:

غزلیات این بخش ازآثار مولانا معروف بکلیات یا دیوان شمس است چه مولانا در پایان ومقطع بیشتر آنها (یعنی بجز غزلهائی که بنام صلاح‌الدین زرکوب وحسام‌الدین چلبی ساخته ومجموعاً صد غزل بیش نیست یا آنچه تنها لفظ خاموش یا خمش کن ومرادفات آن بندرت در مقطع ذکرشده) بجای ذکر نام یاتخلص خود وبرخلاف معمول‌شعرا بنام شمس‌تبریزی تخلص‌میکند، چنانکه هرگاه کسی از روابط مولانا وشمس مطلع نباشد گمان میکند که شمس یکی از غزل سرایان فارسی بوده و این ابیات نغز نظم کردهٔ اوست، درصورتیکه هیچکس او را بسمت شاعری نمیشناسد.

بیگمان سبب این قضیه آنست که شور و بیقراری مولانا و در حقیقت[1] شاعری

---

۱ ـ گوید مفخر تبریزیان شمس‌حق دین‌بگو بلکه صدای تواست این هم گفتار من
واز این قبیل بسیار گفته است.

و غزلسرائی او براثر عشق وارادتی که بشمس داشت آغازشده وآنعالم‌دین درپرتو عنایت وی زبانی گیرا و نفسی گرم یافته و بشاعری آشنا گردیده بود و مولانا که پیوسته چشم ازسبب دوخته وبمسبب گماشته داشت اشعار خویش را که نتیجهٔ تلقین شمس والهام عشق اوست بنام‌وی یا بنام دیگرخود که شمس باشد آراسته گردانید.

عدهٔ ابیات دیوان را متقدمان به ۳۰۰۰۰ رسانیده اند[1] و نسخ خطی محتوی ۵۰۰۰ تا ۴۰۰۰۰ ودیوان چاپی بالغ بر ۵۰۰۰۰ بیت میباشد وبطوریکه گفته آمد دیوان مزبور مشتمل است بر غزلیاتی که مولانا بنام یاران خود شمس‌الدین و صلاح‌الدین‌وچلبی حسام‌الدین برشتهٔ نظم کشیده با این‌تفاوت که سهم‌شمس بحسب ذکر ازآندو افزونتر وبهرهٔ چلبی ازهمه کمتراست چه او باثر ویادگاری نفیس‌تر وگرانبهاتر اختصاص یافته‌وآن مثنویست.

برحسب اشارات[2] خود مولانا وبگفته‌دولتشاه[3] این‌غزلیات نتیجهٔ وجد و حالت واغلب ازسرمستی ودرحالت بیقراری گفته شده ویاران ومریدان آنهارا مینوشته‌اند وهمین معنی ازگرمی و سوزندگی وپستی وبلندی اشعارکه حاکی ازعدم التفاتست محسوس و مشهود میگردد.

با وجودآنکه مولانا اشعار بسیارسروده وباصطلاح از مُکثرین بوده ولی بطور

---

۱ - تذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹۷) ودرسنهٔ ۱۳۱۲ دست‌فروشی نسخه‌ای خطی از کلیات شمس‌نزدمن آورد وجامع دیوان مقدمه‌ای نوشته بود که من برنج‌بسیار وتتبع وتحقیق دراز تنها ۳۰۰۰۰ بیت از اشعار مولانا فراهم کردم و بیش ازین بدست نیاوردم.

۲ - مولانا گوید:

خون چومیجوشد منش ازشعررنگی میدهم	ناله خون آلوده گردد جامه خون آلائی
چون مست نبستم نمکی نیست در سخن	زیرا تکلف است و ادیبی و اجتهاد
بهل مرا که بگویم عجائبت ای عشق	دری گشایم از غیب خلق را ز مقال
همه چو کوس و چوطبلیم دل تهی پیوست	بر آوریم فغان چون زنی تو زخم دوال

و بهمین جهت سینهٔ خود را شرابخانه میخواند:

شرابخانه عالم شده‌است سینهٔ من	هزار رحمت برسینهٔ جوانمردم

و بتاثیرسخن ومستی بخشی گفتار خود اشاره میکند که:

گرنهی‌تو لب‌خود برلب‌من مست‌شوی	آزمون کن که نه کمتر زمی انگورم

۳ - تذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن (صفحهٔ ۱۹۷).

قطعاً بسیاری از آنچه در دیوانهای بزرگ خطی و چاپی بدو نسبت داده اند نتیجهٔ خاطر تابناک و پرداختهٔ طبع فیاض او نیست ، چه اولاً اشعار بعضی از شعرا را که در انتساب آن بدیشان هیچ شك نیست در دیوان شمس آورده و گاهی در پایان غزل بیتی متضمن نام شمس افزوده اند تا نسبت آن بوی مقطوع گردد و تردیدی دست ندهد چنانکه ابیاتی از جمال الدین اصفهانی و شمس طبسی و انوری[1] و ۲۷ غزل از سلطان ولد فرزند مولانا که تخلص ولد درهمه مذکور است در دیوان چاپی و بعضی از نسخ خطی کلیات ثبت نموده اند . ثانیاً درضمن غزلهای منسوب به مولانا اشعار شاعری که غالباً شمس تنها و گاهی شمس مشرقی تخلص میکند درج شده و برحسب احصاء دقیق متجاوز از ۲۳۰ غزل که ساختهٔ خیال اینشاعر است در کلیات شمس موجود و نشانهٔ آنها بدینقرار است :

۱ ـ عدهٔ ابیات آنها کم ومطابق عده ایست که ادبا غزل را بدان محدود مینمایند در صورتیکه اشعار مولانا غالباً ازحد مقرر میگذارد و بسرحد قصیده های طولانی میرسد ،

۲ ـ مضامین اشعار تازه نیست و تکراریست از افکار گذشتگان برخلاف غزلهای مولانا که متضمن معنیهای بدیع و مضمونهای جدید است ،

۳ ـ در این غزلها گوینده سر وکار با اصطلاحات عرفانی از قبیل کثرت و وحدت وجمع وفرق ومطلق ومقید و تعین و نظائر آن دارد و اساس افکار او مبتنی بر طریقهٔ محیی الدین وشبیه گفتار مغربی[2] شاعر است باآنکه مولانا در غزلهای خود

---

۱ ـ چنانکه این غزل از جمال الدین اصفهانی (المتوفی ۵۸۸):

یا ترا من وفا بیاموزم　　　یا من از تو جفا بیاموزم

و این غزل از شمس طبسی (المتوفی ٦٢٤) :

ازروی توچون کردصباطره بیکسو　　　فریاد برآورد شب غالیه گیسو

وقطعهٔ ذیل از انوری (المتوفی ۵۸۳):

ای برهمه سروران یگانه　　　بحر کرم تو بیکرانه

در دیوان شمس آورده اند .

۲ ـ ملامحمدشیرین مغربی از شعرای قرن هفتم و نهم است و در شعر طریقه ای خاص داورد (وفاتش ۸۰۹) .

گرد اصطلاح کمتر میگردد و حقائق عشق و عرفان را در صورت امثال و عبارات شاعرانهٔ مخصوص بخود جلوه گر میسازد ،

٤ - از جهت لفظ این غزلیات یکدست و منقح و طریقهٔ ترکیبی آنها نزدیك بسلیقهٔ متأخرین است ولی هیچ شور و گرمی در گفتهٔ شاعر نیست ، بعکس اشعار مولانا که غث وسمین بسیاردارد و ترکیبات آن بروش متقدمان نزدیك میباشد و خواننده را حالتی شگرف ووجدی عجیب میبخشد ،

٥ - اوزان این غزلها خفیف وسبك ومناسب لطفی است که باید در غزل منظور داشت وبدان ماند که پس از سیر[1] وتحول اوزان وتفکیك وزن غزل از قصیده (که در نتیجهٔ دقت ذوق و لطف خاطر شعراء قرن هفتم و هشتم بخصوص سعدی و حافظ بحصول پیوسته) سروده شده است درصورتیکه غزلهای مولانا دارای اوزان سبك وسنگین و کوتاه ودراز است که بعضی درخور غزل و قسمتی مناسب با قصیده تشخیص داده میشود ،

٦ - درمقطع هرغزل شاعر تنها تخلص شمس میآورد (مگر درسه مورد[2] با اضافهٔ عنوان مشرقی) ، با آنکه دراشعار مولانا لفظ شمس بتنهائی مذکور نیست وهمواره شمس الدین یاشمس الحق یاشمس الحقائق یا ذکر تبریز مشتمل است ودر بیت اخیر یا ابیات مقدم غالباً لفظ خمش کن یاخاموش وبس کن و خمش کردم و آنچه مفید اینمعانی تواند بود مذکور افتاده است .

گذشته از همهٔ اینها هرخوانندهٔ باذوقی پس ازمطالعهٔ چند ورق سخن مولانا را ازگفتار این شاعر شمس تخلص باز تواند شناخت وما اینك برای نمونه یك غزل

---

١ - دربن باب پرویز خاناری شاگرد من جزء وظائف تحصیلی خود دردانش سرای عالی رساله‌ای دقیق تألیف نموده است .

٢ - در موارد ذیل :

مدتی شد تا بچشم دوست شمس مشرقی ناظر ازحسن پری رویان بحسن روی اوست

بگنج سینه شمس مشرقی را هزاران گنج پنهان آفریدند

آنکس که بشمس مشرقی گفت این رمز بگو بهر زبان کیست

ازآن مولانا وغزلی دیگر ازین شاعر ذکر میکنیم .

غزل مولانا:

چه نزدیك است جان تو بجانم / که هرچیزی که اندیشی بدانم
ازین نزدیکتر نبود نشانی / بیا نزدیك و بنگر در نشانم
بدرویشی بیا اندر میانه / مکن شوخی مگو اندر میانم
میان خانه ات همچون ستونم / ز بامت سر فرو چون ناودانم
منم همزاد تو درحشر ودر نشر / نه چون یاران دنیا میزبانم
میان بزم تو گردان چوخمرم / که رزم تو سابق چون سنانم
اگرچون برق‌مردن[1] پیشه‌سازم / چو برق خوبی تو بی زبانم
همیشه سرخوشم فرقی نباشد / اگر من جان دهم یاجان ستانم
بتوگر جان دهم باشد تجارت / که بدهی بهرجانی صد جهانم
درین‌خانه هزاران مرده شستند / تو بنشسته که اینك خان و مانم
یکی کف خاك گوید زلف بودم / یکی کف خاك گوید استخوانم
یکی کف خاك گوید پیر بودم / یکی کف خاك گوید نو[2] جوانم
یکی کف خاك گوید دم نگهدار / که من ابن فلان ابن فلانم
یکی کف خاك گوید چشم بودم / یکی کف خاك گوید ابروانم
یکی کف خاك گوید جسم بودم / یکی کف خاك گوید نه که جانم
شوی حیران و ناگه عشق آید / که پیشم آکه زنده جاودانم
بکش در بر بر سیمین ما را / که‌ازخویشت‌همین[3] دم وارهانم
خمش‌شوخسروا کم گوزشیرین / که شیرینی همی سوزد دهانم
ز نور آفتاب شمس تبریز / مثال ذره پیدا و نهانم

غزل شمس مشرقی :

من آن طیار عرشی آشیانم / که‌درجسم‌جهان‌چون‌جان‌نهانم
من آن مرغم که دردام تو بودم / همانم من همانم من همانم

---

۱ ـ در نسخهٔ اصل مردان . ۲ ـ در نسخهٔ اصل نه . ۳ ـ در اصل همی .

بیا یک جرعه بر خضر دلم ریز	دل از ظلمات حیوان وارهانم
چرا پر بسته برملکم فتاده	که از مرغان عرشی آشیانم
ورای این بیانم من همانم	کزین هردو نبیند کس نشانم
مسلمانان من آن نور بسیطم	که در اجزای اجرامی نهانم
ندانم تا چه کرد او با دل من	کهمن دلرا زگل اکنون ندانم
جهان ازمن پرو من خالی ازوی	درین صورت مگر جان جهانم
گهی در ظلمت تن ناپدیدم	گهی در دیدهٔ اعیان عیانم
تعالی الله نمیدانم چه چیزم	مگر من شمس ملك جاودانم

علت اختلاط ودرآمیختگی غزلهای شمس‌مشرقی بااشعار مولانا همان‌مناسبت تخلص میباشد که نظیرآن دردیوان عدهٔ کثیری ازشعرا بسبب وحدت یا نزدیکی نام دو شاعر یا ممدوحان آنان واقع شده است [1].

گاهی‌هم اتفاق افتاده که جمع کنندگان دیوان شاعری ازباب عدم اطلاع یا حسن اعتماد بسابقین و رواة هرچه در سفینه ای دیده یا از دیگران بنام شاعری شنیده اند بدون آنکه در سبك یاسائرمشخصات ادبی یا زمانی آنشاعر تامل نمایند در دیوان اونوشته وارباب تتبع را برنج افکنده‌اند[2] تا بدانجا که‌سنائی باهمه استادی و مهارت ادبی وقتی‌دیوان مسعود سعد را گرد آورد اشعاری از دیگران بنام وی

---

۱ - مثلاً از اشعار ظهیر اصفهانی قسمتی داخل اشعار ظهیر فاریابی و از شاعری بنام خاقان در غزلیات و رباعیات خاقانی وارد کرده اند و درنسخه های خطی دیوان خاقانی آن ابیات وجود ندارد و چنانکه از اشعار قطران بجهت تناسب نام ممدوح او ابونصر مملان با ممدوح رودکی نصربن احمد سامانی (۳۰۱ - ۳۳۱) مقداری بهرودکی منتسب میشمارند وعجب آنست که گاهی کتاب بجهت رواج کار خود در اشعاردخل و تصرف وتبدیل اسم روامیدارند و بعضی تذکره نویسان هم ازین کار دوری نجسته اند و بعضی هم فقط نظر بجمع و زیاد کردن اشعارشاعری که مورد نظر است داشته یا از فرط بی اطلاعی هرچه از حیث وزن به گفته شاعری مشابه بوده جزو دیوان او مینوشته اند چنانکه در بعضی نسخ خطی شاهنامه چند هزار بیت از گرشاسبنامه مندرج شده یا آنکه رباعیات فراوان که صاحبان مسلم دارد بهخیام نسبت داده اند و این مسئله طولانی است و رشته‌ای است که سردراز دارد.

۲ - رجوع کنید بحواشی چهار مقاله (صفحهٔ ۱۴۹) .

مدوّن ساخت و ثقة الملك طاهر بن علی اورا بدین اشتباه واقف گردانید . ثالثاً در سائر غزلها هم اگرچند بظاهر حال اشکالی نمیتوان کرد لیکن حدس صائب حاکم است که در آن قسمت نیز تخلیط فراوان دست داده و بتدریج اشعاری متفرق از اشخاصی نامعلوم بکلیات شمس ملحق گردیده که گرچه باحوال و نام گویندگان آنها واقف نیستیم از آنجهت که با مقتضیات عهد مولانا ومسلك وطریقت عرفانی او موافقت ندارد در بطلان انتساب آنها بدان استاد عظیم تردیدی هم نداریم.

باید متوجه بود که چون انتساب مردان بزرگ وعلماء مشهور بمذاهب یا طریقتی از وسائل رواج وانتشار آن در میان عامه وخاصه بشمار میرود بدین جهت طرفداران و پیروان هر کیش و آئین بویژهٔ آنان که اقلیت دارند میکوشند تا بهر وسیله باشد بزرگان روزگار را از هوی خواهان و همکیشان خود معرفی نمایند واین خود مقدمهٔ تحریف واضافه وتأویل در اقوال وکتب و شرح احوال این طبقه میگردد و ممکن است حس مذهبی بعضی آنقدر تند باشد که این خیانت را جائز و مباح وموجب اجر اخروی وثواب جزیل انگارند.

گمان میرود که از اینراه تحریفات واضافات بسیار در اشعار مولانا روی داده باشد، مثلاً میدانیم که مولانا [1] ازعلماء حنفیه ودرفروع مذهب ازپیروان امام اعظم ابوحنیفه بود وتربیت وی در مدارس حنفیان دست داد وخاندانش هم مذهب حنفی داشتند واگرهم فرض کنیم که وی شیعه بوده ناچار تصدیق داریم که شهر قونیه با اظهار تشیع وطریقهٔ تولا وتبرا متناسب نبوده ومولانا ازروی ضرورت میبایست اصل تقیه را بکار بندد نه آنکه مانند شعراء عهد صفویه روش تولا و تبرا را موضوع شعر قرار دهد و بنابراین غزل ذیل :

---

۱ ـ افلاکی روایت میکند که « چلبی ارموی بود وشافعی مذهب بود ، روزی دربندگی مولانا گفت میخواهم که بعدالیوم اقتدا بمذهب ابوحنیفه کنم از آنکه حضرت خداوندگارما حنفی مذهب است » و ما اکنون در بارهٔ مذهب مولانا که بگفتهٔ او :

مذهب عاشق ز مذهبها جداست عاشقانرا مذهب و ملت خداست

بحث نمیکنیم و مقصود ما آنست که بدانیم او درفروع مذهب حنفی بوده است و بر این سخن ادلهٔ بیشمار اقامه توان کرد .

ای سرور میدان علی مردان سلامت میکنند

ای صفدر میدان علی مردان سلامت میکنند

اگر بالتمام ساختگی نباشد قسمتهای اخیرآن که متضمن اسامی ائمه اثنی‌عشر علیهم‌السلام است وعلاوه برضعف وسستی با مذاق مردم آن عصر سازگار نمینماید بقویترین احتمال[1] جعلی والحاقی خواهد بود. یکی دیگرازعلل واسباب تغییر و تبدیل غزلیات مولانا آنست که درویشان آنهارا حفظ کرده و در کوی و برزن میخوانده‌اند و گاهی بمناسبت مقام یا اقتضاء وقت ازکاستن وافزودن ابیات وتغییر وتحریف روگردان نبوده‌اند واکنون دراشعارمولانا [2] آثار آنرا بزودی و آسانی میتوان یافت. قطع نظرازهمه اینها وجودغزلهای متعدد[3] دریك‌وزن‌وردیف‌وقافیه که به مولانا منتسب کرده اند اشکال دیگر در صحت نسبت همهٔ آنها بوی ایجاد مینماید چه سرودن غزلهای بسیارکه از جهت وزن و ردیف و قافیه یکسان باشند موجب ملال خاطر خواننده میشود تا چه رسد بگوینده و این اشکال ممکن است بدینطریق قابل حل باشد که فرض کنیم این غزلها را مولانا تماماً بنظم نیاورده بلکه یاران وحوزهٔ او بپیروی شیخ و پیرخود آنهارا ساخته و پرداخته و بنام شمس کرده اند.

اختلاف این نوع از غزلیات در جهت فصاحت و متانت سبك گواه این دعوی تواند بود، لیکن‌چون این هردواحتمال چندان قوی‌نیست وشاید گفت که اختلاف

---

۱ - واز این قبیل است غزلی که مطلعش اینست :

التجای مابشاه اولیاست ... آنکه نورش مشتق ال‌نورخداست

۲ - بحسب مثال ابیات ذیل را ذکر میکنیم :

بایزید وسید احمد شمس تبریز و جلال ... شبلی ومعروف ومنصوراز سر هردارمست

قطب قطبان پیرپیران شیخ‌لقمان بوسعید ... پیل حضرت احمد جام است در خمار مست

پیر ما مودود چشتی سرور مردان راه ... شیر غرین گشته است ازجام مالا مارمست

و از ضبط بقیه این ابیات و نظائر آن قلم برکاشتم زیرا درد سر دهد و سود نرساند.

۳ - مثلاً ۱۰ غزل بدین ردیف و قافیه و وزن :

ساربا اشتران بین سر بسر قطار مست ... میرمست‌وخواجه‌مست‌ویارمست اغیارمست

اشعار نتیجه احوال مختلفی است که برشاعر گذشته دربارهٔ این قسمت باید تأمل نمود وبرای تشخیص صحیح از سقیم انتظار نسخهٔ قدیمی داشت که از روی این سر مبهم پرده برتواند گرفت.

تا وقتی که نسخهٔ صحیح و کهنه از کلیات بدست نیامده میتوان بیکی ازاین دوراه در تشخیص اشعار مولانا توسل جست: یکی کتب قدیم مانند فیه‌مافیه ومعارف سلطان ولد و مثنویهای ولدی و مناقب افلاکی و شرح مثنوی کمال الدین حسین خوارزمی که اشعار مولانا باقتضاءِ حال درضمن آنها آورده شده ومابیشتر روایات افلاکی را که متضمن سبب نظم یکی از غزلیات بوده دربن تألیف مندرج ساخته ایم.

دیگر تتبع دقیق درغزلیات وتطبیق مضامین[1] وتعبیرات آنها با مثنوی که اثر مسلم مولانا میباشد و تصحیف و تغییر نسبت بغزلیات در آن کمتر راه یافته است.

هرچند مؤلف اکنون درصدد آن نیست که از خصائص و مزایا و سبك ودرجهٔ اهمیت غزلیات مولانا بحث کند واین موضوع را باجمال میگذارد تا آنگاه که مجالی فسیح تر بدست آرد و درین باب بطوریکه شایسته باشد سخن راند لیکن در اینجا لازم است یادآوری نماید که غزلیات مولانا اگرچه غث وسمین و پست و بلند است و از جنبهٔ لفظی یکدست ویکنواخت نیست با این همه متضمن ابیات لطیف ومعانی

---

۱ - چنانکه مضمون این ابیات:

گهی خوشدل شوی از من که میرم	چرا مرده پرست و خصم جانیم
چو بعد مرگ خواهی آشتی کرد	همه عمر از غمت در امتحانیم
کنون پندار مردم آشتی کن	که درتسلیم ماچون مردگانیم
چو بر گورم بخواهی بوسه دادن	رخم را بوسه‌ده اکنون همانیم

در اشعار ذیل از مثنوی بکار رفته است:

چون بمیرم فضل توخواهد گریست	از کرم گرچه ز حاجت او بریست
بر سر گورم بسی خواهی نشست	خواهد از چشم لطیفت اشك جست
نوحه خواهی کرد بر محرومیم	چشم خواهی بست از مظلومیم
اندکی زان لطفها اکنون بکن	حلقه‌ای در گوش من کن زین سخن
آنچه خواهی گفت تو با خاك من	برفشان بر مدرك غمناك من

مثنوی دفتر ششم چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ٦١٤).

بلند و مضامین نادر است که در فصاحت وظرافت الفاظ هم پای کم ندارد ونظیر آن درديوان بزرگترین غزلسرایان بندرت یافت میشود .

بخصوص چون مولانا در اطوار عشق و منازل بی پایان آن سیری کامل و توأم با معرفت داشته و از آنحالات[1] که بر عاشقان جگر سوخته وگرمروان اینراه میگذرد نیك با خبر بوده و آن لطیفه هارا که دل می یابد و در بیان نمیگنجد در کسوت عبارتی بلیغ یااشارتی فصیح جلوه داده‌است ازینروی‌میتوان گفت که اوخود همزبان جانهاوهم‌آوازدلهاواشعاراوترجمان‌احوال‌عشاق‌ومخزن‌اسرارعشق‌میباشد.

مثنوی

مثنوی در اصطلاح ادبا اطلاق میشود بر اشعاری که هر دو مصراع آن یك قافیه داشته و مجموع بحسب وزن متحد و از جهت روی مختلف باشد و اینگونه شعر از قدیمترین عهد در زبان فارسی معمول بوده و از همان تاریخ که شعر فارسی رواج گرفته شعرا بمثنوی سرائی زبان گشوده اند مانند کلیله دمنه رودکی[2] و آفرین‌نامهٔ ابوشکور[3] ولی امروز هرجا مثنوی گفته شود بی اختیار مثنوی مولانا جلال‌الدین بخاطر میگذرد .

باعث ظهور این نغمهٔ آسمانی و نوای یزدانی چنانکه گذشت[4] حسام الدین چلبی بود که از مولانا درخواست تابوزن حدیقهٔ سنائی یا منطق‌الطیر عطار کتابی که جامع اصول طریقت وحاوی اسرارعرفان باشد منظوم‌سازد ومولانا بخواهش وی همت بنظم مثنوی که ۱۸ بیت اول آنرا سروده و نوشته بود برگماشت ومابین سنهٔ ۶۵۷ و ۶۶۰ دفتر اول را بهم پیوست و پس از آنکه جزءِ دوم را بسال ۶۶۲

---

۱ ـ گفتهٔ مولانارا بیاد آورید :

هر حالت ما غذای قومیست   زین اغذیه غیبیان سمینند

۲ ـ این منظومه را رودکی باحتمال قویتر بسال ۳۲۵ بتشویق نصر بن احمد و خواهش دستور وی ابوالفضل محمدبن عبدالله بلعمی (المتوفی۳۲۹) بپایان رسانید و وزن اونیزمانند مثنوی مولاناست یعنی رمل مسدس مقصور .

۳ - ظاهراً آفرین نامه را ابوشکور بلخی درسال ۳۳۳ شروع کرده و در سنهٔ ۳۳۶ تمام نموده و آن منظومه ببحر متقارب و با شاهنامهٔ فردوسی هم وزن بوده است .

۴ ـ صفحات ۱۱۶ - ۱۱۸ از همین کتاب .

آغاز نمود بی هیچ فترتی تمام شش دفتر را بسلک نظم درکشید و تا آنگاه که فرصتی در وقت و نشاطی در دل بود خاطر بدین کار مصروف میداشت.

دفتر ششم از جهت مطلب بریده و مقطوع است و قصهٔ شاهزادگان بسر نیامده، سخن قطع شده و بدان ماند که ناطقهٔ سخن پرداز گوینده بسبب ناتوانی جسد یا ملال جان خموشی پیش گرفته و از گفتگو تن زده است.

از اشعاری[1] که در خاتمهٔ مثنویها بسلطان ولد نسبت میدهند بر میآید که مولانا مدتی پس از نظم دفتر ششم زنده بوده و بنا براین روایت[2] صحیح احمددده که گوید مثنوی بسال ۶۵۹ آغاز شده و بسال ۶۶۶ بپایان رسیده دور از صواب نخواهد بود ولی چون مسلم نیست که آن اشعار از سلطان ولد باشد حکم قطعی نتوان کرد. مطابق روایات پیشینیان و اشارات مثنوی مولانا جز همان ۱۸ بیت اول مثنوی را بخط خود ننوشته[3] و حسام الدین چلبی و دیگر یاران مثنوی را مینوشته و نزد او خوانده و تصحیح مینموده اند و آن مثنوی که نوشتهٔ حسام الدین است و بر مولانا خوانده شده امروز در دست نیست.

بعضی پنداشته اند که نام مثنوی «صیقل الارواح» است بدلیل این بیت:

مثنوی که صیقل ارواح بود   بازگشتش روز استفتاح بود

و این غلط است چه مولانا در دیباچه و هرجا مقتضی ذکر کتاب است آنرا

---

۱ - زیرا میگوید:

مدتی زین مثنوی چون والدم   شد خمش گفتش ولدکای زنده دم

و این مستلزم فترت و طول مدت است تاوفات و این ابیات سند قطعی ندارد و از این بیت:

وقت رحلت آمد و جستن زجو   کلشیء ها لك الا وجهه

بدست میآید که مولانا درزمانی نزدیك بمرك از نظم دست کشیده و این اقوی است.

۲ - مجموعهٔ یاد داشتها و مقالات گرد آوردهٔ آقای کاظم زاده ایرانشهر وچون مسلم نیست که آن اشعار از سلطان ولد باشد و دلالت آن نیز برمطلب صریح نیست حکم مقطوع نتوان کرد.

۳ - چنانکه فرماید:

ای ضیاء الحق حسام الدین بگیر   یکدو کاغذ بر فزا در وصف پیر

بر نویس احوال پیر راه دان   پیر را بگزین و عین راه دان

مثنوی میخواند و لفظ (صیقل ارواح) تنها درهمین بیت آنهم توأم با مثنوی دیده میآید ومیرساند که مقصود وصف مثنوی است نه بیان اسم آن ومتقدمان نیز هیچیك مثنویرا بدین نام نشناخته اند ودرمنابع قدیمی مولویه این نام مذکور نیست.

مثنوی دارای شش دفتر است و آخرین دفتر که از حیث بیان حکایت ناتمام میباشد انجام سخن مولاناست و او از همان آغاز نظم دفتر ششم در نظر داشته که سخن را در همین جزو تمام کند وبپایان آرد بدان امید که اگر فیما بعد دستوری رسد گفتنی هارا با بیانی نزدیکتر بگوید چنانکه در مقدمه فرموده است :

ای حیات دل حسام الدین بسی	میل می جوشد بقسم سادسی
گشت از جذب چو تو علامه‌ای	درجهان گردان حسامی نامه‌ای
پیشکش بهر رضایت میکشم	در تمام مثنوی قسم ششم
پیشکش می آرمت ای معنوی	قسم سادس در تمام مثنوی
بو که فیما بعد دستوری رسد	راز های گفتنی گفته شود
با بیانی کان بود نزدیك تر	زین کنایات دقیق مستتر

دفتر هفتم که برمثنوی افزوده وبه مولانا بسته‌اند تابش آفتاب فکروی نیست و نسبت این نظم ناپایدار بدان بزرگ سهوی فاحش است بادلهٔ ذیل :

اولاً هرگاه این دفتررا مولانا ساخته بود میبایست رشتهٔ سخن را از آنجا که در دفتر ششم قطع کرده درین دفتر آغاز کند و پیوند دهد و حکایت شاهزادگان و آن مرد را که وصیت کرده بود میراث اورا بکاهلترین فرزندان دهند بسر آرد ودرین دفترذکری ازین دوحکایت نیست ومطالب آن با دفترششم مثنوی[1] هیچگونه ارتباط ندارد ،

دوم درین دفتر الفاظ غلط و استعمالات تازه و ترکیبات مستحدث و عبارات سستی بکار رفته که هرکس اندك مایه ذوق و اطلاع در زبان فارسی داشته باشد

---

۱ ـ فقط حکایت آب آوردن عربرا تکرار کرده که آنهم درجلد اولینست وباندازه‌ای حکایت را بی‌نمك ساخته که مزیدی بر آن متصور نیست وتکرار عین‌حکایت هم برخلاف روش مولانا است در مثنوی .

استعمال آنرا نمی‌پسندد وروا نمیدارد تا چه رسد به‌مولانا که دردواوین وآثار پیشینیان تصفح وتتبعی هرچه وافی‌تر داشته وخود یکی از استادان آگاه و متصرف این زبان بشمار است ، اینك نمونه‌ای ازاغلاط صریح:

چیست آن روحانی اخلاق حسن	آن ددیت خود رذائل در زمن
این چنین بر دولت آگه زدی	از تقلد بر تحقق ره زدی
روستائی در قرایا و ضیاع	با خر وگوساله گشته همرضاع
اوزرا لوزرای توشیطان شده	اوستاد منجنیقت آمده

کلمهٔ «ددیت» و«تقلد» بجای تقلید و«قرایا» بمعنی قری جمع قریه و«اوزر» افعل تفضیل از مادهٔ وزارت غلطهای بین است که طفلان دبستان از استعمال آن شرم دارند.

مثال عبارات سست واستعمالات تازه وعامیانه:

شیر گفت این باشد البت آدمی	کش‌دراعضا نیست اززفتی کمی
چون شود تدبیر با تقدیر یار	صاف گردد من جمیع الوجه کار
هرکسی برقدر استمداد خود	استفاده میکند از نیك و بد
لرزه‌ای بردست و پایش اوفتاد	از سر وضع و اصول آن قباد

استعمال «البت» بجای البته و«صاف گردد من جمیع الوجه» و«استفاده میکند» و«ازسر وضع واصول» تازه وعامیانه و بگفتهٔ ادبا استعمالی سوقی و سخت سست و بیمزه افتاده و بخصوص «ازسر وضع و اصول» ترکیبی پست ورکیك وبارد و بگفتهٔ شمس قیس[1] «ژاژیست که هیچ خرنخاید».

سوم گویندهٔ این مثنوی به‌فخر رازی معتقد بوده و اورا یکی ازسران دین ومردان یقین میدانسته و در ثناء وی گفته است:

فخر رازی رحمة الله علیه	آن امین‌الله و موثوق الیه
غیر این جمله براهین و دلیل	بر کمال ذات خلاق جلیل

---

۱ ـ المعجم شمس قیس طبع طهران (صفحهٔ ۲۳۶).

از کمال عقل فرد کم عدیل　　　کرده اخراج او هزار و یک دلیل

با اینکه مولانا و پدرش فخررازی را بیرون از طور حقیقت شناخته ودر آثار خود بوی طعنها زده اند و هرگز ممکن نبود که با اختلاف مذاق و روش او را «امین الله» خوانند وراجع بدین مطالب درفصل نخستین[1] بحثی مستوفی بمیان آمد.

چهارم وجود الفاظی مانند مولوی ومولای روم که مولانا در هیچیك از آثار ثابت خود بکنایت از خویش نمیآورد و همچنین ذکر فصوص و نصوص و تمسك باسرار اعداد که برخلاف طریقهٔ استدلال وروش اثباتی اوست درین کتاب بر بطلان[2] نسبت این منظومه بدو گواه دیگر تواند بود.

پنجم اینکه هیچیك از متقدمان وصنوف متأخران مثنوی را بیش از شش دفتر نشناخته اند وتنها شیخ اسماعیل انقروی[3] در ۱۰۳۵ ازروی نسخه ای که در ۸۱٤ نوشته شده باتکای حدس خود مدعی شده است که این ابیات هم ازمولانا و هفتمین دفتر مثنوی است دلیلی قاطع و برهانی مبرم است که بستن این اشعار سست و پست بدان استاد جلیل تهمتی عظیم وذنبی لایغفر است که منشاء آن قلت اطلاع و سرمایه در زبان فارسی و آشنائی بطراز کلام وطرز سخن بزرگان میباشد وچگونه تصور

---

۱ - صفحات ۸-۱٤ ازهمین کتاب.

۲ - زیرا کلمهٔ مولوی تازه است و درعهد خود مولانا را بدان نام نمیخوانده اند و مولانای روم هم لقبی است که معاصرین بجهت احترام بر وی اطلاق میکرده اند و نیز مولانا درهیچ یك از آثارخود نامی از کتب محیی الدین وپیروان وی نبرده است.

و اما ذکر اسرار اعداد که درین دفتر منحول معمولست از روش مولانا بدور میباشد و در هیچ جا ذکری از آن نکرده است بخصوص که حساب گویندهٔ هفتم غلط در میآید چنانکه گوید:

سعد الا عداد است هفت ایخوش هوس　　　زانکه تکمیل عدد هفتست و بس
گر شماری حرف شمس الحق هفت　　　آنکه کار ما از او بالا برفت
هم ضیاء الحق هفت اندر علوم　　　همچنین هفتی ذکر مولای روم

و ما اگرفرض کنیم (ق) مشدد دوحرفست یا (الف) مکتوب را حساب کنیم آنوقت شمس الحق (۷) حرف و ضیاء الحق (۸) حرف میشود و با عدم یکی از ایندوفرض شمس الحق یکحرف کم میاورد.

۳ - کشف الظنون جلد دوم طبع اسلامبول (صفحهٔ ۳۷۷).

توان کرد که با اهتمام خاندان مولانا و طبقات مولویه بدین نامهٔ آسمانی (که در مجالس سماع و برسر تربت مقدس پیوسته میخوانده وزیب برو دوش داشته اند) دفترهفتم مثنوی متروك ومهجور مانده و ۳۶۵ سال هیچکس از آن آگاهی نیافته باشد[1]. آنچه بقویترین حدس درباره این دفتر بنظر میرسد اینست که آنرا یکی از مردمان آسیای صغیر که از مریدان و معتقدان مولانا بوده و بزبان فارسی آشنائی چندان نداشته بقصد تقلید بهم پیوسته و از فرط ناهوشیاری و دوری از مجاری استعمالات زبان فارسی مرتکب اغلاط شنیع گردیده حتی یك بیت هم که متضمن فکری لطیف یا لفظی شریف باشد نظم نداده است.

شرح چگونگی سخن وسبك شعر مولانا و بیان عظمت مثنوی که یکی از بزرگترین کتب ادبی ایران و عالیترین بیان و نظم عرفانی وخلاصه سیر فکری و آخرین نتیجهٔ سلوك عقلانی امم اسلامی است از حوصلهٔ این مختصر بیرونست و در قسم دوم که بتحقیق آثاروافکار مولانا اختصاص دارد بشرح وتفصیل مذکورخواهدشد. اینجا سخن کوتاه کرده وصف مثنوی را بدان حقیقت شناس راستین باز میگذاریم که «شرح عشق وعاشقی هم عشق گفت».

مولانا فرمود[2] «مثنوی مادلبریست معنوی که در جمال و کمال همتائی ندارد و همچنان باغی است مهیا و درختی است مهنا که جهت روشن دلان صاحب نظر و عاشقان سوخته جگر ساخته شده است، خنك جانی که ازمشاهدهٔ این شاهد غیبی محظوظ شود و ملحوظ نظر عنایت رجال‌الله گردد تا در جریدهٔ نعم‌العبد انه اوّاب منخرط شود».

---

۱ - ناظم در تاریخ این دفتر گفته:

مثنویّ هفتمین کز غیب جست ششصد و هفتاد تاریخ ویست

و ازین تاریخ که ممکن است تحریف شده و در اصل (هفتصدو هفتاد) بوده باشد تا موقع اظهار کتاب ۳۶۵ سال فاصله میشود.

نسخه ایکه سند این‌ضعیف درنقل این اشعار بوده‌مثنوی طبع بولاق‌است که‌درسنهٔ ۱۲۶۸ هجری قمری با ترجمهٔ ترکی بحروف نستعلیق چاپ شده است.

۲ - مناقب افلاکی.

و گویند[1] بر پشت مثنوی خود نوشته بود « مثنویرا جهت آن نگفته ام که حمائل کنند و تکرار کنند بلکه [تا] زیر پا نهند و بالای آسمان روند که مثنوی نردبان معراج حقائقست نه آنکه نردبان را بگردن گیری وشهر بشهر گردی‌سر گز بر بام مقصود نروی و بمراد دل نرسی :

نردبان آسمانست این کلام	هر که زین بر میرود آید ببام
نی ببام چرخ کو اخضر بود	بل ببامی کز فلك برتر بود
بام گردون را ازو آید نوا	گردشش باشد همیشه زان‌هوا »

پیداست که ادراك اسرار و فهم رموز سخن بزرگان و درجهٔ فصاحت آن تنها بدستیاری ذوق شعری و تفحص وتتبع سطحی درفنون لفظی ادب میسر نیست، بلکه آشنائی جانی شرطعمدهٔ اینراه استو‌تا کسی روان خودرا بلطائف معنوی نیاراسته و همزبان آن لطیف طبعان و پاك دلان نشده باشد بدریافت رقائق گفتار و دقائق بیان آنان توفیق نیابد.

جهت وصول بحقائق مثنوی و مرام گویندهٔ آن و ادراك ظرافت های ادبی آن دیبای خسروانی هم علاوه بر لطف ذوق و وسعت اطلاع بیشك صفای روح و جلاء ذهن و قرابت روحی شرط حتمی است چنانکه مولانا فرماید[2] « ادراك غوامض اسرار پر انوار مثنوی رادرضبط تلفیقات و تقریبات و تقریرات و توفیقات احادیث و آیات و بسط امثال و حکایات و بینات رموز کنوز و دقائق حقائق اورا اعتقادی باید عظیم و صدقی باید مستقیم و قلبی باید سلیم و همچنان ذکاوت و فنون علوم و درایت میباید تا در ظاهر آن سیری تواند کرد و بسر سرّی تواند رسیدن وبی این همه آلات اگر عاشق صادق باشد عاقبت عشق اورا رهبر شود و بمنزل برسد والله الموفق والمرشد وهوالمعین والمسدد » .

مثنوی گذشته از اشتمال بر تبیین حقائق ادیان و اصول تصوف و شرح رموز

---

۱ ـ برپشت مثنوی جناب آقای سید نصرالله تقوی و نسخهٔ دانشکدهٔ معقول و منقول این روایت نقل شده وابیات را در انجام مثنوی چاپ علاء الدوله بسلطان ولد نسبت داده اند.
۲ ـ مناقب افلاکی .

آیات قرانی و اخبار نبوی نمودار یست از مراتب و مقامات مولانا و یاران برگزیدهٔ او بلکه غرض اصلی مولانا [1] از نظم مثنوی بیان احوال معنوی خود و آن برگزیدگان در لباس امثال و حکایات و قصهٔ موسی و عیسی و مشایخ طریقت و گفتن سر دلبران [2] درحدیث دیگران بوده است.

دیباچه های [3] دفاتر ششگانه که مانند نثر های پراکنده در اوائل امثال و حکایات بتحقیق انشاءِ خود مولاناست گاهی به اغراض وغایات افکار او اشاره‌ای خفی وتلمیحی دقیق مینماید ودرتدبر مثنوی ازین نکته غافل نباید شد.

این نامهٔ غیبی از همان وقتی که بحلیت عبارت آراسته شده و بسلك نظم در آمده تا بامروز معشوق سالکان و طالبان حقیقت و مکمل و راهنما و مونس و پناه ارباب معرفت و سرمایهٔ شادمانی جان و دل اصحاب ذوق و حال بوده و نیز عده ای از ظاهریان و آنانکه از نعمت معرفت وشناسائی حق ویقین بی بهره مانده ودرظلمات طبع و جهل محبوس افتاده یا برای خشنودی جمعی از عوام خشك مغز بننك نادانی و هوی پرستی تن درداده اندر همان عهد [4] و دور های [5] واپسین مثنوی رانظمی

---

۱ ــ این مطلب را سلطان ولد درمقدمهٔ مثنوی ولدی بصراحت مینویسد وافلاکی از گفتهٔ مولانا روایت میکند و در مثنوی هم مولانا خود بدین غرض ایما فرموده و گفته است :

مدح حاضر وحشت است از بهر این　　　نام موسی می برم قاصد چنین
ورنه موسی کی روا دارد که من　　　پیش تو یاد آورم از هیچ تن

مثنوی دفتر دوم چاپ علاء الدوله (صفحهٔ ۱۵۹) .

۲ ــ اشاره بدین بیت معروف از مثنویست :

خوشتر آن باشد که سر دلبران　　　گفته آید در حدیث دیگران

۳ ــ افلاکی در ضمن روایتی درین باره سخن میراند حتی تغییریکه در دیباچهٔ دفتردوم ازطرف مولانا داده شده است نقل میکند و ما آنرا بقسم دوم باز میگذاریم .

٤ ــ رجوع کنید بمثنوی دفتر سوم چاپ علاءالدوله (صفحهٔ ۳۰٤) .

٥ ــ قطب بن محیی جهرمی که از افاضل و اکابر صوفیهٔ قرن نهم است و مکاتیبی که از او بجای مانده آیت فصاحت و بلاغت بشمار میرود و درحد خود نظیر ندارد ، ازجمله معتقدان و متتبعان گفته مولاناست و یاران خودرا همواره وصیت بخواندن مثنوی مینمود ولی در همان وقت اینکار را خلاف شرع شمرده اند وقطب بن محیی مکتوبی در بارهٔ حلیت مطالعهٔ مثنوی نوشته است .

پست و سست و از جمله کتب ضلال پنداشته اند و حکایاتی ظریف در این باب معروف است.

کتاب مثنوی هم مانند غزلیات (ولی نه بدان حد) از تصحیف و تحریف و کسر و اضافهٔ ابیات مصون نمانده و نسخ قدیمی خطی و چاپی در روایت اشعار و عدهٔ[1] آنها مختلف است و از مناقب افلاکی[2] مستفاد است که درعهد مولانا یکی از کتاب مثنوی بسلیقهٔ خود اشعاررا دستکاری مینموده است.

صحیحترین نسخ مطبوع نسخه ایست که استاد نیکلسن با کمال دقت ومراقبت از روی نسخه های کهن (خطی و چاپی) بطبع رسانیده و چاپ طهران (معروف بهعلاءالدوله) نیز درحد خود محل اعتماد تواندبود.

---

۱ - عدهٔ ابیات دفترهای ششگانهٔ مثنوی مطابق احصاء و نسخهٔمطبوعه باهتمام استاد نیکلسن بدینقرار است :

دفتر اول	۴۰۰۳
دفتر دوم	۳۸۱۰
دفتر سوم	۴۸۱۰
دفترچهارم	۳۸۵۵
دفترپنجم	۴۲۳۸
دفتر ششم	۴۹۱۶

و بنا بر این مجموع ابیات ۲۵۶۳۲ میباشد و بعضی هم عدهٔ ابیات آنرا به ۲۶۶۶۰ بیت رسانیده اند.
رجوع کنید بکشف الظنون جلد دوم طبع اسلامبول صفحهٔ ۳۷۲ و دولتشاه ۴۸۰۰۰ بیت گفته است.

۲ - افلاکی گوید «شیخ فخرالدین سیواسی مردی بودذوفنون و در آن عهد کتابت اسرار و معانی در عهدهاو بودهازناگاه جنونیدراوطاری‌شد ، مولانا این غزل را همان روزفرمود :
ای عاشقان ای عاشقان یك لولیی دیوانه‌شد   طشتش فتاد از بام ماناك سوی مجنون خانه شد
گویند او مکردر کلام خداوند گار مدخل میکرد وبطریق اصلاح قلم میراند وتحریف کلمات میکرد ، مولف کتاب بندهٔ خاکی احسن‌الله الیه میگوید که حضرت مولانا سطری چند خط بدست مبارك خود در صفحهٔ کتابی نوشته بود که شبی مندیل شیخ صلاح‌الدین عظم‌الله ذکره در حمام گشوده شد واوفتاد گفت ای چراغ رسوام کردی ، در حال چراغ نگون سرشد و اوفتاد ، مردم‌حمام‌پیش شیخ‌دویدند که‌ماهیچ‌ندیدیم هیچ ندیدیم‌شیخ‌بدان گفت ایشان خشنود شد که دیده را نا دیده آوردند اکنون نامبارکت تبدیل مثنوی و تحریف کلمهٔ او انانحن مصلحون الاانهم هم المفسدون ».

نظر باشکال و صعوبت فهم اسرار مثنوی علما و متصوفه در حل معضلات و توضیح مشکلات آن جهدوسعی واهتمام داشته وشروح بسیار بفارسی وعربی وترکی برتمام دفاتر وقسمتهای مختلف آن بنظم ونثر تألیف نموده‌اند.

انتقادی که برهمهٔ آنها میتوان وارد شمرد، آنست که اغلب از روی معلومات و بمیزان افکار خود عقائد مولانا را سنجیده توضیح میدهند وبرخی هم برای ایضاح مبهمات مثنوی دست بدامان کتب حکمت وفلسفه زده و بطریقهٔ حکما مثنوی را شرح کرده اند، درصورتیکه اگر بجای این زحمت در همان کتاب تتبع ومطالعهٔ دقیقی کار می بستند بهتر از عهدهٔ شرح برمیآمدند.

بهترین شروح فارسی مثنوی کتاب جواهر الاسرار است تألیف کمال الدین حسین خوارزمی که خود یکی از کملین عرفا بوده و باصطلاحات و مجاری افکار این طبقه آشنائی داشته است. لب لباب تصنیف ملا حسین کاشفی اگرچه عنوان انتخاب دارد وبصورت شرح نیست، اما از آن جهت که منتخبات مثنوی را بحسب مرام مرتب ساخته و در آغاز هر قسمت بمقصود اشارتی کرده آنرا میتوان مرغوب ترین شروح دانست.

رباعیات این قسمت از آثار مولانا در مطبعهٔ اختر (اسلامبول) بسال ۱۳۱۲ هجری قمری بطبع رسیده ومتضمن ۱۶۵۹ رباعی یا ۳۳۱۸ بیت است که بعضی از آنها بشهادت قرائن از آن مولاناست و دربارهٔ قسمتی هم تردید قوی حاصل است ومعلوم نیست که انتساب آن بوی درست باشد.

معانی بلند و مضامین نغز درین رباعیها دیده میآید که با روش فکر و عبارت بندی مولانا مناسبتی تمام دارد ولی رویهمرفته رباعیات بپایهٔ غزلیات ومثنوی نمیرسد.

اما آثار منثور مولانا عبارتست از:

فیه ما فیه این کتاب مجموعهٔ تقریرات مولاناست که درمجالس خود بیان فرموده وپسر او بهاءالدین معروف به‌سلطان ولد یا یکی دیگر از مریدان یادداشت کرده و بدینصورت درآورده است.

غالب فصول کتاب جواب سئوال مطالبی است که باقتضاء حال شروع شده و

بدینجهت ارتباطی بسابق خود ندارد و قسمتی هم خطاب است بمعین الدین سلیمان پروانه.

موضوع فصول و مجالس و نتیجهٔ آنها علی العموم مسائل اخلاق و طریقت و نکات تصوف و عرفان وشرح وتبیان آیات قرآن واحادیث نبوی و کلمات مشایخ است که با همان روش مخصوص مولانا یعنی بوسیلهٔ ضرب امثال و نقل حکایات توضیح یافته است.

داستانها و مثلهای فیه مافیه ووجوه بیان مقاصد درموارد کثیر با مثنوی مشابهت دارد، منتهی با این فرق که مطالب مثنوی از کنایات و تعبیرات دقیق مجرد نیست و تا حدی فهم آن بسبب آنکه دست وپای گوینده درشعر پای بست قوافی واوزان وبحدود شعر و نظم محدود است دشوارتر میباشد وفیه مافیه ازین قیود عریان و بر کنار است خصوصاً که مولانا در تقریرات خود مقصودی جز ادراك مستمعین و حضار مجلس ندارد و برحسب استعداد وبوفق تحمل آنان ببیان معارف وحقایق زبان میگشاید وبقصد آنکه ازخود اثری باقی گذارد سخن نمیراند و بدینجهت گفتار او ساده وبفهم نزدیك مینماید لیکن قصد او از انشاء مثنوی تخلید اثر و ابقاء نام خود یا حسام الدین چلبی در زمانی بی انجام است و ازینروی استعداد معاصرین خود یا مردم زمان معین را منظور ندارد بلکه روی سخن دراین کتاب باصاحبدلان هرعهد وزمان است ومخاطب او افراد کامل بشرند درزمانه بی نهایت و مثنوی بهمین علت مشتمل بر کنایات دقیق و جوامع الکلم میباشد و ادراك اسرار آن بآسانی میسر نمیشود وهرجا که مطالب آن با فیه مافیه مناسبت پیدا میکند زودتر فهمیده و معلوم میگردد چنانکه گوئی این قسمت ازفیه مافیه شرحیست که مولانا بر مثنوی نوشته است.

درضمن کتاب مولانا ازپدر خود سلطان العلما (درین کتاب باعنوان مولانای بزرگ) وشمس الدین تبریزی وبرهان محقق وصلاح الدین زرکوب اسم میبرد وگاه معرفتی ازقول آنان روایت میکند.

این اثررا متقدمین بدین نام نمیشناخته ودرمنابع تاریخ مولانا اسمی از آن بمیان

نیاورده اند ولی مؤلف بستان‌السیاحه آنرا بنام (فیه ما فیه) یاد کرده است.

هرچند لفظ (فیه ما فیه) وذکر آن بدین عنوان در کتب متقدمان مضبوط نیست ولی ازروی تحقیق میتوان نسبت آنرا بمولانا قطعی دانست زیرا علاوه بر قرائنی که درخود کتاب وجود دارد ارتباط آن بامثنوی ازجهاتیکه مذکورشد دلیل‌دیگر برصحت این گفتار تواند بود.

پیشتر گفتیم که میان صوفیان معمول بوده است که مجالس وبیانات مشایخ خود را یادداشت مینموده اند بخصوص درتاریخ خاندان مولانا بدون استثنا می بینیم که آثار بزرگان این طریقه محفوظ شده است و معارف بهاء ولد و مقامات شمس و معارف سلطان ولد که ذکر آن بیاید همان تقریرات و سخنان ایشانست که مریدان گرد کرده یا خود بقید کتابت در آورده‌اند،دربن‌صورت هیچ دلیل ندارد که گفته های مولانا با شهرت و عظمتی که داشته مضبوط و محفوظ نشده باشد،نهایت آنکه تصورمیرود اسم این کتاب هم مقالات بوده ومراد مولانادرین ابیات:

بس‌سئوال‌وبس‌جواب‌وماجری	بدمیان زاهد و رب‌الوری
که زمین و آسمان پر نور شد	در مقالات آنهمه مذکور شد

از مقالات همین کتاب میباشد زیرا بطوریکه دانسته میشود غرض مولانا آنست که این‌مطلب در تألیف دیگر بیان شده با آنکه جز فیه ما فیه اثری که شایستهٔ نام مقالات باشد از وی دردست نداریم بویژه اگر بخاطر بیاوریم که تقریرات شمس تبریز را هم مقالات مینامند .

فیه‌ما فیه پس‌ازمقابله وتصحیح بالنسبه دقیقی بسال ۱۳۳۳ درطهران بطبع‌رسیده ولی چون کاتب نسخه اصل بعللی که در آخر کتاب ذکر شده تغییر می‌یافته اغلاط فاحشی در طبع آن رخ‌داده‌ومحتاج باصلاح جدید است.

مکاتیب این نسخه مجموعهٔ مکتوبات مولاناست بمعاصرین خود و دو نسخهٔ آن در کتابخانهٔ دار الفنون اسلامبول موجود است و یکی از معتقدان مولانا (بنام محمد فریدون نافذ) در صدد طبع آن میباشد.

از جملهٔ این نامه هاسه نامه درمناقب افلاکی نقل شده‌و یکی از آنها نامه‌ایست که مولانا بعنوان احوالپرسی در موقع بیماری به‌صلاح‌الدین نوشته‌و در فصل چهارم این کتاب مندرج است. اما دو نامهٔ‌دیگر، مولانا وقتی نوشته‌است که‌میانهٔ سلطان ولد و زوجهٔ او فاطمه خاتون دختر صلاح‌الدین‌رنجش خاطری بوجود آمده بود و مولانا بدست خودنامه‌ای در عذر خواهی به‌فاطمه خاتون و نامهٔ دیگر مشتمل بر اندرز به‌سلطان ولد فرستاد.

نامهٔ اوّل از مولانا به‌فاطمه خاتون

روحی وروحك ممزوج و متصل　　　فكل عارضة توذيك توذيني

خدای را جل جلاله بگواهی میآورم و سوگند میخورم بذات قدیم حق‌تعالی که هرچه خاطر آن فرزند مخلص از آن خسته شود ده چندان غم شما غم ماست و اندیشهٔ شما اندیشهٔ‌ماست وحقوق احسان وخداوندی های سلطان‌المشایخ‌،شرف انوارالحقائق صلاح‌الحق والدین قدس‌الله روحه برگردن این داعی وامی است که بهیچ شکری و خدمتی نتوان گزاردن شکر آنرا هم خزینهٔ حق تعالی تواند خواستن توقع من‌از آن‌فرزند آنستکه ازین‌پدر هیچ پوشیده ندارد از هر که‌رنجد تا منت دارم‌و بقدر امکان بکوشم‌انشاءالله هیچ‌تقصیر نکنم‌اگر فرزند عزیز بهاءالدین در آزار شما کوشد حقا و ثم حقا که دل ازو برکنم و سلام اورا جواب نگویم و بجنازهٔ من‌نیاید نخواهم‌و همچنین غیر او هر که باشداما خواهم که هیچ غم‌نخوری و غمگین نباشی که حق تعالی جل جلاله در یاری شماست و بندگان خدا دریاری شما اند هر که در حق شما نقصان گوید دریا بدهان سگ نیالاید و تنگ شکر بزحمت مگس بیقیمت نشود و یقین دارم که اگر صد هزار سوگند بخورند که ما مظلومیم من ایشانرا ظالم دانم که‌در حق شما محب و دعاگوی نباشند ایشان را مظلوم ندانم سوگند و عذر قبول نکنم والله بالله تالله که هیچ عذری و غدری [1] و

---

۱ - در اصل عذری.

سوگند و مکری و گریه ای از بدگویی قبول نکنم مظلوم شمائید با آنکه شما را حرمت دارند خداوند و خداوند زاده خوانند پیش رو و پس پشت عیب بر خود نهند که مجرم مائیم تا ایشان ظالم باشند و شما مظلوم زیرا حق شما و آن سلطان صد چندانست که ایشان کنند والله که چنین است و بالله که چنین است و تالله که چنین است من اگر در روی جماعتی بسبب نزدیکی [1] و خویشی زهر خنده کنم حق تعالی آن روشنائی داده است بحمدالله و بدل راست نباشم و بجان راست نباشم تا آنکه که ایشان بدل و جان و آشکار و نهان با حق و بندگان حق راست نشوند و مکر را در آب سیاه نیندازند و کارها باژگونه نمایند و خاك پای و غلام بندگان حق سبحانه و تعالی نشوند پیش رو و پس پشت و اعتقاد این پدر اینست که برین بمیرم و برین در گور روم انشاءالله. الله الله ازین پدر هیچ پنهان مدارید و احوال را یك بیك بمن بگوئید تا بقدرامکان بیاری خدا معاونت کنم شما هیکل امان حقید در عالم از آثار آن سلطان که ببرکت شما روح پاك او از آن عالم صدهزار عنایت کند بسبب شما براهل زمین هرگز خالی مباد آثارشما و نسل شما منقطع مباد تاروز قیامت وغمگین مباد دل شما و فرزندان شما آمین یارب العالمین. بیت :

انوار صلاح دین بر انگیخته باد — در دیده و جان عاشقان ریخته باد
هرجان که لطیف گشت واز لطف گذشت — با خاك صلاح دین بر انگیخته باد

نامهٔ دوّم از مولانا به سلطان ولد

وصیت میکنم جهت شاهزاده ما و روشنائی دل و دیدهٔ ما و همهٔ عالم که امروز در حباله و حوالهٔ آن فرزند است و کفلها ذکریا جهت امتحان عظیم امانت سپرده شد توقع است که آتش دربنیادعذرها زند و یکدم و یکنفس نه قصد نه سهو حرکتی نکند ووظیفهٔ مراقبتی را نگرداند که درخاطر ایشان یکذره تشویش بیوفائی وملالت درآید خود ایشان هیچ نگویند از پاکی گوهر خود و عنصر شاهزادگی و صبر

---

[1] - در اصل نازکی.

و مروت برزسته که ، شعر:

بچهٔ بط اگر چه دینه بود ‌‌‌‌‌‌ آب دریاش تا بسینه بود

اما حذر از مرصاد و اشهاد و مشهود ارواح الهی که مراقب ذریات [1] طیبات ایشانست که الحقنا بهم ذریاتهم الله الله الله الله الله الله الله واز بهر سپید روئی ابدی این پدر و از آن خود که همه قبیله ایشانرا عزیز دارد وهر روز و هر شب را چون روز اول و شب کردك [2] داند در صید کردن مدام دل و جان و نپندارد که صیدشده است و محتاج صید نیست که آن مذهب ظاهر بینانست یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا که ایشان نه آن عنصرند که گفته شوند تصرف عنایت ازلی از آن وافرترست که در و دیوار ایشان منور و معطر نباشد که والطور والزیتون و طور سینین [3] قسم بجماداتی است که روزی قدم ایشان بدانجا رسیده است ما مرتبه [4] یا علی اورایت کبدی تجر علی الارض ایش تصنع به قال لا استطیع الجواب یا رسول‌الله اجعل جفن عینی مأواه و حشو فؤادی مثواه و اعد [5] قسی فیه من المجرمین المقصرین فقال النبی صلی الله علیه و سلم فاطمة بضعة [6] منی اولادنا اکبادنا تمشی علی الارض آزار آن ارواح یکی نیست و صد نه [7] و هزار نه ، بیت :

برخاستن از جان و جهان مشکل نیست ‌‌‌‌‌‌ مشکل ز سر کوی تو برخاستنست

ماذا الفراق فراق العاشق [8] الکمد ‌‌‌‌‌‌ هذا الفراق فراق الروح والجسد

من خود دانم کز تو خطائی ناید ‌‌‌‌‌‌ لیکن دل عاشقان بد اندیش بود

و این وصیت را مکتوم دارد و محفوظ و با هیچکس نگوید والله اعلم بالصواب.

مجالس سبعه و آن عبارتست ازمجموعهٔ مواعظ ومجالس مولانا یعنی سخنانی که بوجه اندرز و بطریق تذکیر برسر منبر بیان فرموده است.

نسخهٔ خطی این کتاب در کتابخانهٔ سلیم آقا دراسکدار محفوظ و تاریخ کتابت آن سال ۷۸۸ میباشد و محمد فریدون نافذ بطبع آن اقدام نموده و در تاریخ ۲۴ فروردین امسال سه جزو از اجزاء کتاب بحلیهٔ طبع در آمده‌است.

۱ - در اصل در باب. ۲ - جمله است . ۳ - که قسم در اصل. ۴ - کذا فی‌الاصل. ۵ - در اصل اعز. ۶ - در اصل نصفه. ۷ - در اصل وصد و نه هزار نه. ۸ - و فی‌الاصل الموافق والزوج والحسد.

فصل دهم - خاندان مولانا

بگفتهٔ افلاکی سلطان‌العلماء بهاءولد دوپسر ویك دختر داشت. پسرمهین به علاءالدین‌محمد و فرزند کهین به‌جلال‌الدین محمدو دختر به‌فاطمه خاتون موسوم بود و او پیش از هجرت بهاءولدبشهر بلخ درگذشت و علاء الدین هنگام ارتحال پدر از بلخ هفت ساله و جلال‌الدین پنجساله بود و این تخمین بطوریکه در فصول گذشته بحث شد مورد تأمل ومعرض اشکالات‌بسیار است.

از علاءالدین مذکور وخاندان‌او(اگر داشته) اطلاعی نداریم،اماجلال‌الدین محمد که شرح حال او موضوع این تألیف است‌چهار فرزند داشت:

۱ - بهاءالدین محمد معروف بسلطان‌ولد،

۲ - علاءالدین محمد[1] (۶۲۴ - ۶۶۰) که بنا برمشهوردرخون شمس تبریز شده و از نظر پدرافتاده بود وفرزندانش هم‌بدین جهت شهرتی حاصل نکردند.

این دو پسر ازیك مادر بودند و مادر آنان گوهر خاتون دخت شرف‌الدین سمرقندی است،

۳ - مظفرالدین امیر عالم که بروایت افلاکی خزینه دار سلطان وقت بود واو در ششم جمادی‌الاول سال ۶۷۶ وفات یافت،

۴ - ملکه خاتون (المتوفاة ۱۲ شعبان ۷۰۳) که مادرشان کراخاتون قونوی در ۱۳رمضان ۶۹۱رخت ازجهان بربست وافلاکی ازاو روایات کثیری نقل‌میکند.

در تاریخ مولویان ازمیانهٔفرزندان‌مولانا شهرت‌نصیب‌مهین فرزندان اوسلطان ولد است‌و دیگران مشهور نیستند.

---

۱ - این تواریخ از روی نقشه‌ای که مدیر موزهٔ قونیه از مدفن مولانا بانضمام اسامی کسانی که با وی دفن شده اند تهیه‌نموده اقتباس شده است.

بهاءالدین محمد معروف به سلطان ولدولادت اودر شهر لارنده بسال ۶۲۳ اتفاق افتاد ومولانا ویرا بیادبود[1] پدر خود سلطان‌العلماء به بهاءالدین محمد ملقب و موسوم گردانید وسلطان‌ولد عنوانیست که بعدها بدان مشهور شده‌است.

وقتی [2] سلطان ولد شایستگی تحصیل یافت مولانا اورا بهمراهی برادرش علاءالدین روانهٔ دمشق کرد تا در آن شهر بفرا گرفتن علوم اشتغال ورزد و بنا بر بعضی روایات خود هدایهٔ فقه را (تألیف برهان الدین ابی بکر مرغینانی) بدو درس داده‌بود.

گذشته از آراستگی بعلوم نقلی سلطان ولد تمام دورهٔ زندگانی را بخدمت مشایخ تصوف و نشر معارف الهی و ذکر مقامات پدر و تدریس مصروف میکرد و آغاز کار بصحبت برهان محقق رسیده و از دل و جان بندگی شمس‌الدین کرده و یکماهِراه درر کاب‌وی پیاده‌دویده‌ودست ارادت دردامن صلاح‌الدین وحسام‌الدین استوارداشت.

و « چون مولانا از عالم صورت سفر فرمود چلبی حسام‌الدین بعد از هفتم روز برخاست و با جمیع اصحاب بحضرت سلطان ولد آمد گفت میخواهم که بعدالیوم بر جای پدر بنشینی و شیخ راستین ما باشی و من در رکاب تو غاشیه بر دوش گرفته بندگی ولالائی کنم، همانا که‌سلطان‌ولد سر نهاده فرمود الصوفی اولی بخرقته والیتیم احری بحرقته چنانکه در زمان پدرم خلیفه بودی خلافت و تخت‌از آن شماست و چندانکه با یکدگرشان ملاقات افتادی سلطان ولد دست بوس چلبی میکرد و آن بندگیها که سلطان ولد با خلفای پدرش کردی از هیچ شیخ زاده منقول نیست » .

چلبی حسام‌الدین یازده سال خلافت میراند و قواعدی راکه مولانا نهاده بود

---

۱ - خاص از اخوان چو زادم از مادر لقب آ نشهم‌نهاد پدر (ولد نامه) . ۲ - غالب این مطالب از مناقب افلاکی و ولدنامه اقتباس شده و شرح حال سلطان ولد در نفحات الانس والجواهر المضیئه جلد ۱ طبع حیدر آباد ص ۱۲۰ که نام‌اورا احمد گرفته مذکور است.

از ترتیب سماع و قرائت قرآن ومثنوی بقرار میداشت و رواتب سلطان ولد و دیگران را بترتیب میرسانید و پانصد فرجی پوش متمول حلقهٔ بندگی او در گوش کشیده بودند تا آنکه اورا وفات دررسید وروز چهارشنبهٔ ۲۲ (یا۱۲) شعبان ۶۸۳ زندگی این جهانی را بدرود گفت. بعد ازوفات چلبی مریدان روی به سلطان ولد آوردند و درخواستند تا برجای پدر نشیند و بساط ارشاد ومعرفت بگسترد و چراغ اینخاندان بزرگ رااز دم مشعل کشان محفوظ دارد. سلطان ولد این تقاضی بپذیرفت وبتخت پدر بر آمد و آداب طریقت مولوی بنیاد نهاد و مولویخانه ها برقرار کرد ومشایخ در اطراف بلاد نصب فرمود و اسرار زندگـانی پدر خویش را شرح میداد و بیخ انکار از دل های منکران برمیکند وشرح این اعمال در ولد نامه بدین طریق مذکور است:

خلق جمع آمدند پیر و جوان	همه شافع شدند لابه کنان
کای ولدجای والدآن تو بود	زانکه پیوسته مهربان تو بود
گردیش با حسام دین ایثار	زانکه بد پیش والدت مختار
چونکه رفت او بهانه ایت نماند	حق تعالی چون اینقضا اراند
بعد ازو کن قبول شیخی را	خلق را شو امام و راهنما
سر این قوم شو کـه بی سرور	هیچ کاری نیاید از لشکر
همچنین این سخن دراز کشید	کردازایشان ولد قبول وشنید
بر سر تخت رفت بی یا ئی	در جهانی که نیستش جائی
مدت هفت سال گفت اسرار	بر سر تـربهٔ پدر بسیار
شرق تـا غرب رفت آوازه	که شد آئین حق ز نو تازه
مشکلاتی که بسته بود گشاد	این چنین تحفه هیچ شیخ نداد
دشمنان جمله دوستان گشتند	از سر خشم و کینه بگذشتند
چونکه بنشست بر مقام پـدر	داد با هر گدا دفینهٔ زر
بیحد مرد و زن مرید شدند	همه اندر هنر فرید شدند

خلفا ساخت در طریق پدر   کرد در هر مقام یک سرور

زانکه از دور اهالی هر شهر   همه بودند تشنهٔ این نهر

مانده بودند در وطن ناکام   همچو مرغان بسته اندر دام

خویش و فرزند گشته مانعشان   این طرف آمدن نبود امکان

واجب آمد کزین طرف هرجا   برود یک خلیفه ای از ما

خلفا پر شدند اندر روم   تا نماند کسی ز ما محروم

ره بریدند جملهٔ مردان   همه برخاستند از تن و جان

تا نبشتیم بهرشان شجره   باغشان داد بی عدد ثمره

گرچه بد والدش قوی مشهور   نبود او همچو شمس دین مستور

همه او را ز جان مرید بدند   در زمان ولد مزید شدند

اولیا را که والدش بگزید   نه ز تقلید بل ز غایت دید

بعد والد شد از ولد پیدا   که چه سان داشتند کار و کیا

شرحشان کرد از دل وازجان   بر ملا تا شنید پیر و جوان

یک دمی کرد شرح طاعتشان   یک دمی عزلت و قناعتشان

یک دمی شرح قال جانیشان   یک دم از حالت نهانیشان

هریکی را کرامتش چون بود   در نماز استقامتش چون بود

هریکی را چه شکل صحبت بود   هریکی را زحق چه رتبت بود

حاصل احوال جمله را یک یک   بنمود و رهید خلق از شک

مدت خلافت سلطان ولد تقریباً سی سال طول کشید ودراینمدت کار وی نشر طریقت پدر و وضع آداب آن بود و اکنون این نکته مسلم است که اکثر آئینهای مولوی در سماع و طرز لباس بنیادیست که سلطان ولد نهاده واو یکی از اقطاب تسعه [1] یا سبعهٔ مولوی بشمار است.

---

۱ ـ عبارتند از: سلطان العلما، برهان محقق، مولانا جلال الدین، شمس تبریز، صلاح الدین، حسام الدین، شیخ کریم الدین بکتمر (المتوفی ۶۹۰)، سلطان ولد، عارف چلبی و آنانکه اقطاب را هفت میشمارند شیخ کریم الدین وعارف چلبی را بحساب درنمیاورند.
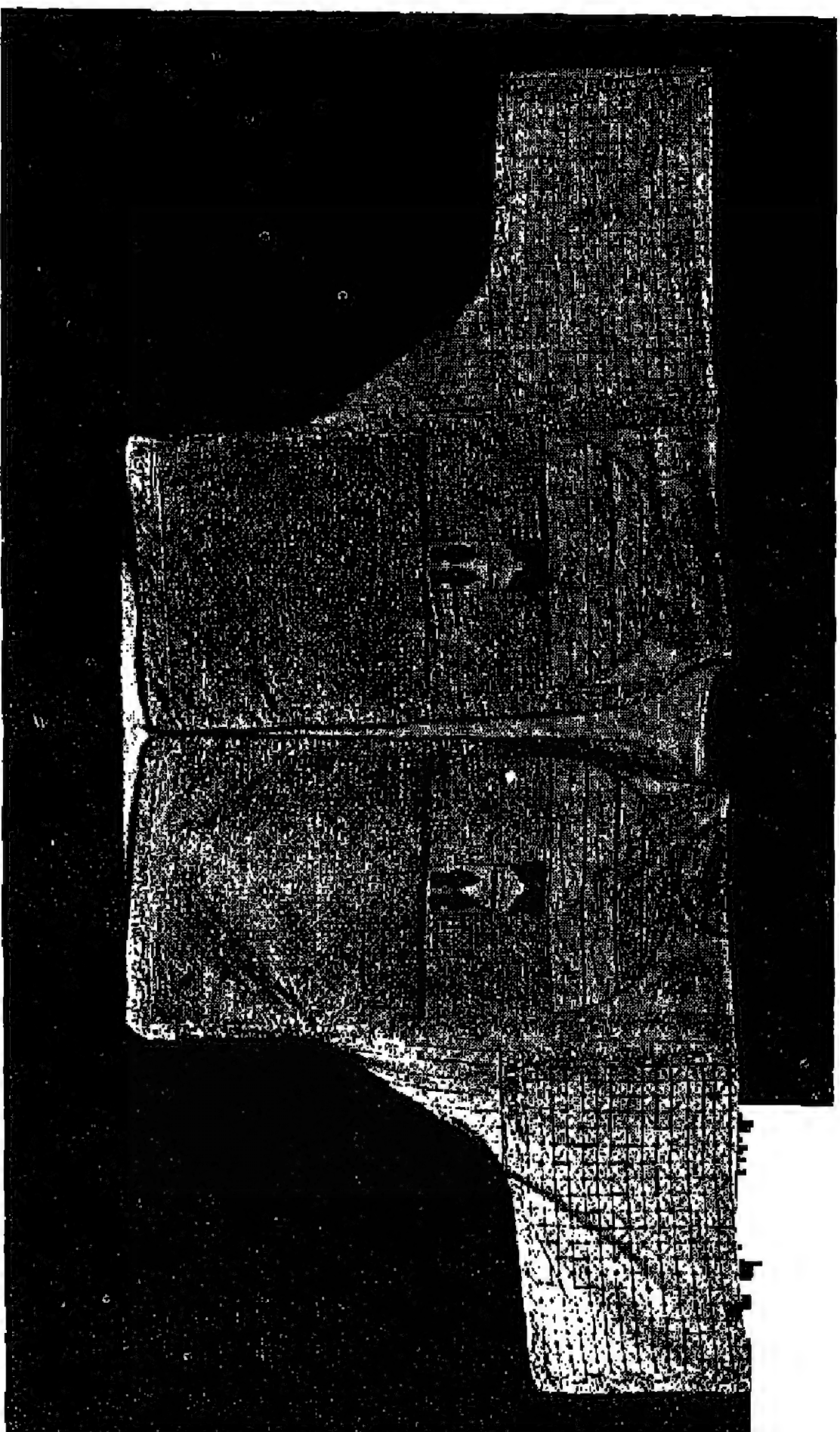
۱۴ ـ پیراهن منسوب بسلطان ولد محفوظ در موزه قونیه

(مقابل صفحه ۱۸۷)

وفات سلطان ولد درشنبهٔ دهم رجب سال ۷۱۲ واقع گردید وولادت او در ۲۵ ربیع الاخر سنهٔ ۶۲۳ اتفاق افتاده بود.

مولانا بهسلطان ولدمحبت بی اندازه ابراز میفرمود و میگفت « انت اشبه الناس بی خَلقا و خُلقا » وبردیوار مدرسه نوشته بود « بهاءالدین ما نیکبخت است خوش زیست وخوش میرد ».

سلطان ولد بتقلید[1] واقتداء پدر آثاری بنظم ونثر انشا کرده وموجود است واز جمله آثارمنظوم او یکیدیوان قصائد وغزلیاتست که قبل ازشروع بنظم ولد نامه آنرا تمام ساخته بود وپیشتر یادآوری کردیم که ۲۷ غزل ازگفتار سلطان ولد در کلیات شمس درج کرده اند. این اشعارعموماً بسبك و پیروی مولانا گفته شده ولی چندان لطافت ومتانتی ندارد.

ولد نامه مشتمل است برسه جزء : بخش نخستین منظومهای است بوزن حدیقهٔ سنائی و موضوع اصلی آن ذکر حالات ومقامات مولانا وهمنشینان او(شمس الدین وصلاح الدین و حسام الدین) و بیان احوال مولانای بزرگ بهاء ولد و برهان الدین محقق میباشد، نهایت آنکه تاریخ مولانا مفصلتر و از آن بهاء ولد مختصر است.

در خلال روایات واخبار تاریخی سلطان ولد همواره بشرح دقائق عرفانی و نتائج اخلاقی میپردازد وروش زندگانی و اسرار حیات پرآشوب وافکار خیر پدر خود را با سخنان و حالات مشایخ پیشین وفق میدهد وازینروی توان اندیشید که سلطان ولد این کتاب را بمنظور دفاع از مقام پدر خود ودفع شبهات معاندان بنظم آورده است. عدهٔ ابیات آن مطابق نسخهای که این ضعیف دردست دارد رویهمرفته به ۱۰۰۰۰ میرسد.

مؤلف مطابق اظهار خود این مثنوی را اول ماه ربیع الاول در سال ۶۹۰ آغاز کرد ودر جمادیالاخری ازهمان سال بپایان آورد، چنانکه درتاریخ نظم آن گوید :

---

۱ ـ در مقدمهٔ ولدنامه بدینمطلب تصریح دارد .

مطلع این بیان جان افزا | بود در ششصد و نود یارا
گفته شد اول ربیع اول | گر فزون گشت این مگو طوّل
مقطعش هم شده است ای فاخر | چارمین شنبه جمادی آخر

و بنا براین مدت چهارماه صرف وقت در انشاء این مثنوی نموده و شاید یکی ازعلل سستی اشعار وسخافت تراکیب آن شتاب وعجلهٔ گوینده درسرودن این منظومه که مستلزم عدم دقت میباشدبوده است.

جزو دوم و سوم از مثنوی ولدی منظومه‌ای است ببحررمل مسدس مقصوریعنی همان وزن مثنوی مولانا که قسمت اولین را مصنف از رباب شروع نموده بعد بمطالب خود پرداخته وقسمت دومین نیزدنبالهٔ مطالب جزو اول میباشد وعلت‌شروع بانشاءمثنوی مزبور خواهش یکی ازمریدان بوده است که سلطان ولد کتابی بروزن مثنوی‌مولانا بسراید.

این دو قسمت را سلطان ولد علی التحقیق بعد از فراغ از مثنوی سابق الذکر برشتهٔ نظم کشیده و موضوع آنها نیزمسائل پراکندهٔ تصوف وشرح کلمات و مقاصد مولاناست و ازین جهت مثنویهای ولدی حائز اهمیت میشود،هرچند بنظر ادبی چندان مهم نیست. اکثر امثال و اصول‌مطالب سلطان ولددرین منظومات بر روی سخنان مولانادر مثنوی ودیگر آثار خود دوْر میزند واقتباسی است از آنچه او با بیان عالی‌خودبصورت عبارت آورده است، لیکن چون غرض سلطان ولد شرح و حل آن مبهمات و مشکلات بوده ودر غالب موارد پرده ازروی آن‌رازها برداشته برای کسانیکه میخواهند مطابق اصطلاح معروف آب از سرچشمه بردارند و حل اغراض مولانا را از کسی که دردامن‌او تربیت شده بشنوند ارزش‌این کتاب‌مجهول نخواهد بود.

از سلطان ولد رساله‌ای منثور که موضوع آن‌هم عرفان است بانضمام فیه مافیه در طهران بطبع رسیده و بنام (فیه مافیه) مشهور گردیده و بطوریکه تحقیق شد

ناشر از روی قیاس این اسم را بر روی کتاب گذارده و ظاهراً نام اصلی کتاب [1] (معارف سلطان ولد) میباشد و آن خلاصهٔ تقریرات و مجالس اوست که خود تحریر کرده و شرائط بلاغت را حتی الامکان مرعی داشته است .

سلطان ولد چهار پسر داشت: عارف چلبی ، عابد چلبی ، زاهد چلبی ، واجد چلبی. جلال الدین عارف چلبی فریدون از فاطمه خاتون دخت شیخ صلاح الدین در سنهٔ ۶۷۰ بوجود آمد و مولانا در ولادت او این غزل که در نسخهٔ کلیات طبع هند دیده نمیشود بنظم آورد :

مبارک باد بر ما این فریدون	که گردد پادشاه دین فریدون
چو ماه آسمان تابان و روشن	چو قند و چون شکر شیرین فریدون
بمیدان سعادت گوی بازد	کند شبدیز دولت زین فریدون
بر آید همچو مه از برج اقبال	همه مهر و صفا بی کین فریدون
ببرد گردن ضحاک غمرا	بتیغ رفعت و تمکین فریدون
بحمدالله کنون در قصر دولت	فزاید رتبت و آئین فریدون
ز مادر روز یکشنبه بزاده	بتاریخ سنه سبعین فریدون
مه ذی القعده و در هشتم او	بده ساعت پس از پیشین فریدون
چو از پشت (و) نژاد خسروانست	بود مجنون چون شیرین فریدون
ز مادر وز پدر شاه اصیلست	ز خلد آمد چو حور العین فریدون
چو گردد هوشیار و سر فرازد	بدین شعرم کند تحسین فریدون
هزاران سال عمرت باد و افزون	تو هم از جان بگو آمین فریدون

۱ - نسخه‌ای ازین کتاب در کتابخانهٔ دانشگاه لیدن از بلاد هلاند موجود است و در کنارهٔ خارجی کتاب نوشته‌اند (معارف سلطان‌ولد) و دخویه درفهرست آن کتابخانه (جلد ۵ ص ۴۰ - ۴۱) عبارت اول کتاب‌را نقل کرده ودرست مطابق‌است با آغاز این‌نسخه واحتمال میرود که سلطان ولد بجهت اقتفاء جد خود کتابرا بدین‌اسم خوانده باشد.
واطلاع بنده ازوجود چنین کتابی در کتابخانهٔ دانشگاه لیدن مرهون عنایت وتوجه استادعلامه آقای محمد قزوینی‌است که درضمن مراسله‌ای این ضعیف را بدین‌مسئله متوجه فرموده‌اند.

در سنهٔ ۷۱۲ بعد از وفات سلطان ولد عارف چلبی خلافت یافت و او[1] برای ارشاد خدابنده بمذهب سنت و ترک تشیع با ایران سفر گزید و ورود او بسلطانیه مصادف گردید با مرگ خدابنده و عارف چلبی نیز در سنهٔ ۷۱۹ وفات کرد و احمد افلاکی از مریدان وی بوده و بامر او درسنهٔ ۶۱۸ بتألیف مناقب العارفین همت گماشت.

عابد چلبی (۶۸۲-۷۲۹) چهارمین خلیفهٔ مولاناست ودوتن از فرزندان وی هم بدین منصب نائل شدند، یعنی چلبی امیرعالم ثانی و چلبی پیر امیرعادل چارم که هشتمین و دهمین خلیفه بشمارند،

واجد چلبی اکبر (۶۸۵-۷۳۳) سومین پسر سلطان ولد و پنجمین خلیفهٔ مولانا است که از نژاد او (اگر نژادی داشته) هیچکس خلافت نیافت،

زاهد چلبی اکبر (۶۸۶-۷۳٤) بخلافت ننشست،

سلطان ولد دختری داشت بنام (مطهره سلطان عابد خاتون) که شانزدهمین خلیفهٔ مولانا چلبی محمود عارف ثالث قره حصاری از نژاد او بود،

خاندان مولانا در بلاد روم (ترکیهٔ امروز) بنهایت حرمت میزیستند و ناشر زبان و ادبیات فارسی و اصول تصوف بودند وتاکنون سی تن ازاین خاندان بتخت خلافت و مسند ارشاد جلوس کرده اند که باستثناء آنچه ذکر شد بالتمام ازخاندان اولوعارف چلبی بن سلطان ولد میباشند و آخرین پوست نشین درگاه مولانا شیخ محمد بهاءالدین (برهان الدین) ولد چلبی افندی است که ازین شغل معزول گردید ومسند اینخاندان دردورهٔ او برچیده شد.

پایان جلد اول

---

۱ - مناقب افلاکی.

۱۵ ـ ولد چلبی

(مقابل صفحه ۱۹۰)

ملاحظات

صفحهٔ ۱۱ سطر ۲۲ « ازخواص اولیا » نسخهٔ صحیحتر « انبیا » .

» ۱۹ » » بجای «پیردانا» نسخه‌های چاپی « شیخ دانا » نوشته اند .

» ۳۲ » ۱۹و۲۱ مطابق نسخه خطی ولدنامه که نزد این ضعیف میباشد « علاءالدین » ولی این تحریف و « علاء دین » درست است زیرا درآنصورت وزن بیت درست نیست .

صفحهٔ ۵۰ سطر ۲۵ « مارج الوطن » باید « نازح الوطن » گفته باشد .

» ۷۰ » ۱۷ « بود درطاعت زروزان وشبان » درنسخهٔ اصل چنین است و باید « بروزان وشبان » بوده باشد .

صفحهٔ ۷۴ سطر ۲۶ « تا که خدمت نمایم و رامی » رامی بمعنی انقیاد و نسخه صحیح است .

صفحه ۷۵ سطر ۱۴ « جانها را گشاده بردرغیب » ظاهراً جانهای گشاده پر یا جانها واگشاده پردرغیب بوده ونساخ تحریف کرده اند .

صفحهٔ ۸۰ سطر ۱ « تخم کفران و حسد ها کاشتند » اینروایت مطابق مناقب افلاکی ولی در مثنویهای چاپی وخطی چنین است « چون گدایان زله‌ها برداشتند » .

صفحهٔ ۹۱ سطر ۱۶ « هردم ازین رباب نو » دربعضی نسخ «هر رگ ازین رباب نو» .

» ۱۰۵ » ۹ « نور چشم چراغ هرره‌بین » در نسخهٔ ولدنامه چنین است و « نورچشم وچراغ » صواب ترمینماید .

صفحه	سطر	خطا	صواب
'	۲۵	سعد بن ابی بکر	ابی بکر بن سعد
۱'	۱۶	گمراهیست	گمرهیست
۱	۱۲	بیشتر	بیشتر
۲	۲۰	پرشده	پرشدہ
۲	۲	بتحت	بتخت
۲	۸	۶۲۳	۶۲۲
۳	۱۸	شهربان	شهربان
٤	۳	پرد	برد
٤	۹	الفروغ	الفروع
٤	۲۰	بخوانده و	بخوانده
۱ -	۱۲	همچوزابر	همچومه زابر
'	۲	مطاوبی	مطاوب بی
۱	۲۲	مونالا	مولانا
۱	۷	بما	بیا
۱	۱۱	جرس	حرص
۱	۱۳	نکنیدش	مکنیدش
۱	۱۳	دویش	درویش
۱۵'	۱-۱۹	لاتسلم	لانسلم
۱	۲۲	هم	همه
۱	۲۶	سئوال مطالبی	سئوال یا مطالبی
۱	۱۶	برانگیخته	بر آمیخته

١٦٥٥
رسالہ در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین
محمد مشہور بہ مولوی جلد اول
Date
No.
Date
No.
DATE
No.
DATE
No.